

سال دوم - شماره پنجاه و چهارم - ۱۷ فروردین ماه ۱۳۵۱ - بها ۲۰ ریال

# تئاتر



# شهرزاد قرمز

محصول خالص چای اول بهاره آسام هندوستان



شهرزاد قرمز ممتازترین چای بهاره هندوستان است که این محصول فقط در منطقه آسام هندوستان در فصل بهار بدست می‌آید و حتی در خود هندوستان با سانی در دسترس مردم نیست. ما اطمینان داریم تمام کسانی که طبع مشکل پسندشان را تاکنون هیچ نوع چای خارجی اقماع نکرده است شهرزاد قرمز را بعنوان بهترین چای خارجی تحسین خواهند نمود.

## دیدار شهبانواز تلویزیون بندر عباس

هفته گذشته، علیاحضرت شهبانوی ایران از تلویزیون خلیج فارس مرکز بندرعباس دیدار فرمودند و پس از این دیدار، رضایت خویش را از کیفیت ساختمان، و محیط کار و زندگی کارکنان این مرکز اعلام داشتند. عنایات شهبانوی ایران به مدیر و کارکنان تلویزیون بندرعباس ابلاغ شد و آنان را سرافراز ساخت.

تماشا در ۱۰۴ صفحه

استقبال شما خوانندگان گرامی از شماره‌های گذشته، ما بر آن داشت تا بازم بر تنوع مطالب مجله بیفزاییم و سعی کنیم هر هفته «تماشا» چه از لحاظ مقالات و مطالب و چه از لحاظ صفحه‌بندی و شکل و فرم، تازگی و گیرایی بیشتری پیدا کند؛ باشد که بیش از پیش رضایت خاطر شما دوستان عزیز را جلب کند. برای وصول به این هدف و تأمین نظر و خواست خوانندگان عزیز، از این هفته هشت صفحه بر تعداد صفحات مجله افزوده‌ایم و تماشا بعد از این، بجای ۹۶ صفحه در ۱۰۴ صفحه تقدیم شما میشود و بالطبع قیمت مجله ۲۰ ریال خواهد بود. باردیگر از لطف و محبت همه شما دوستان گرامی سپاسگزار می‌کنیم.

روی جلد:  
اسلاید رنگی از:  
بیمین جلالی

آقای تماشا



# تماشا ۵۴

● صاحب امتیاز و مسئول: رضا قلیبی ● زیر نظر: ایرج کرکین ● طرح و تنظیم: گروه هم‌افیک تماشا زیر نظر قباد شیوا  
● دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون ● چاپ: چاپخانه نیست و پنجم شهر یزد ● شماره پستی: ۳۳-۳۰۰ ۶۳۱۱۰۵ ● آگهی‌ها: دفتر مجله تماشا ● شماره حساب: ۳۵۲۶۱۶ ● شماره کارت: ۳۵۲۶۱۶  
● حق اشتراک: یکساله ۷۰۰ ریال ● ششماهه ۴۰۰ ریال ● برای دانشجویان و فرهنگیان ۵۰۰ ریال

در این شماره:

- دنیا از چشم تماشا
- از نوشین شامشیر
- پنج «دواز»
- گزارش و بررسی
- در فتوال رویان
- کارون، رود زندگی...
- پایان آسمان آبی
- هدف کاخ سید است
- جنگای صلیب لرد لاکلورد
- کمونیسم در خوار میانه
- عربی
- ورزش: برزیل، امسال!
- چهره مسابقات جام‌های آسیا
- آسیا را تغییر داد
- تلویزیون و ارتباط جمعی
- مسابقه «پرنده» من در تلویزیون
- گوشه‌ای از تاریخ و ساین
- ارتباط جمعی
- تلویزیون در جامعه نو
- در تلویزیون و رادیو
- هنر و ادبیات
- شعر امروز دنیا
- نرستان و پروت
- چوبس به‌مدینه منت
- چارلز آدامز
- تاریخ و تمدن
- سرگذشت آسمان
- سخاوت
- داستان
- یادداشت‌های حوا
- مرد دنیا
- خون برشتل سرخ (باورنی)
- پلیسی
- تاتر
- «آبی» برخاسته از اعماق نیویورک
- ده فرمان گرنسکر
- در جهان تاتر
- سینما
- موسیقی در فیلم
- سینمای واقعی یک غول مقدس!
- نوح‌ستگان: مصداقی، کارگردان
- تازه‌های سینما
- نقد فیلم‌های: العباس‌ها
- اند - هنری در میان مردان - روی درخت نارون
- کتاب
- نقد کتاب: سیاست‌ها و خنجراره - کتاب امروز
- تماشای نوجوانان
- گوناگون
- میان برده
- جدول کلمات متقاطع
- از این حرف‌ها...
- از چهار گوشه جهان
- این هفته در ایران

از چشم تماشا

از بوشهر تا شهر پنج دروازه

در شماره نوروز نوشتیم که میتوف برای سربازان اجنبي در جزيره مالت فرش سرخ خواهد گسترد و مردم دنيا که تا کنون اين عمل را در هر نقطه از جهان با قدرت محکوم کرده اند تحت تاثير تليفات شيورهای میتوف ساز ورود سربازان بيگانه را به مالت جشن خواهند گرفت!

روزگاری بندر بوشهر عروس خليج فارس بود، در اين بندر کنسولگری انگليسی از فرمانداری نيرومندتر بود و کنسول، بهره مند از حمايت فتوادل های جنوب حکم ميراند، اما، روزيکه حکومت مرکزی ايران بقدت رسيد و کنسول از قدرت بی بهره ماند نيروی استعمار و عمال آن با اسباب چيني رونق بوشهر را بسواحل جنوب خليج فارس بردند که آرزوگار اين سواحل خانه و مقرشان بود.

۱۳۳۰ یکی از کشورهای جنوب خليج فارس شبرکی بود که بر آن بشويه قرون وسطی حصار کشيده بودند و اين شهرک پنج دروازه داشت؛ شهرک پنج دروازه با زمين نفت خيزش تحت الحمايه بود و ۹۴ درصد توليد نفتش در اختيار آن قدرت که بحمايتش گرفته بود.

۱۳۳۵ مردی در ايران بنام مبارزه با استعمار، نفت ايران را از جريان بازداشت، حصار از اطراف آن شهرک پنج دروازه فرو ريخته، شهری بزرگ شد و سپس کشوری بر رونق؛ و اين کشور توانست تا هفت سال پيش يعنی ۱۹۶۵ مقام اول را در ميان کشورهای توليدکننده نفت خاورميانه بدست آورد و ايران فراوان تاوان داد و بسيار کوشيد تا توانست از ۱۹۶۶ در توليد نفت، از شهرک ديروز و کشور امروز پيشی گيرد.

سياست آن مرد موافق بود باسياستی که رونق بوشهر را به سواحل جنوب خليج فارس برد!

۱۳۳۵ بلوک کمونيست خريدار نفت نبود و کمپانيهای

پيروزی در فستیوال رویان

از موفقیت ارکستر مجلسی تلویزیون بسیار خوشحال شدم. تبریک می گویم فرح پهلوی

با این جملات ساده و دلگرم کننده، شهبانوی ایران از موفقیت بزرگی که ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران در فستیوال رویان بدست آورد ابراز خورسندی فرمودند. تبریک شهبانوی دوستدار وحامی هنر، برای ارکستر مجلسی تلویزیون بزرگترین تشویق بود، دللهای نوازندگان ارکستر را که پس از فستیوال رویان، عازم اجرای کنسرتهایی در پاریس، بروکسل، آمستردام بودند از شادی و غرور لبریز ساخت.

م وقتیت ارکستر مجلسی در فستیوال رویان بیش از حد انتظار هیجان انگیز بود، مادر شماره گذشته با احتیاط نوشتم که:

«... از ارکستر مجلسی و رهبر و نوازندگان سختگوشش انتظار معجزه نباید داشت، شرکت آنها دریک فستیوال مهم بین المللی، و اجرای برنامه در مراکز موسیقی اروپا، خود موفقیت نادری است که پیروزیهای بزرگتری در پی خواهد داشت....»

ما پیش بینی می کردیم که در رویان، کنسرت ارکستر عکس العملهایی گونه گون - موافق و مخالف - برخواهد انگیزت، اما پنجشنبه شب تلگرامی از رویان رسید که متن آن چنین بود:

«کنسرت ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران يك پیروزی بود، هر قطعه با حداقل سه بار کف زدن متوالی همراه بود، نظر ناقدان بر این است که ارکستر و رهبر هر دو در سطح عالی بین المللی قرار دارند. ژرژ اوریک گفت: کار این ارکستر با گروه زهی کنسرت گوپل برلین برهبری کارایان قابل مقایسه است. موريس فلوره ناقد مشهور مجله نوول ابسرواتور اظهار داشت برنامه ارکستر بهترین برنامه فستیوال رویان، و فرهاد مشکوة بهترین رهبر ارکستر امسال این فستیوال بود. ناقدان دیگر می گویند ارکستر و رهبران در ۴ یا ۵ سال آینده یکی از بزرگترین گروههای موسیقی مدرن خواهند شد.»

و این براستی يك پیروزی بزرگ و نادراست. چنین قضاوتی از جانب آنگسازان بزرگی نظیر ژرژ اوریک و اولیویه میسان (که او نیز در کنسرت حضور داشته و کار ارکستر را شنوده است) برای هر ارکستری می تواند اعتبارنامه ای خدشه ناپذیر بشمار آید، اعتبارنامه ای برای پیامودن جاده های افتخار و راه یافتن به مهترین مراکز موسیقی جهان، اظهار نظرهای ستایش آمیز منتقدان به فرهاد مشکوة و ارکستر از نظر ارزش و اهمیت، جایی بلند و ممتاز می بخشد. ما در شماره های آینده ترجمه تقدیهایی را که تشریحات هنری اروپا درباره کار ارکستر خواهند نوشت، درج خواهیم کرد.

تعداد برندگان این مسابقه نامحدود است

آخرین نامه های سال ۵۰

سعی کردیم در این شماره به باقی ماندن نامه های سال ۵۰ که به علت زیاد بودن پاسخ ها تاکنون موفق به پاسخ دادن بر آنها نشده بودیم پاسخ بدهیم اما چون تعداد نامه های رسیده خیلی زیاد بود باز هم توفیق حاصل نشد و ناچار رسیدگی تعدادی از آنها به هفته بعد موکول شد. اما امیدواریم در شماره آینده به همه نامه های رسیده در سال ۵۰ پاسخ بدهیم و بعد به پردازیم به پاسخ های رسیده در سال ۱۳۵۱ اگر شما در سال ۵۰ یا ما مکاتبه کرده اید و تاکنون نامی از شما برده نشده، بهتر است پاسخ خود را يك بار دیگر برای ما بفرستید، زیرا مشخص می شود که نامه اول شما به دفتر مجله نرسیده است.

يك خواهش

لطفاً هنگامی که به مسابقه «برنامه من در تلویزیون» پاسخ می دهید این چند نکته را رعایت فرمائید:

- ۱- روی پاکت حتماً بنویسید: «مربوط به مسابقه برنامه من در تلویزیون»
- ۲- در نامه خود جز درباره مسابقه، مسائل و موضوعات دیگر را مطرح نکنید تا رسیدگی به پاسخ ها زودتر انجام گیرد. چنانچه مطلب دیگر دارید لطفاً جداگانه بفرستید.
- ۳- نام و نشانی دقیق خود را در روی کاغذی که پاسخ نوشته اید بنویسید.
- ۴- مطلب را در يك روی کاغذ، خوانا و با قلم بنویسید.

جایزه های مسابقه

شاید باخود اندیشیده باشید که تلویزیون برنامه دلخواه شما را ندارد و یا اگر دارد ناقص است. در این صورت شما حتماً باید در مسابقه ما شرکت کنید. زیرا ما تصمیم گرفته ایم که به برنامه پیشنهادی شما در صورت جالب بودن ده هزار ریال جایزه بدهیم و نامه تان را نیز عیناً به تلویزیون ملی ایران بفرستیم تا از ایده شما استفاده کنند و اگر قادر به همکاری با تلویزیون نبودید، به همکاری دوستانتان کنند.

برندگان این مسابقه:

۱- ده هزار ریال جایزه نقدی از مجله تماشا می گیرند.

۲- يك موقعیت استثنائی برای همکاری با تلویزیون ملی ایران به دست خواهند آورد

شرایط مسابقه

حالا، قبل از اینکه به گفتگو با دوستان شرکت کننده در مسابقه بپردازیم، شرایط شرکت در مسابقه را بار دیگر یادآور میشویم و از همه علاقمندان انتظار داریم که قبل از نوشتن نامه برای ما باین نکات توجه کنند.

شما می خواهید برنامه ای در تلویزیون داشته باشید؟ بسیار خوب، طرح برنامه خود را بنویسید و برای ما بفرستید. طرح برنامه شما وقتی کامل



مسابقه تازه تماشا برای شما

برنامه من در تلویزیون

- است که باین پرسش ما جواب کافی بدهد:
- ۱- نام و موضوع برنامه شما چیست؟
- ۲- در برنامه شما چه مسائلی مطرح میشود؟
- ۳- هدف برنامه شما چیست؟
- ۴- چرا فکر میکنید برنامه شما جالب و تماشا می خواهد بود؟ کدام طبقه از مردم برنا شما را خواهند پسندید؟ چرا؟
- ۵- نحوه اجرای برنامه شما چیست؟ آیا مجموعه داستانی پی در پی است: چند هفته طول میکشد؟ مجله تلویزیونی شامل چه قسمتهایی است؟ بحث و گفتگو یا مسابقه است: شرکت کنندگان چه کسانی هستند؟
- ۶- برنامه شما به چه وسایلی نیاز دارد: در دکور اجرا میشود یا در فضای باز؟ ضبط منطاطیسی میشود یا فیلمبرداری یا زنده یعنی مستقیم پخش خواهد شد؟
- ۷- برنامه شما به چند نفر مجری یا بازیگر - از چه گروه سنی و جنسی - احتیاج دارد؟ توجه داشته باشید که مدت برنامه شما (هر برنامه) از نیم ساعت تجاوز نکند.

برنامه هایی که به هیات داوران فرستاده شد

- «آداب و رسوم» که برنامه ایست مستند از آداب و رسوم مردم شهرستانهای مختلف ایران از آقای علی غلامرضائی.
- «فولکلور گیلان» از آداب و رسوم مردم گیلان به صورت مستند. از آقای علی اکبر مرادیان.
- «زن در خانواده» برنامه ای خاص زنان که در ساعات اولیه شب پخش خواهد شد. از خانم اشرف سیاح (کیان چهر).
- «مسابقه در قهوه خانه» يك برنامه مسابقه که محل اجرای آن در قهوه خانه خواهد بود. از آقای حسین صفیر نژادیان.
- «اسلاید و گفتار» برای پخش در فاصله برنامه ها. از آقای امیر حسن شاملو.
- «دکرة بچه ها» برنامه ای پی در پی و داستانی از دنیائی ساخته بچه ها. از خانم نورگس بهیمی
- «مسابقه پانتومیم» که چهار هنرپیشه، سؤال را با پانتومیم مطرح می کنند و شرکت کننده باید جواب دهد. از خانم نیره دیلمی.
- «واریتة کودکان» برنامه ای نمایشی و موزیکال از کودکان هنرمند. از آقای عباس صفیری.

# کارون

## رود زندگی



کارون، شعر طبیعت است. جلوه‌گاه شکوه پرنده‌های زیبایی است که در ارتفاع کم‌پال می‌زنند و در یک نقطه خود را بر فراز آبهای کف‌آلود ثابت نگاه میدارند، و در یک لحظه با نوك بلند شان چون تیری که از چله‌ی کمان رمیده باشد، به قلب آب می‌زنند و گاه با یک ماهی سیاه کوچک دوباره اوج می‌گیرند و بطرف جزیره‌های تنهای وسط رود پرواز می‌کنند... پرنده‌هایی که گهگاه خود را به آب می‌زنند و حیثه نرم و لطیف خود را چند لحظه بدست آبهای تیره‌ی رود می‌سپارند. پرنده‌های زیبایی که شاید تاکنون در جای دیگر ندیده باشیم....

... و پلم‌های بدون سرنشینی که در میانه‌ی رود ثابت شده‌اند و به‌انتظار، که روزی یاساعتی دیگر ماهیگیری بسراغشان بیاید و تور را از کنارشان بردارد و آرام عرض رود را تا فاصله‌ای دور طی کند.

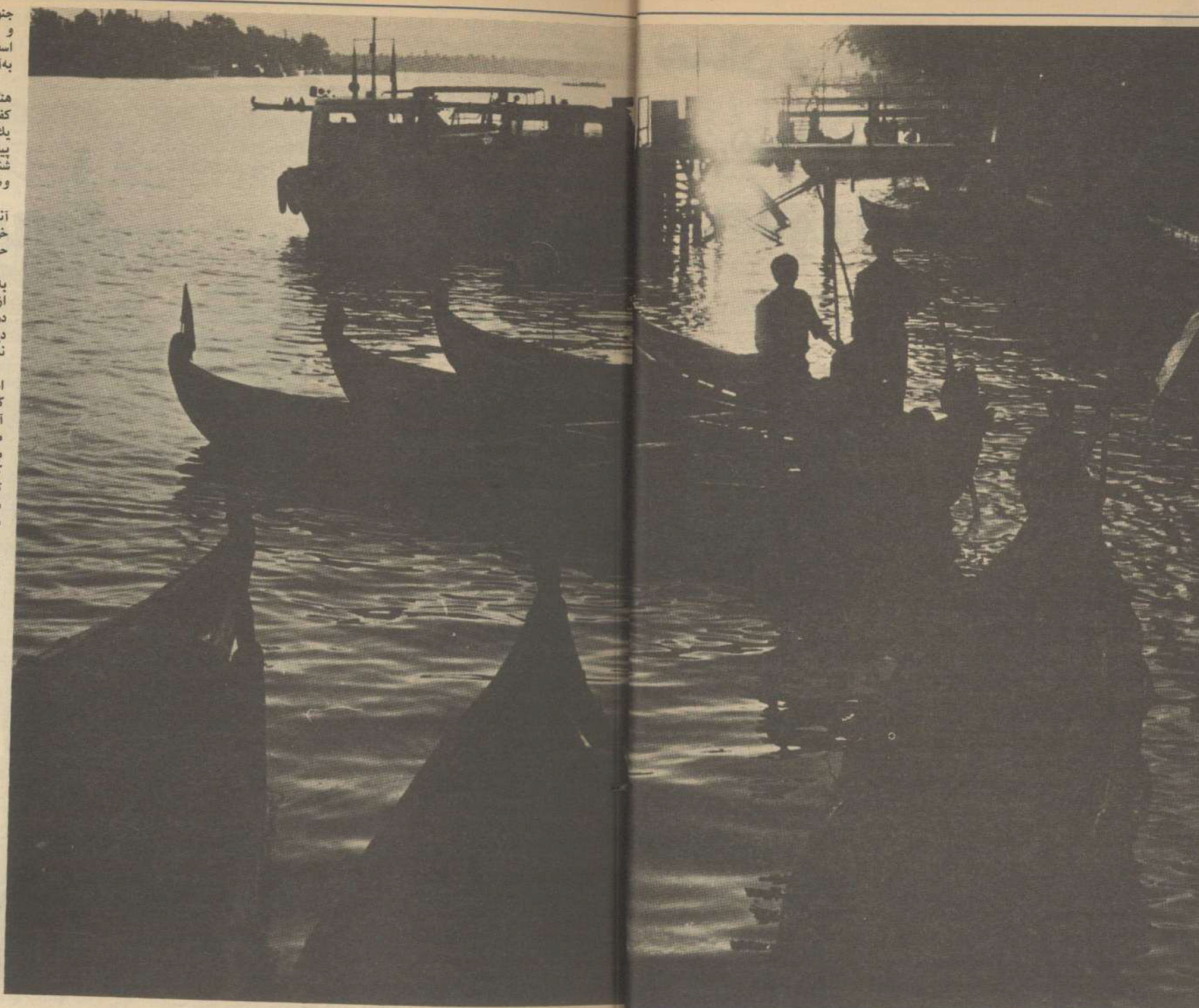
کارون رود زندگی است، برخی دل به خروشش بسته‌اند و پاره‌ای دم را در کنارش غنیمت می‌شمرند و ماهیگیران روزی خود را در کلاف گرداب‌هایش می‌جویند.

همه گونه می‌توان دید، همه‌کس را و هیچ‌را! زیرا وسعت کرانه‌هایش چنان است که هر نقطه‌اش مأمی است دور از چشم دیگران و در ایر میان آنانکه همیشه و پیگیر در این پهنه مبارزه می‌کنند و روزها و ماه‌ها و سالها را به‌یگدیگر پیوند می‌زنند، صیاداتی هستند که اصل تلاش برای معاش و بقای زندگی، آنها را جزئی از وجود این رود بی‌آرام ساخته است، و با پلم‌های کوچکشان که نه از گرداب‌های بیجان روگردانند و نه از طغیان و نه باران و نه گرمای سوزان چشم خورشید، که مستقیماً به‌آب دوخته شده است.

شاید وقتی کارون از کوه‌های شمال سرزمین «طلای سیاه» سرچشمه گرفت و دشت‌های پهن‌اور و سوخته را بستر خود کرد، این دل‌باختگان رود نیز به‌آن روی آوردند، و تا امروز که قرن‌ها می‌گذرد، هنوز سر در گرو قهرش به‌هر موجش می‌پیچند و به‌گردابش با دست‌های پینه‌بسته تور زندگی می‌اندازند.

و این است کارون. این است که می‌گویند: کارون یعنی زندگی، یعنی خروش. و... کارون یعنی پلم، ماهی، قلاب، تور....

فصل بهار، فصل سیلابها و تخم‌ریزی ماهی‌هاست. در این فصل ماهی‌ها از دریا و نقاط



جنوبی رود به‌شمال می‌روند تا در آبهای کم‌عمق و آرام دزفول تکثیر نسل کنند و در این هنگام است که صیادات تور می‌اندازند و قلابهای خود را به‌آب‌های کف‌آلودی کارون می‌سپارند.

چهره‌های سوخته و قهوه‌ای ساحل‌نشینان هنگامی که نخ ماهیگیری را در دست دارند و به کف سپیدرنگ رود خیره شده‌اند، تماشایی است و یک دنیا شور زندگی در آن نهفته است. سال‌ها پیش تعداد صیادان در این منطقه از کارون به ششصد نفر میرسیده و رویهمرفته وضعی بهتر از وضعیت فعلی داشته‌اند.

با اینکه کوسه ماهی‌ها همیشه مزاحم صید آنها بوده‌اند ولی از کار خود راضی بودند و به‌گفته خودشان کوچکترین ماهی که با قلاب می‌گرفتند در حدود ۳۰ کیلوگرم وزن داشته است.

اما اکنون تعداد این ماهیگیران در اهواز به ۷۰ نفر تقلیل یافته و چه‌بسا که سالهای بعد، از این هم کمتر شوند. چون بنا به‌عللی نسل‌ماهی در این رود رویه‌انقراض است و شاید تا چندسال دیگر از ماهی‌های بزرگ در این رود اثری باقی نماند.

یکی از علت‌های بی‌شمار کمبود ماهی این است که بعد از کوچ ماهی‌ها، تعدادی ماهی کوچک که «ابوش‌لمبو» نامیده می‌شوند در کناره‌ی رود و آبهای آرام این ناحیه پیدا شده‌اند که از تخم ماهی‌های دیگر تغذیه می‌کنند و باعث انهدام ماهی‌های مختلف در این رود هستند. علت دیگر کمبود ماهی وجود تورهای ساکن می‌باشد. این تورها تمام عرض رود را پوشانده‌اند و مانع عبور ماهی‌ها به‌نقاط کم‌عمق و آرام رود برای تخم‌ریزی می‌شوند.

صیادان کارون در شهر اهواز به دودسته‌ی عمده تقسیم می‌شوند. دسته‌ی اول ۲۰ تا ۳۰ نفرند و برای سرمایه‌داران و با وسایل مدرن به‌کار صید ماهی مشغولند. این ماهیگیران عرض رود را با تور می‌پوشانند و به این ترتیب راه عبور ماهی‌ها را می‌بندند و آنها را صید می‌کنند. این تورهای ساکن در تمام مدت فصل صید در نقاط مختلف کارون نصب شده‌اند و می‌توان قایق‌ها و پلم‌هایی را که این تورها را در طرفین رود استوار کرده‌اند، در نزدیکی‌های پل معلق کارون دید. این تورها فقط قابلیت صید ماهی‌های کوچک تا ۱۰ کیلوگرم را دارند و ماهیگیران، ماهی‌های بزرگ را بوسیله قلاب صید می‌کنند.

اینجا بیشتر ماهی «سوپور» صید می‌کنند و این ماهی که به «ماهی گرداب» معروف است در حدود دو کیلوگرم وزن دارد.

دسته دوم ماهیگیرانی هستند که سرمایه‌ی آنها اندک است و از ۵۰ تومان تجاوز نمی‌کند. چند نخ نایلونی، چند قلاب و یک پلم کوچک و یک تور حقیر، سرمایه‌ی ۴۰ یا ۵۰ نفر صیادی است که در دسته‌های ۳ یا ۴ نفری به‌کار صید مشغولند و در کلاف گرداب‌های بیجان توری‌اندازند. روش کار این صیادان برای گرفتن ماهی‌های بزرگ تماشایی است.

این ماهیگیران قبلاً بوسیله طعمه‌هایی چون گوشت یا نان، ماهی «سوپور» کوچکی که در حدود ۲۰ الی ۳۰ سانتیمتر طول داشته باشد، صید می‌کنند و سپس شکم این ماهی را از پائین تا بالا می‌شکافتند و قلاب را در چشم ماهی و نخ قلاب را در داخل بدن ماهی جای میدهند و بانخ و سوزن محل شکافته شده را میدوزند. و باین ترتیب قلاب را برای صید ماهی‌های بزرگتر آماده می‌کنند.

گزارش از: الف. خروش  
عکسها از: بهمن جلالی

## ... و آنها که روزی خود را در کلاف گرداب‌های آن می‌جویند

گفتیم که تعداد صیادان در اهواز به ۷۰ نفر میرسد، که این ۷۰ نفر دقیقاً حرفه‌ای هستند و تنها از راه صید امرامعاش می‌کنند. معروف‌ترین صیاد این ناحیه «عبدالحمید



عشرانی نام دارد که به «عبدل صیاد» مشهور است. او را درون پلم کهنه‌ای در میان کارون پیدا کردیم که شاید برای چند هزارمین بار قلاب را در میان رود رها کرده و به امید صید به‌نخ ماهیگیری و آب‌های کف‌آلوده‌ی رود خیره مانده بود. رنگ پوستش قهوه‌ای بود، موهایش فلفل نمکی و چسره‌ای شکسته و پرچین داشت. می‌گفت، ۴۴ سال دارد، اما پیرتر می‌نمود. مانند دیگر صیادان از کودکی به‌کار صید پرداخته بود. به‌کارش عشق می‌ورزید و هر خط صورتش حکایت از کار ورنج و زحمت میکرد. باله‌چه شیرینی میگفت: «شب‌وروزم به‌کار صید گذشته و می‌گذرد. من این رود را مثل کف دستم می‌شناسم و با هر موجش الفتی دیرینه دارم. میدانم کدام موج‌پشارت عبور ماهی‌ها را میدهد و کدام موج خالی است. شب‌ها را به‌نوبت در وسط رود و در میان همین قایق به‌صیح می‌رسانیم و ماموریت داریم که از ابتدای غروب تا سپیده صبح از قلاب و تور ماهیگیری حفاظت کنیم و نگذاریم که طعمه بدون صید از قلاب جدا شود...»

بر روی دستش جای زخمی کهنه بود و نشانه‌ای از شکافی عمیق. علت را پرسیدیم. گوئی منتظر چنین‌ستوالی بود که ناگهان به‌شوق آمد و با آب و تباب و تفصیل به‌شرح ماجرا پرداخت و چنین گفت:

«تا نزدیکی‌های غروب بدون آنکه حتی یک ماهی گرفته باشم، کنار گرداب نشسته بودم. همه صیادان یا تور به‌آب انداخته بودند یا قلاب‌هاشان را در قلب آبهای بیجان فرو کرده بودند. با خودم فکر کردم، اگر نگاهی به‌طعمه بیندازم بد نباشد. قلاب را کشیدم تا از آب بیرونش بیآورم، اما قلاب حرکتی نکرد. دوباره کشیدم، حرکتی نکرد. یکبار دیگر، اما باز هم حرکتی نکرد. با خودم گفتم باز هم به‌خوش‌خاشاک ته رود گیر کرده و باید نخ آن را پاره کنم و قلاب دیگری به‌آن بیآورم. که ناگهان نخ در دستهایم کشیده شد. کلاف نخ از یکطرف باز می‌شد و از میان انگشتانم می‌گذشت و به‌دل تیره‌ی رود فرو میرفت. فهمیدم که یک ماهی بزرگ صید کرده‌ام، نخ را بدور انگشتانم و منج نگریزد. اما فشار بقدری زیاد بود که انگشتانم برید و خون از آنها و منج دستم جاری شد، فریاد زدم تا از سایر صیادان کمک بخواهم. ولی ناآنها قلاب‌هایشان را از آب بیرون بکشند و به‌کمک من بیایند، من بداخل رود افتاده بودم و بی‌اراده بدنبال نخ ماهیگیری به‌اعماق آنها رفتم و بسوی هدف نامعلوم کشیده می‌شدم. شدت جریان آب آزارم میداد. گپیگاه با تلاش فراوان خود را به‌سطح آب می‌رساندم و نفسی تازه میکردم و فریادی برای کمک می‌زدم، اما بلافاصله پیش چشم‌هایم می‌دیدم. فقط یک معجزه میتوانست مرا از آن وضعیت نجات بدهد، که ناگهان ماهی غول‌آسانی که مرا بدنبال خود می‌کشید تغییر جهت داد و این گردش و تغییر جهت دادن باعث شد تا نخ قلاب اندکی شل شود. من بی‌اینکه فرصت را از دست بدهم نخ قلاب را با دندان چسبیدم و آن را آنقدر جویدم تا پاره شد و آنگاه خسته و ناتوان خود را به‌سطح آب رساندم و به‌طرف کنارهای رود شنا کردم. همکارانم به‌سراغم آمدند و جسد نیمه‌جانم را به‌خانه‌ام بردند... سه روز بعد دوستانم که با یک قایق مسافری از خرمشهر به‌اهاواز می‌آمدند، جسد یادگرددی یک ماهی بزرگ را در کنارهای کارون دیدند که نخ قلاب بدور گردن آن پیچیده شده بود. نخ قلاب را از گردنش باز کردند و برای من آوردند؛ همچنین خیر مرگش را، خیر مرگ صیدی را که میخواست صیاد من باشد؛ این ماهی در حدود ۳۰۰ کیلو وزن داشت و بزرگترین ماهی‌ای بود که تاکنون در کارون دیده شده است.»

ما آقای آلبی را بطور خصوصی در اتاق‌های کمیته «روبال شکسیر» زیارت کردیم. اینک این دیدار را همچنانکه گذشت گزارش می‌کنیم و نتیجه‌گیری از آن را بعداً شما می‌گذاریم، چرا که در آن مجال تنگ، فرصت تنظیم و تدوین و استنتاج وجود نداشت.

### «نظامی یاغی» که علیه خود شورش می‌کند»

دیلا در میحت تحصیل و درد سر خواهد آمد می‌گوید که همیشه از ناآسردت لذت می‌برده و اولین نمایشنامه‌اش را در یازده سالگی نوشته، سفرهای زیادی کرده و حالا در امریکا زندگی می‌کند. عکس‌هایی دیدیم که آلبی را با موی اصلاح‌شده به‌شیوه ملوانان نشان میداد. اما اینروزها کلاه‌گیس تر و تمیز و زیبایی، که تا شانه‌اش می‌رسد، سر می‌گذارد. در همان حال لباسش را تقریباً نزدیک به صد روز انتخاب می‌کند. سیمانی برجسته، گوشه‌های بزرگ و مژه‌هایی بلند دارد. لب بالایش غیر عادی است. جری در نمایشنامه «داستان باغ‌وحش» می‌گوید: «حالا سنگ را دوست داشتم و از او خواستم دوستم بدارد گوشیده بودم دوست پدرم، و گوشیده بودم بکنتم؛ و در هر دو حال ناکام ماندم همیشه عیناً همینطور است. اگر توانی با مردم تانکی، ناچاری از جانی شروخ کنی. با جانوران مثلا، قبول نداری؟ آدم باید با چیزی سرو کار داشته باشد.» تحصیل و دردسر: ادوارد آلبی انتزاع می‌کند که نیازی مدام و موکد او را به وصف خود در یک زمان می‌کشاند: «تا سن هجده سالگی دو زمان نوشته بودم. زمانهای غیب انگیز و ترسناک بودند. هر چه از زندگی آموخته بودم در آنها گنجاندم. زمان اولی ۹۰۰ صفحه بود هفت ساله که بودم شعرو مقاله نیز می‌نوشتیم. هر نویسنده‌ای اول با شعر شروع می‌کند.» سالهای تحصیلیش را عصبانیهائی موسمی تشخیص می‌دهد، عصبانیهائی که با علاقه خارق‌العاده‌اش به ادبیات معارضه می‌کرد. ادوارد آلبی پیش از این خود را به گونه‌ای که «نظامی یاغی» وصف نمود. همان روحیه‌ای که باعث شد از چندین مدرسه بیرونش کنند. راجع به علت اخراجش از دانشگاه کلمبیا گفت: «چون سرکلاس حاضر نمیشدم» و غیبت‌هایش را اینطور توجیه کرد: «از درسها خوش نمی‌آمدم. من زیانناستی و ادبیات فرانسه را دوست داشتم به او هشدار دادند:

### باید از جایی شروع کرد، از جانوران... یا از انسان... باید با چیزهای سر و کار داشت، من پیر و سیاستی هستم که در نمایشنامه‌ام مطرح است، سیاستهای روزمره بلدردن نمی‌خورد.



ادوارد آلبی یکی از چندین پیشگامان تاآر امروز است. چهل و هفت‌سال دارد. متولد و ساکن آمریکاست، خصوصیات کاروشیوه نویسندگیش ضمن گفتگوی ذیل روشن خواهد شد. دوآثر مهمش «الیس کوچولو» و «ماجرای باغ وحش» است: مبحث زیرمباحثه ای یکدست و کامل نیست، بلکه آمیزه‌ای است از گفتار و اظهار نظرهایی راجع به آلبی یا از خود آلبی درباره تاآر که در «گاردین» آمده و ما فشرده‌ای از آنرا برای شما برگزیدیم.

«یا باید سرکلاس حاضر شوی یا دانشگاه را ترک کنی» گفتیم: «خیلی خوب دانشگاه را ترک می‌کنم» و ترک کرد. ده سال بعد را چنین خلاصه کرد: «حرف زدن، نوشتن و نوشتن، خیلی عالی بود.» و اضافه کرد که «هرگز فرصتی برای ناسف دست نمی‌داد. هر سال برایم جالب‌تر از سال پیش بود، هرگونه اظهار محرومیت یا قطع امید از زندگانی را انکار کرد. جولیان در «الیس کوچولو» ۱۹۶۹ می‌گوید: «گرچه می‌آید، بو می‌کشد، نخواهد ماند. سرانجام ماند. روی زانو دراز می‌کشد، آنرا تا می‌کند پنچول می‌کشد، نفس نفس می‌زند و در حالیکه ساقش می‌لرزد خود را به آفتاب آغشته می‌کند، درد می‌کشد و شفا می‌یابد. چگونه ترا خواهم شناخت، خدایگانا، اکنون که در منظر تو هستم؟ چگونه ترا خواهم شناخت؟» ادوارد آلبی و سیاست: «بیشتر خوش دارم در زمینه‌های ناراحتی‌های کلی بنویسم تا مسائل خاص سیاسی. حکومت آیزنهاور، بی سروصدا و کم تحرک بود. بعد دوره تحرک فرا رسیدگندی: نشانه این حقیقت بود که سیاست می‌تواند بر ریبند نباشد. قوانین داخلی هیچان‌انگیزی وجود داشت. جالسون هم قوانین غیرنظامی مهمی گذراند. من تحرک مورد نظر خودم را بر کاهلی ترجیح می‌دهم. تحرک سالهای دهه ۶۰، با سادگی سیاسی گنج‌کننده و غم‌انگیز بود. ریزه‌کاریهای جدید رواج می‌یافت و بچه‌ها و بیشتر مردم نمی‌دانستند کمونیسیم چه جور چیزی است... «هنوز استعداد پر شوری در امریکا وجود دارد: تنها کشوری است که متکی و محصول انقلاب است شایستگی‌ی شرف دارد و چون هر جامعه انقلابی دیگر، تظاهرات آرام و نجیبانه بوده است، و این در صورتی است که دو دوره از بهترین دوره‌های زندگی جامعه امریکا یعنی روزگات در دهه ۱۹۶۰ را در نظر داشته‌باشید. (حقوق فردی آغاز تأمین حداقل دستمزد تضمین شده، بیمه سلامت، که همه‌کس از آن بهره‌مند است) مردم مسئولیتی نسبت به سوسیالیزم احساس نمی‌کنند. چیزی از آن سر در نمی‌آورند، جوانها چیزی از تاریخ نمی‌دانند و درگیر مائوتسیم و تروتسکیسم نمی‌شوند، اما هرچه باشد بهتر از رکود زمان آیزنهاور و نیکسون است (تذکره منظور آلبی همان دوره‌هایی است که اشاره کرد) می‌دانیم که شما (خوانندگان) مشتاق فهمیدن حقایق از مقایسه آثار امروزی و حاصلیت نمایشنامه‌های پیشین آلبی هستید. پرستار در (مرگ بساسیت ۱۹۵۹) می‌گوید: «من بسیار تفاوت عمده میان اشیا هستم، تفاوت آنچه هستند با آنچه می‌توانستند باشند... من خسته‌ام... خسته از حقیقت و خسته از دروغ گفتن درباره حقیقت» و در مصاحبه با ما آلبی گفت: «من سیاست مطرح شده در نمایشنامه‌هایم اهمیت می‌دهم، شعارهای سیاست‌درخشان بدرنم نمی‌خورد.» آلبی و وحشت در روسیه - من دو ماه در روسیه و سایر کشورهای بلوک شرق زیسته‌ام. بعضی دوستان من در روسیه، در تیمارستان‌ها بسر می‌بردند. من سرمست هواخواهی جوانها از جبهه‌های تند سیاسی هستم زیرا از کاهلی بهتر است. حقیقت اینکه ۶۵ درصد امریکائی‌ها اسم‌عضوکنگره ایالت خود را نمی‌دانند. بیشتر جبهه‌های امروزی به ۴۵ سالگی که برسند همه شور و شرای خود را فراموش می‌کنند. من با جان‌اشتیخیک به‌روسیه رفتم و با جوانها حرف زدم، اما همه‌جا وهیسه یک‌مامور گ.ب.او. گوش بزرگ بود این موضوعی تاسف‌آور و ترسناک بود» لب مطلب: آلبی و خودش: آلبی نمایشنامه‌های خود را احمقانه و کوتاه‌بینانه می‌داند: «بویجن اوئیل معتقد بود که: مردم ظواهر فریبنده را خوش دارند. من انتقاد پیدا کردم که بدون ظاهرمازی همه چیز سرد و بیروح تر خواهد بود. بهتر که تعهدی نداشته باشم. از مردم هم نبریم، خانواده را هم به‌عنوان گریزگاهی انتخاب نکنیم. هرکس

خانواده‌ای بنا می‌گذارد، جز عابدان و گونه‌گیران.» ما کوشیدیم مطلبی درباره پیچیدم ترین و فریبنده‌ترین نمایشنامه‌اش یعنی آلیس کوچولو پرسیم، نمایشنامه‌ای که می‌گویند مبتنی بر جریانی زیرین و دارای تعبیری مبهم از معانی پوشیده و طنز و بدله است. اما آلبی نشان داد که علاقه‌ای به‌جواب دادن ندارد: گفت: «من واقعاً علاقه‌ای به گفتگو درباره نمایشنامه‌ام ندارم. می‌گویم خود را از آن بریده و دور نگه‌دارم. دوست ندارم راجع به ارتباط یک نمایشنامه‌ام با یکی دیگر از آنها حرف بزنم اگر شروع کنم به‌اندیشیدن در این‌باره نرسد نام چه‌بسر حالت خودبخودی آفرینش هنری می‌آید قلمروهایی هست که من حتی برای‌اندیشیدن جایزتان نمی‌دانم.» او به‌ما گفت که هرکس دو شخصیت دارد - خصوصی و عمومی. او دوست داشت درباره سیاست و کارهایش (باجنه‌های محدود آن) حرف بزند. پرسیدیم پس چرا اظهار نظر می‌کند، مخصوصاً در مورد

## شورش «آلبی»، بر خاسته از اعماق نیویورک»

ستایشش از شیوه‌ای که سائول بکت از طریق آن هرگونه یازوسی و دخالت شخصی نویسنده را ممنوع می‌دارد. لفظ‌های متکبر کرد. لبخندی ملایم زد و گفت «این امری کاملاً فنی است و در موردی به‌کار می‌آید که بخواهی نمایشنامه‌ای بنویسی» او به‌ما گفت که هرکس دو شخصیت دارد - خصوصی و عمومی. او دوست داشت درباره سیاست و کارهایش (باجنه‌های محدود آن) حرف بزند. پرسیدیم پس چرا اظهار نظر می‌کند، مخصوصاً در مورد



# تلویزیون و واقعیت جانشینی

**دوربین دروغ نمیگوید، اما «انتخاب» میکند و این  
انتخاب نه تنها در احساسات  
و هیجان‌های آنی تماشاگر، بلکه  
بر فکر و عقاید او تأثیر میگذارد**



از: دکتر ابراهیم رشیدی پور

تلویزیون در روز پخش مراسم بارها اعلام کرده بود که هزاران هزار نفر از مردم مشتاق شیکاگو، برای دیدن «مک‌آرتور» و شرکت مستقیم در مراسم، از خانه و خیابان خود بیرون آمده و در کوچه و خیابان به انتظار ایستاده‌اند. سردمی که خانه مانده بودند تا مراسم را بطور جانشینی غیرمستقیم از راه تلویزیون تماشا کنند، این گفته را باور نداشتند و شاید برشانس و فرصتی که نصیب دیگران شده بود، غبطه میخوردند. اما واقعیت این نبود.

هرچند دوربین، گروه‌های اجتماعی از مردم را نشان میداد که در گوشه و کنار شهر به انتظار ایستاده‌اند، اما اکثریت مردم، دیدن واقعه را از راه تلویزیون ترجیح داده بودند و قسمتی از تحقیق حاضر، این نکته را روشن ساخت.

آمار رفت و آمد مردم بوسیله اتوبوس و ترن هوایی، خرید از یکی از مراسم «مک‌آرتور»، انجام میگرفت و مراسم «پل» نام داشت که بررسی

مشاهده آن از راه تلویزیون، وحش در محل، میتواند جزئیات اختلافی که در بالا به آن اشاره شد بهتر روشن سازد.

بنا بگفته گوینده تلویزیون «مراسم پل» یکی از مهمترین رویدادهای آن روز بود. در مراسم جمعیت به اوج هیجان والتنها رسیده بود. گوینده، درحالیکه دوربین تلویزیون «مک‌آرتور» وسایر شخصیت‌های شرکت‌کننده را در نمای درشت نشان میداد در صند برآمده بود آن را که میخواست اتفاق بیافتد بررسی کند. دوربین مطالب و گفته‌های او را با نشان دادن محل‌ها و شخصیت‌ها تعقیب میکرد و پایین ترتیب گوینده میتوانست بذکردقیق جزئیات بپردازد. دوربین مستقیماً ژنرال «مک‌آرتور» را در نمای بسیار درشت نشان میداد در این لحظات اصولاً هیچ نمائی از مردم و جمعیت نشان داده نمیشد. اما گوینده سعی میکرد با مطالب و گفته‌های خود جای خالی جمعیت را به اصطلاح پرکند و وجود مشتاق و ملتیب آنها را به تماشاگر ثابت کند. مثلاً در حالیکه ژنرال کلی را به ادای احترام بر مزار یادبود سرپاژانی که در نبرد جان داده بودند قرار میداد، گوینده اظهار میداشت «هم‌اکنون هزاران نفر فریاد شوق سر داده‌اند...»

در اینستا ژنرال قدم عقب میگذارد... «ژنرال سواز اتومبیل خود میشود» «اینجا لحظه مهیج و عظیمی است که تمام فیلمبرداران... و من باید با صراحت بگویم که در مدت بیست و پنج سال که به کار خبرنگاری و شرکت در مراسم مختلف اشتغال داشته‌ام هرگز این مقدار عکاس و فیلمبردار در یک محل ندیده‌ام. یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، تقریباً میتوان گفت هشت اتومبیل مهیج، که در بالای آنها دوربین‌های فیلمبرداری و عکاسی کار گذاشته شده در این محل حاضر هستند تا آنچه را انجام میگیرد در سراسر دنیا به نمایش بگذارند. باین ترتیب تمام کشورها و تمام نقاط مملکت از طریق فیلم‌هایی که برداشته میشود این واقعه مهیج و با وقار را ملاحظه خواهند کرد.»

گوینده، لغت **پاوقار** را در توصیف صحنه‌ای که از مقابل دیدگان تماشاگران تلویزیون میگذشت بارها تکرار میکرد و بعداً معلوم شد که تماشاگران تلویزیونی اکثرآ این احساس را پذیرفته‌اند. عبارت دیگر، در حالیکه ناظرین صحنه در کشمکش و شلوغی موجود، کوچکترین احساسی از وقار و سنگینی صحنه نداشتند، تماشاگران تلویزیون تنها برآلر گفته‌های گوینده، و دیدن صحنه‌های بسیار درشتی از چهره «مک‌آرتور» و مهیجتر از همه ندیدن صحنه‌هایی از ازدحام و بی‌نظمی جمعیت، احساسی میکردند تمام مراسم در یک نوع وقار و سنگینی خاص در جریان است.

نتیجه تحقیق، نشان میداد که تلویزیون توانسته است احساسی غیر از آنچه واقعیت دارد تنها از طریق

را به نحو صحیح‌تر و اصولی‌تری بکار بست.

بهرجهت لزوم نمایش وقایع و مراسم از راه تلویزیون که از خصوصیات اجتماعات صنعتی بشمار میرود، خواه و ناخواه در احساس و برداشت مردمی که حوادث را از راه تلویزیون تماشا میکنند و کسانی که در صحنه ظاهر میشوند تغییراتی میدهد. این تضاد و تغییر همیشه و در همه حال به یک صورت نیست و نمیتواند باشد. با اینهمه، وقتی سه عامل را که از تجزیه و تحلیل متن برنامه تلویزیونی بدست میاید در نظر بگیریم میتوانیم به این تضاد و اختلاف بهش پی ببریم.

**۱- دخالت تکنیکی:** نمایش صحنه‌ها بدنبال هم، بوسیله دوربین‌های تلویزیونی که ضرورتاً باید یکی را انتخاب و بقیه را حذف کرد. در هرصحنه، نمایش دادن ویا حذف زمینه و سایر عوامل در دوربین قرار گرفته اهمیت فراوان دارد و تصمیم تصدی دوربین و کارگردان براینکه چه چیز مهم و چه چیز غیر مهم است از نکات بسیار مهم بشمار میرود.

**۲- ساختمان یک واقعه** بوسیله گوینده که تفسیر و مطالب او برای بهم‌پیوستن قسمت‌های مختلف یک واقعه ضروری است. از آنجا که تصاویر از یک دوربین بدوربین دیگر تغییر میپذیرد و حالات و زوایا نیز از درشت و نزدیک، بدور و متوسط در نوسان است، گوینده با جملات و مطالب خود باید ذهن بیننده را نسبت به آنچه نمایش داده میشود روشن سازد.

**۳- تأثیرات متقابل** که در نحوه نمایش واقعه بدون تأثیر نخواهد بود، نمایش عکس‌العمل و حالات ناظرین صحنه و مربوط ساختن آن با آنچه قبل و بعد برصحنه مجسم میشود از عوامل مؤثر و مهم در شکل‌دادن به احساس و برداشت تماشاگران خواهد بود.

طرز فکر و گرایش عمومی نسبت به تلویزیون را نیز نباید از نظر دور داشت. بطوریکه میدانیم، تحقیق حاضر در امریکا و با توجه به سیستم تلویزیونی در این مملکت انجام گرفته است. در امریکا، تلویزیون‌ها به سیستم صددرصد تجارتهای اداره میشوند و تمام تصمیمات در مورد متن و فرم برنامه‌ها (حتی اخبار، رپرتاژها، و پخش مراسم) تحت‌الشعاع عوامل تجاری است. بطور مثال گردانندگان تلویزیون در مورد هر برنامه‌ای به توجه دارند. در اکثر موارد، برنامه خوب از نظر آنها برنامه‌ای است که تعداد بیشتری از مردم، آن را دیده باشند. تمام سعی و کوشش آنها برآن است که برای برنامه مورد نظر تماشاگر بیشتری جلب بشود، و از این گذشته در حین اجرای برنامه علاقه و توجه بینندگان محفوظ بماند بطوریکه از یک برنامه و کانال به برنامه و کانال دیگر بقول معروف «سویچ» نکنند. برنامه پخش مراسم روز «مک‌آرتور»، نیز تحت‌تأثیر یک

چنین طرز فکر و تمایلی بود و آنچه با دوربین و تفسیرهای گویندگان انجام میگرفت از سلیقه عمومی گردانندگان برنامه‌ها حکایت میکرد. بنابراین، در بررسی نتایج این تحقیق حتماً باید سیستم اداره تلویزیون مورد نظر باشد.

تلویزیونهای تجارتهای امریکا، با توجه به روش و سلیقه کلی خود که از آن سخن گفتیم توجه و دقت خود را بیش از آنکه به مساله و موضوع استقبال از «مک‌آرتور» معطوف دارند. صرف سمبول‌ها، شخصیت‌ها، و جاذبه‌های نمایی میگردند. هدف آنها از پخش مستقیم مراسم، قبل از اینکه مردم را در جریان یک رویداد قرار بدهد، تحت تأثیر قرار دادن آنها بود. بقول «کرت لانگ» و همکار او، آنها از تمام قضیه یک درام مهیج و نمایی ساخته بودند، و همه چیز حتی حقیقت واقع، در گرو این درام قرار گرفته بود.

«کرت لانگ» در این زمینه مینویسد: باید توجه داشت که اصولاً برنامه‌های خبری و گزارشی برخلاف سایر برنامه‌های تلویزیونی قسمتی از منابع اصلی ما درباره واقعت بشمار میروند. با استفاده از این منابع میتوانیم از آنچه در خارج از محیط محدودمان میگذرد باخبر شویم و در پاره یک مساله و موضوع عمومی صاحب عقیده خاصی بشویم. این عقاید، در ضمن منشأ اقدامات آتی ما به‌شمار میروند. هرچند اکثریت مردم تنها قسمتی از افکار و عقاید عمومی را از راه و بوسیله تلویزیون مشاهده و درک میکنند، تنها تعداد کمی از آنها آنچه را که دیده‌اند عمومی و کلی نمیبینند و تعمیم نمیدهند. بطوریکه میدانیم، مردم تحت تأثیر آنچه دیده‌اند قرار میگیرند و با اینکه امکان دارد نمایش یک رویداد با واقعیت آن بیش از اندازه تفاوت داشته باشد، احساس و ادراک خود را همگانی به حساب میآورند. بطور مثال مردم وقتی از راه تلویزیون مشاهده میگردند که جمعیت مشتاق و آرزومند، در استقبال از «مک‌آرتور» بیش از اندازه بیجان آمده و سراز پا نمیشناسند بخلط میپذیرفتند که یک چنین احساسی واقعی است بعبارت دیگر برداشت آنها از گرایش و عکس-العمل جمعیت بصورتی که دوربین و تفسیر تلویزیون ساخته و بوجود آورده بود جهت میگرفت. در حالیکه میدانیم ارزشیابی آنها از رفتار مردم مطابق با واقعیت نبود.

تلویزیون در مورد پخش مراسم استقبال از «مک‌آرتور» بطوریکه بعداً معلوم شد نقش یک عامل سیاسی نیرومند را برعهده گرفت و عکس-العمل مردم را بصورتی متعکس و منتقل ساخت که حتی در اعتقادات سیاسی تماشاگران تأثیر گذاشت. بعبارت دیگر یک رویداد عادی میهنی را از صورت میلیک خود درآورد و به آن جنبه تظاهرات سیاسی داد. تلویزیون حتی توانسته بود در نحوه قضاوت سایر وسائل ارتباط

جمعی مؤثر واقع بشود. روزنامه‌ها و رادیوهای که منبع اخبار خود را پخش مستقیم برنامه از تلویزیون انتخاب کرده بودند بدون اینکه در صدد بی-جوشی مستقیم باشند همان احساس و برداشتی را به مخاطبین خود منتقل میکردند. که زائیده دخالت دوربین تلویزیون و تفسیرهای گویندگان آن بود.

بطوریکه تحقیق حاضر نشان داد، مهمترین خصوصیت تلویزیون در مورد پخش مراسم این بود که هرچند بروست واقف دید تماشاگران خود میافزود اما، همانطور که ملاحظه کردیم، در نحوه برداشت و عکس‌العمل آنها دخالت میکرد و واقعه را از صورت تماشاگر تلویزیون واقعه را بهتر میدید و نزدیکتر با آن آشنا میشد اما درعین حال اختیار اوبدست‌گسانی بود که با دوربین انتخاب میکردند و با تفسیرهای خود بین آنچه ممکن بود کوچکترین ارتباطی با یکدیگر نداشته باشند رابطه ایجاد میکردند.

با اینهمه، همانطور که تحقیق نشان داد، بیننده تلویزیونی بیشتر از تماشاگر حاضر در صحنه، تحت تأثیر قرار گرفته بود، این تأثیر بیشتر که در بسیاری از زمینه‌های رشد ملی به آن نیازمند هستیم مدیون خصوصیت تلویزیون است که در دنیای حاضر بصورت تنها پنجره‌ای در اطاق نشیمن ما درآمده تا آنچه را در خارج میگذرد به آسانی در اختیار او قرار بدهد. منتها قدرت تلویزیون را در این زمینه نباید دست‌کم گرفت. انتخاب، بخصوص در رویدادها و وقایعی که درک صحیح آنها به سازندگی عقاید و افکار عمومی کمک میکند باید عاقلانه و از روی منطق صورت گیرد. جنبه نمایی و درام دادن به یک رویداد ممکن است آن را پرهیجان‌تر سازد اما بی‌تردید از ارزش واقعی آن خواهد کاست.

تحقیق «کرت لانگ» و همکارش شاید بیش از هر چیز به اهمیت نقشی که تلویزیون بصورت یک واسطه حیاتی بین ما و رویدادهای خارج از ما ایفا میکند اشاره دارد و به مسئولیت مهمی که کارگردان و تصدی دوربین و گوینده در انتخاب یک نامبرعهده دارند.

«کرت لانگ» در پایان مقاله مینویسد: تماشاگر تلویزیون درپای گیرنده، خود را بدست شما میسپارد. او برای اینکه «بعد شخصی» خود را در ماجرا بیابد و احساس کند فرصت بسیار کمی دارد. شما برای او انتخاب و تفسیر میکنید. او می‌بیند و قضاوت میکند. با درک عظمت‌کاری که برعهده دارید به او فرصت بدهید از منطق عمومی و عکس‌العمل مردمی که ناظر آن هستند تصویر روشن‌تر و واقع-بینانه‌تری داشته باشد.

«پایان»

هر چهار سال يك بار انتخابات رياست جمهوري آمريكا به عنوان يكي از مهمترين - و شايد مهمترين - واقعه سياسي سال مآها سوزه داغي است براي وسايل ارتباط جمعي. اما همچنانكه اين واقعه بريمانگيزد. همواره يك اندازه نيست. زمانيكه كسدي در برابر نيكسن قرار ميگيرد، يا گلدواتر با آن رفتار همچاني و دور از منتظتي بيا جالس محافظه كار و خشك به مبارزه برمي خيزد، همچنان ماجرا بيشتر از هنگامي است كه ييروزي نيكسن از ماهها پيش قطعي نظر مي آيد.

با اينهمه تا اواسط پاييز «انتخابات رياست جمهوري» آمريكا يكي از مسائل مورد بحث است و آشنائي با كيفيت مراحل مختلف آن يك ضرورت. آمريكا داراي يك سيستم دو حزبي است و احزاب ديگري كه گهگاه در ابعاد بسيار كوچك بوجود مي آيند، خلسي زود صحنه را ترك ميكنند و نامزدهاي مستقل رياست جمهوري هم فقط براي چند صباحي نام خود را بر سر زبانها ميندازند. احزاب دمكرات و جمهوريخواه كه دو حزب اصلي به حساب مي آيند، ظاهرا بر قشرهاي متفاوت اجتماعي متكي هستند. جمهوريخواهان بر محافظه كاران و هواداران نابرابري نژادي تكيه دارند و دمكراتها بر روشنفكران و اقليتها. اما در عمل توريهاي حزبي - كه وجود ندارند - تاثيري در تعيين خط مشي سياسي كنكور ندارند و اين منافع تراستها، نظر توده محافظه كار مردم و در درجه دوم طرز فكر و مني عقيدتي رئيس

# كاخ سبيد است

## امسال چون نيكسن رقيب خطر ناكي در برابر ندارد، انتخابات بي هيچانست دو عامل اساسي پيروزي، جذابيت و پول است

از: دكتور منصور مصلحي



جمهوري و همكاران اوست كه راه و رسم سياسي را در آمريكا تعيين ميكنند. بهمين جهت بخلاف انتخابات پارلماني انگلستان، در آمريكا هويت حزبي نامزد رياست جمهوري چندان مورد توجه نيست، بلكه اين عقايد و طرز سلوك خود اوست كه سر نوشتش را تعيين مي كند و پرايش موافق يا مخالف ميتراشد.

**آغاز مبارزه**  
در اوائل اسفند سال پيش از شروع انتخابات رياست جمهوري، كه در نيمه پاييز انجام ميگيرد، مبارزه انتخاباتي در آمريكا آغاز مي شود. اين مرحله را «انتخابات مقدماتي» مينامند كه در آن نامزدهاي هر حزب با يكديگر به رقابت برمي خيزند تا تابستان تشكيل ميشود، به عنوان نامزد حزب براي شركت در انتخابات اصلي انتخاب شود.

هدف از انتخابات مقدماتي سنجش محبوبيت نامزدهاي هر حزب و انتخاب نمايندگاني است كه در كنوانسيون حزب شركت مي كنند و نامزد رسمي حزب را بر ميگزینند. كنوانسيون در «ميامي بيچ» فلوريدا مرداد تشكيل ميشود، در «ميامي بيچ» فلوريدا كنوانسيون حزب دمكرات و در «سان ديگو» كاليفرنيا كنوانسيون حزب جمهوريخواه. انجام انتخابات مقدماتي از اوائل اين قرن معمول شد، چون رسم پراين بود كه دستگاه رهبري احزاب در هرايالت بدون نظر خواهی از مردم نامزد مورد نظر خود را انتخاب

مي كند. در برابر اين وضع جمعي از روشنفكران احزاب سر به مخالفت برداشتند و قرار شد در هرايالت نظر انضاي حزب در مورد نمايندگان كنوانسيون و هم ميزان محبوبيت نامزدها روشن شود. «لوموند» در زمينه اين انتخابات مي نويسد:  
«اولين انتخابات مقدماتي در سال ۱۹۵۵ در ويسكانسين انجام شد و اين روش خيلي زود طرفداران فراواني پيدا كرد و در انتخابات ۱۹۶۶ انجام «انتخابات مقدماتي» به عنوان يك اصل پذيرفته شد. در اين سال در ۲۶ ايالت انتخابات مقدماتي صورت گرفت و اين ركوردي است كه بر جاي مانده است - قرار است در انتخابات امسال در ۲۴ ايالت انتخابات مقدماتي انجام شود - از سال ۱۹۴۰ بعد دايما از تعداد ايالتهايي كه در آنها انتخابات مقدماتي صورت ميگيرد، كاسته ميشود. عمل اين بي ابالي فراوانست. از جمله در «نيوهامپشاير»، كه امسال براي سناتور «ماسكي» مد سكندر به شمار مي آمد، فقط دويست هزار نفر مي توانند در انتخابات مقدماتي شركت كنند و اين برشي پيش مي آيد كه «راي اين دويست هزارتن ميتواند بيان كننده عقیده ۱۴۰ ميليون نفر راي دهنده آمريكايي باشد»

گذشته از اين مخارج انتخابات مقدماتي بسيار سنگين است. سناتور ماسكي براي شركت در انتخاب مقدماتي هفت ايالت مهم بايد دهه ميليون تومان خرج كند. ابالاتي كه در آنها انتخابات مقدماتي انجام ميشود و تاريخ انجام اين انتخابات بدين قرار است:  
نيوهامپشاير ۱۶ اسفند - فلوريدا ۲۳ اسفند - ايلينوي ۳۰ اسفند - ويسكانسين ۱۵ فروردين - ماساچوست و پنسلوانيا ۵ ارديبيشت - آلاباما، اينديانا، اوهايو و پننسلوانيا ۱۲ ارديبيشت - تنسي ۱۴ ارديبيشت - كارولينا شمالي ۱۶ ارديبيشت - نبراسكا و ويرجينيا غربي ۱۹ ارديبيشت - مريلند و ميشيگان ۲۶ ارديبيشت - رد آيلند و اردگون ۴ خرداد - نيوجرسي، نيومكزيكو، داكوتاي شمالي و كاليفرنيا ۱۰ خرداد - ايالت نيويورك ۳۰ خرداد - آركانزاس ۶ تير.

انتخابات مقدماتي از جهت تعيين سر نوشت نامزدها، در نيوهامپشاير، فلوريدا، ايلينوي، ويسكانسين، پنسلوانيا، كاليفرنيا و ايالت نيويورك صاحب اهميت بيشترى است.  
بهر حال شركت در ۲۴ انتخابات ظرف چهار ماه هم از نظر مالي كرمي ك نامزد مستقل را ميشكند، هم قدرت جمعي او را تحليل مي برد و هم از درست انديشيدن بازش مي دارد.  
هر سياستداري كه وارد اين گود شود، از حوادث و وقايع روز بدور ميمانند و بهمين سبب بايد خود را بدست مشاوران بسپرد كه بجاي او فكر ميكنند، نطق - هائش را مي نويسند و برنامه فعاليت سياسييش را تنظيم مي كند. در اين حال نامزد انتخابات رياست جمهوري آمريكا يك هنريشه خسته و درمانده تبديل مي شود، يك ماشين لبخند زدن و دست تكان دادن. خيلي ها مي پرسند - آيا از چنين آزمائشي سربلند بدر آمدن نشانه شايستگي براي احراز مقام رياست جمهوري آمريكا است؟ مقررات انتخابات مقدماتي برين سردگمي مي افزايد. در برخي ايالتها فقط

اعضاي هر حزب مي توانند در انتخابات همان حزب شركت كنند، باين ميگویند «سيستم بسته». در برخي ايالتهاي ديگر كه «سيستم آزاده» در آنها عملي ميشود، قيد و بندي وجود ندارد و يك عضو حزب جمهوريخواه ميتواند در انتخابات مقدماتي حزب دمكرات شركت كند و بعكس، ولي بهر حال نحوه كار هر چه باشد در انتخابات مقدماتي نمايندگان شركت كننده در كنوانسيون برگزيده ميشوند و اين نمايندگان هستند كه نامزد حزب را در كنوانسيون انتخاب ميكنند.  
اين تقصها و كمبودها بويژه در جريان كنوانسيون حزب دمكرات در تابستان ۱۹۶۸ چشم ميخورد. در آن زمان توندهاي حزبي به مخالفت با نظر اعضاي كنوانسيون كه در جريان انتخابات مقدماتي برگزيده شده بودند، پرداختند و با اينهمه «هفري» كه مورد حمايت سرمايه داران عضو حزب بود بر «ويجينيا كارت» پيرو شد. بدنبال اين ماجرا جمعي در صدد پرا آمدند در كيفيت انتخابات مقدماتي تغييراتي بدهند. تا بحال دو پيشنهاد براي تغيير در كيفيت اين انتخابات مورد بررسي قرار گرفته است - اول اينكه انتخابات مقدماتي در يك روز و در همه شهرهاي ايالات متحده صورت گيرد. دوم اينكه در برگزيدين نمايندگان كنوانسيون، اصول دمكراسي در نظر گرفته شود.

پيشنهاد اولي سابقه چندين دهه ساله دارد، ولي اجرائي آن با دشواري هاي فراواني روبروست چون هرايالت در انجام انتخابات مقدماتي و در تعيين تاريخ و نحوه اجرائي آن صاحب اختيارست. پس چگونه ميتوان در اين زمينه ميان ايالتهاي مختلف هماهنگي ايجاد كرد؟  
پيشنهاد دومي تا حدودي از جانب دمكراتها رعايت ميشود. نمونه اين رعايت اصول دمكراسي را در ايالت آريزونا شاهد بوديم كه در آن انجام انتخابات مقدماتي پيش يني نشده است.  
در ۱۹۶۵ يك نفر نمايندگان اين ايالت در كنوانسيون خوب دمكرات را انتخاب كرد و اين كار در ۱۹۶۸ بدست جمعي از منتقدين ايالت صورت گرفت.  
اما امسال ۲۵ هزارتن از اعضاي حزب در مرحله اول با تصد نماينده كنوانسيون ايالتي را برمي گزينند. اين با تصد نماينده سس ۲۵ نقری را انتخاب كردند كه بايد در كنوانسيون «ميامي بيچ» شركت كنند. اختلاف نظر اين ۲۵ نماينده بسيار جالب است. نه تن موافق «ماسكي» هستند، شش نفر از «جان ليندسي» جانياداري مي - كند، پنج نفر مي خواهند به «مك گاورن» راي دهند و پنج نفر هنوز نظر خود را اعلام نكرده اند و معلوم نيست بچه دليل به نمايندگي كنوانسيون برگزيده شده اند.  
از ميان اين ۲۵ تن هشت نفر زن هستند، دوقتر دانتجو، دوقتر سياه و شش نفر مكزيكي الاصل. به اين ترتيب اين هيات دست كم ميتواند خود را نماينده مردم ايالتش معرفی كند و اين امتياز بزرگي است.»

**رقيب مجهول**  
هنوز معلوم نيست دمكراتها چه كسي را به عنوان نامزد رياست جمهوري انتخاب ميكنند. در عوض تكليف جمهوريخواهان روشن است، چون ترديد بسيار اندكي هست كه كسي جز نيكسن از جانب آنها نامزد

شركت در انتخابات پاييز امسال شود. در آمريكا پيش يني وقايع سياسي، بويژه پيش يني اينكه چه كسي در انتخابات رياست جمهوري يروز ميشود، بسيار دشوار است و پيش يني آنچه در پاييز امسال روي ميدهد دشوارتر.  
سفر نيكسن به چين يك موفقيت بزرگ بود و هنگامي كه مائو دست رئيس جمهوري آمريكا را فتره، بسياري از صاحب نظران گفتند: «مائو راه تسخير دوباره كاخ سبيد را براي ليكسن هموار کرده است.» اما نقطه هاي ابهام فراوان است. نيكسن سفر به شوروي را در پيش دارد كه نتايج آن در سر نوشت سياسي او بسيار مؤثرست. گذشته از اين معلوم نيست ۲۵ ميليون راي دهنده جديد چنانچه كسي را خواهد گرفت. به موجب قانوني كه در دوران رياست جمهوري ليكسن به تصويب رسیده است، از اين پس حداقل سن راي دهندگان بجاي ۲۱ سال ۱۸ سال است. با اين تغيير ۲۵ ميليون نفر بر تعداد راي دهندگان آمريكايي افزوده شده است. ۲۵ ميليون جوان پر شور و شر كه سخت مخالف سياست ويتنامي نيكسن هستند و بر ترديد بدنبال كسي ميگردند كه از او جذابتر و پر حرارت تر باشد، بدنبال يك كسدي ديگر و شايد بدنبال «جان ليندسي» - البته بشرط آنكه «جان ليندسي» بتواند عنوان نامزدي حزب دمكرات را بدست آورد.

اگر بخش عظيمي از اين ۲۵ ميليون تن در انتخابات شركت نكنند، يا يك نامزد منفرد راي دهند، سيستم دوحزبي آمريكا دچار دشواري ميشود.  
اگر بخش عظيمي از اين ۲۵ ميليون تن در انتخابات شركت نكنند، يا يك نامزد منفرد راي دهند، سيستم دوحزبي آمريكا دچار دشواري ميشود.  
در اين شرايط دمكراتها كه حادثه كنوانسيون ۱۹۶۸ بر به سختي به حيثيتشان وارد آورد، بيشتر از جمهوريخواهان كه به ييروزي در انتخابات امسال يقين دارند، ميكوشند خود را با شرايط جديد تطبيق دهند.  
در تعقيب اين هدف كميت رهبري جديد حزب اعلام کرده است كه در كنوانسيون نمايندگاني را مي پذيرد كه بهر ترتيب مورد حمايت اكثريت توده راي دهنده باشند. اين شيوه اگر دنبال شود، نمي تواند در انتخابات ۱۹۷۳ به ييروزي دمكراتها بيجامد، ولي بيشك دست آنها را در انتخابات ۱۹۷۲ قويتر مي كند.

**پنج رقيب**  
پنج شخصيت به كاخ سبيد چشم دوخته اند و براي راه يافتن به آن به مبارزه اي با تيروهاي نامساوي دست زده اند. در ميان آنها شانس ييروزي نيكسن بسيار بيشتر است. زيرا دمكراتها قافيه را باخته اند، در ميان جمهوريخواهان كسي رقيب جدی نيكسن نيست و آمريكاييها هميشه ترجيح داده اند يك نفر را دوبار در كاخ سبيد ببينند و اين گرزي از «ناشناخته» است. در صف دمكراتها مكان اول را «ادموند ماسكي» اشغال کرده است. سناتور ايالت «ماين» از دو سال پيش در موقعيت دشواري قرار دارد. همه نظر خواهها نشان ميدهد كه در ميان دمكراتها او محبوبتر از ديگرانست و نگاهها به سوي اوست. بهمين سبب هر سخن اشتباه و هر حرکت يناموقع موقعيت او را يكره خراب خواهد كرد. اين از ويژگي هاي صحنه سياست آمريكا است كه در آن «نيمه موفقيت» همواره خطر شكست كامل را در بر دارد.

اگر كسي چون كسدي ۱۹۶۵ و نيكسن ۱۹۷۲ بر رقيب باشد راهي هموار در برابر دارد ولي اگر محبوبيتش بدان حد نباشد كه ييروزيش را قطعي كند، موقعيتش حساس تر از رقيبان ضعيفتر خواهد بود كه كمتر آماج نگاههاي جستجوگر و لنگه بين هستند. «ماسكي» را خطر ديگري هم تهديد مي كند: «ادوارد كسدي».

سناتور «ماين» ميداند كه جذابيت چندان ندارد، ميداند كه چندان مورد حمايت امپراتوران صنعت و تجارت نيست و بهمين سبب بقول «ژاك آمارليك» خبرنگار «لوموند» در آمريكا، به صراحت لهجه و شرافت تكيه کرده است و با همين روشن بود كه در انتخابات مقدماتي ۱۹۶۸ در ميان دمكراتها درخستيد.

در آن زمان نيكسن هراس جامعه آمريكا از هرج و مرج و شكست سياسي و اقتصادي را «بل ييروزي» كرد، هفري اسير تناقض هائش شد و اين تنها «ماسكي» بود كه عقايدش را آشكارا بيان مي كند. «ژاك آمارليك» مينويسد: «در جريان سالهاي ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ ماسكي نشان داد كه آماده بحث و گفتگوست. اما همين سبب شد كه مردم او را گرزيان از رويارويي با مسائل و در بند حفظ شهرت خویش بدانند و بيد آوردند كه او يك سياستمدار ابالتي است، آن هم ابالتي كه سبب زميني هائش پيش روش «تياچمي» در پيش گرفت. سناتور «ماين» از سياستمداران نادري بود كه طر ح صلح نيكسن براي ويتنام را به باد انتقاد

### ريچارد نيكسن











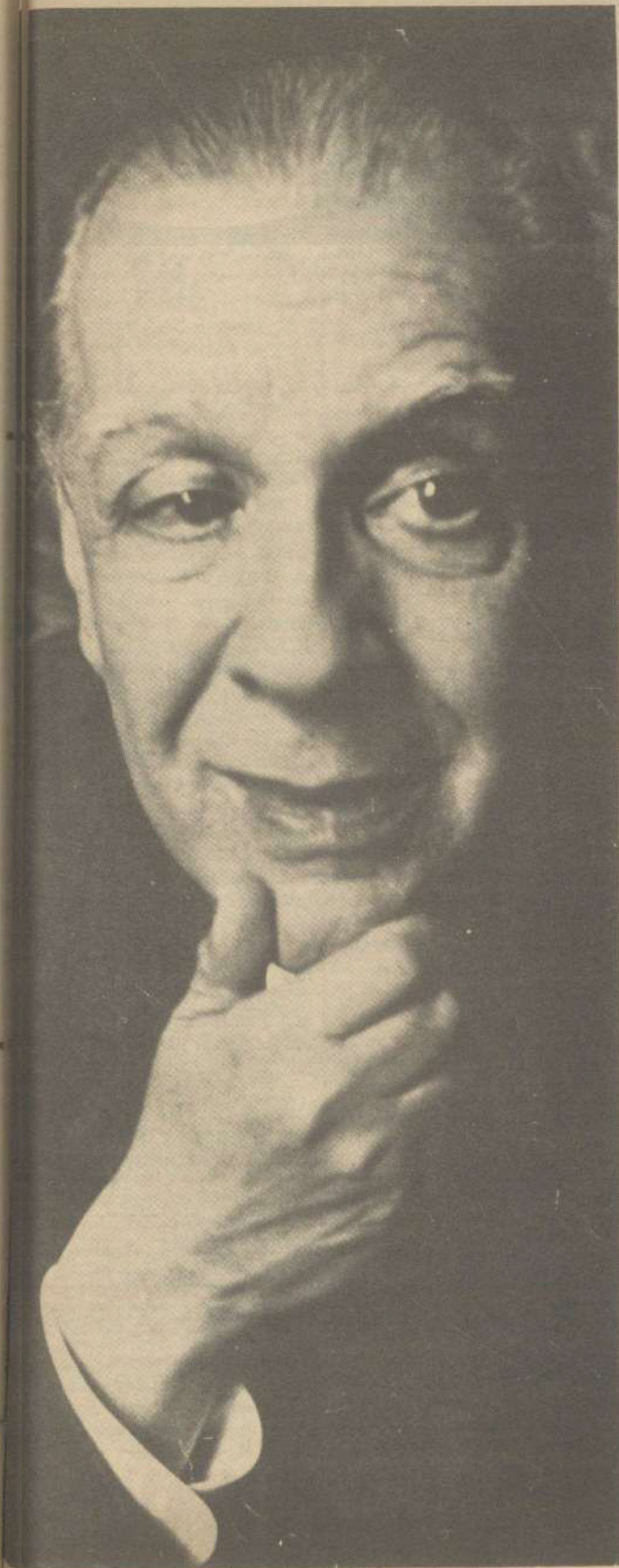


# خورخه لویس بورخس

JORGE LUIS BORGES

چهار شعری که می‌آید از تازه‌ترین شعرهای مشهورترین قصه‌نویس و شاعر معاصر آرژانتین، خورخه لویس بورخس است که به سال ۱۸۹۹ در بوئنوس آیرس یا به جهان گذاشته است و هنوز با این که دیگر به‌کوری‌گراییده، کاری و خلاق است. چند کلمه‌یی که درباره‌ی او می‌آید، ترجمه‌یی است - کمابیش آزاد - از نوشته‌ی سسیل بیتن (Cecil Beaton)

ترجمه‌ی فرود خسروانی



بورخس همیشه زحمتها می‌کشد که نخست يك خواننده باشد؛ در نتیجه خواندن اوست که نوشتنش را سبب می‌شود. این درست. اما آنچه بورخس از خواننده بودن منظور دارد چیزی است که ما داریم به‌سرعت از دست می‌دهیم. ما دیگر در کتابها زندگی نمی‌کنیم. از همان اولین تاخت و تازهای او به‌کتاب در کتابخانه‌ی پدرش، مطالعه برای بورخس يك زندگی جداگانه و جدی بوده است. يك چاپه‌جا سازی در زمان، و رخت‌کشیدن به بعدها دیگر، به نقطه‌یی که مرزهای میان تخیل و واقعیت کمرنگ می‌شود و به‌راستی دیگر وجود ندارد. من فکر می‌کنم که بورخس، در پیشروی میان زبانها، همیشه خود زبان را سطح مجزایی از هستی دیده است که بر آن واژه‌ها می‌توانند هر چه را زیر نفوذ بگیرند، حتی آن کسی را که به کارشان می‌پرد؛ اما در عین حال، او همیشه آگاه است که زبان خود نقیضه‌یی است. واژه‌ها آن‌کسی را که ادشان می‌کند به‌ریشخند می‌گیرند. تصویری که بارهای بار در نوشته‌ی بورخس دور می‌زند - که، جهات مسلم، يك انسان همه‌ی انسانهاست؛ که در مطالعه‌ی شکسپیر ماخوذ، شکسپیر می‌شویم - از آن جهت روی می‌نماید که بارهای بار در مطالعات بورخس بر او روی نموده است. او پذیرای زبان است به‌هرشکلی - مکالمه و دعا، جبر و تانگو، جدولها، نقشه‌ها، اوزان، تاریخهای پنهانی در اشیاء، ترجمه‌های درست و نادرست. او حتی توفیق یافته است به‌نقشی از تخیل رنگ یک پژوهش علمی بدهد. من در مطالعه‌ی بورخس سه لحن می‌یابم - نخست، زبان داستان‌سرایسی، زبان کیپلینگ (Kipling)، چسترتن (Chesteron) استیونسن (Stevenson)، زبان افسانه‌ها، زبان دسیسه و اتفاق، صراحت رویدادهای وخیم. سپس، زبان شعرستگین، زبان جادو و معما و طلسم، و واژه‌هایی چون کیمیا، وسوم، زبان تفکرات حکیمانه، از شوپنهاور و برکلی، و از باریک‌بینی‌های کالریج (Coleridge)، که‌ودو (Quevedo) و دوکنسی (de Quincey) گرفته تا کافکا و وهم‌گرایان. و، البته، در نوشته‌های بورخس است که این سه لحن به هم می‌آمیزند، یا بلکه در رایجی‌یی که نوشته‌های او و شخصیت او هر دو، برمی‌آورند. این زمان که در قوت و اعتبار ادبیات جای شک باقی‌ست، بورخس چنان می‌خواند و می‌نویسد که گویی کوچکترین شکی به‌نیروی واژه‌ها ندارد - به‌این‌که واژه‌ها قادرند روشن‌گری کنند یا اضطراب برانگیزند. من همیشه فکر می‌کنم که او در جهان‌زیرین ترجمان جای می‌گیرد، در سکوت بزرگ پشت صحنه‌ی زبان، و روزانه راه خودش را دقیق، از سکوت به‌واژه، به‌جمله، به‌کتاب و به‌کتابخانه می‌بیماید، و باز برمی‌گردد. فکر می‌کنم آنچه بیش از هر چه در کار بورخس شایان سپاسگزاری است، آن است که او، از میان چنان عناصر ناهم‌رنگی، چنان مطالعات گوناگونی، چنان تجربه‌ی چندزبانه‌یی، نقطه‌یی قانونی یافته است، موازنه‌یی رازآمیز، چنان تعادلی که ما - خوانندگان او - دیگر امکانش را در کتابها نمی‌پنداشتیم. زمانی که بورخس آگاهی ما را پالوده است، بارهای بار می‌بینیم که، ضمن مطالعه‌ی کتابهای دیگر و تماشای فیلمها و نقاشی‌ها، می‌گوییم: «عجب، بورخسه‌ها!» و هست. به‌پوشیده‌ترین کنج‌های تخیل که می‌رسیم، تازه درمی‌یابیم بورخس آن‌جا بوده است. همیشه چنین نیست که شخصیت و وجود يك نویسنده به‌دنیایش روشنی دهد؛ کلا، نویسندگان در نهایتشان به‌شکل کتابی جلوه‌گرند. اما، مثل همیشه، بورخس استثناء است. او ما را واداشته چیزهای بسیار در کارش حس کنیم - و اینها چیزهای راحتی نیست، چیزهای آسانی نیست؛ اما وجود و شخصیت او احساسی پدید می‌آورد در سطحی یکسره دیگرگون: احساسی بسیار ساده از محبتی بزرگ و عمیق.

## چهار قطعه در مرگ کلنل فرانسیسکو بورخس

نوشته روی سنگ مزاری

برای کلنل فرانسیسکو بورخس، پدر بزرگم

تپه‌های رام اوروگوئه،  
مردابهای سوزان پاراگوئه  
و چمنزارهای مغلوب  
چوری بی‌پایان بود  
هم در نهاد تو.  
به‌بیکاری در لاورده<sup>۱</sup>  
بر آن همه شیردلی  
مرگ تاختها آورد.

این زندگی اگر برای تو فولاد از آب درآمد  
و دلت جماعتی خشکین  
که در سینه‌ات ازدحام کرد،  
باشد که عدل خداوندی  
بر تو سعادت آورد  
و نامیرایی همه با تو باد.

به‌کلنل فرانسیسکو بورخس  
(۱۸۲۴ - ۱۸۲۳)

آتک برای زندگانی تو؛  
چیزی کشیده از جنگ به‌جنگ.

افتخار، ناگواری و تنهایی  
و دلاری که پایان نمی‌گرفت.

موت‌دهنده‌تو<sup>۲</sup> و آن جانیان مزدور اورویبه<sup>۳</sup>،  
ستغیهای گوژپشت اوروگوئه،  
مردابهای تیزدهی پاراگوئه،  
دوگلوله‌ی پاراگوئی،  
دسته‌های سواره‌ی چورن<sup>۴</sup> بر تپه‌ی حومه به‌گشت،  
دشت‌های کاتریل<sup>۵</sup> و مارتین فیهرو<sup>۶</sup>.

در ۲۶ نوامبر ۱۸۲۴،  
تا تو را مرگ به‌چشم آرد،  
تن به‌ثالی سپید پیچیدی  
و براسبی نقره قام نشستی.

در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۴  
آرمیدی که بمیری  
با دوگلوله در شکم.

کنایتی از مرگ کلنل فرانسیسکو بورخس  
(۱۸۲۴ - ۱۸۲۳)

او را براسب وامی‌نهم آن شامگاه  
که در میان دشت می‌راند  
تا به‌دیدار مرگ برخیزد،  
و از تمامی ساعات سرنوشت وی  
این یکی - گرچه تلخ - زنده باد.  
اسب سپید و شالپوش سپید  
راهی عامدانه می‌گیرند  
در همان ناحیه‌ی هموار.  
روبرو، مرگ صبورانه کمین دارد  
درون لوله‌های تفنگها.

کلنل بورخس

دشت را غمگنانه درمی‌نوردد.  
آنچه به‌گوشش آمد - ترقا ترق ریمینگتون<sup>۷</sup> -  
آنچه به‌چشمش آمد - چراگاهی بی‌پایان -  
همه آنچه بود که او در تمام طول عمر شنید و دید.  
وطنش این‌جا بود - هم در این هنگامه.  
او را براسب وامی‌نهم در آن جهان حماسی  
و کمابیش به‌لمس شعر نمی‌آدم.

خونین JUNÍN

من خودم هستم و اویم امروز،  
مردی که مرد، مردی خون و نام او  
از آن من: غریب این‌جا، اما مشهور  
که برابر تیزه‌های سرخپوست  
پیروز  
استاد.

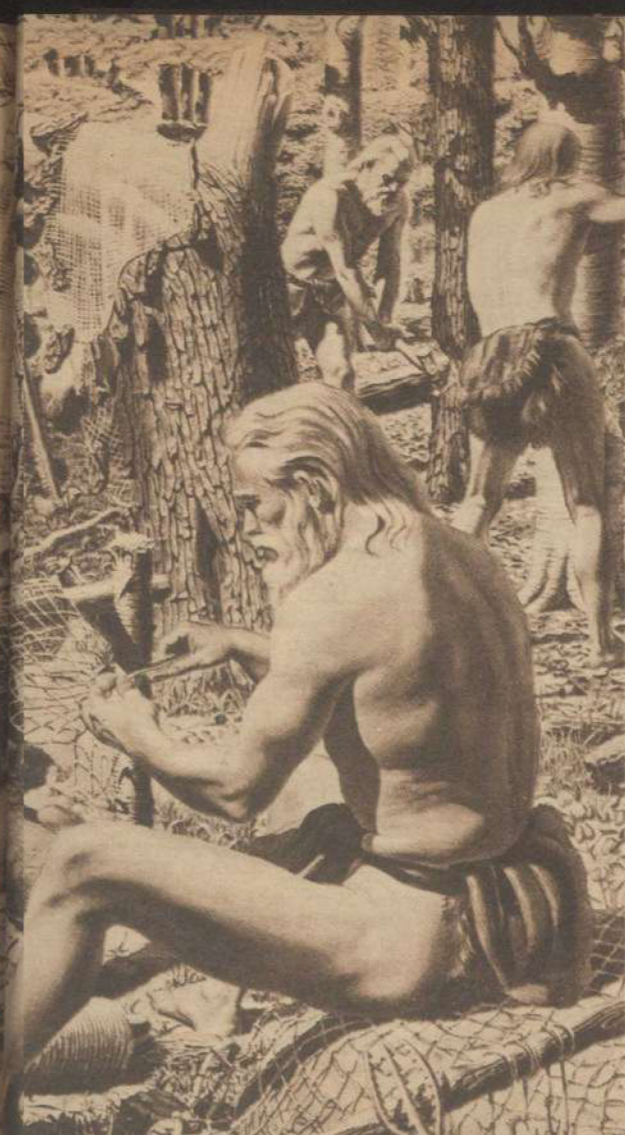
باز می‌گردم من به‌این «خونین» که هیچ‌گاه ندیده‌ام،  
به «خونین» تو، با پایزرگ - بورخسم!  
ای سایه، ای سراپا خاک!  
صدای مرا می‌شنوی حالا،  
یا در آن خواب مفرغی غافل  
از این صدا؟  
شاید میان همین چشمهای باطل  
آن «خونین» قدیم حماسی را درمن  
می‌جویی -  
رمه می‌تازد

به‌لب افق، رده‌ی پرچینها،  
گروهان سواره‌ی تو،  
جایی که تویک درخت نشاندی.  
پس همان‌گونه غمین می‌نگارمت  
و کمی خشن،  
ولی هیچ‌گاه نخواهم دانست  
تو که بودی و چه.

1- La Verde  
2- Montevideo  
3- Oribe  
4- Jordán  
5- Cotriel  
6- Martín Fierro  
7- Remington (مارک نوعی تفنگ)



CARROLL JONES



# سرگذشت انسان

ترجمه: تورج فر ازمند

-۱۰-

## نخستین جوامع انسان

يك خانوار موزولتيك، زمان آخر تاينتان يا اوائل پاليز، در ساحل اروپا، چپ دوزن دو دسته‌تالي براي گرميم‌پوشش سقف كلبه باخود مياورند. كلبه

### قدیمی ترین آثار

### سرگذشت انسان

غارنشینی ترجیح میداده‌اند. در کنا این دریاچه‌ها و رودخانه‌ها مدارک اشیائی بدست آمده که از وجود کلبه‌ها، انسان عصر حجر در این مناطق بخوبی حکایت میکند. در بعضی مناطق اثر از آتش نیست ولی در محل کلبه‌ها، انسان عصر حجر در ساحل دریاچه تورالیا در اسپانیا آثار آتشی که در اجاقهای ابتدائی برمی‌خورده‌اند می‌بینیم و چون استخوان شکار را در همان نقطه‌ای که غذا می‌خورده‌اند میانداخته‌اند از روی این استخوان‌ها انواع حیواناتی که شکار می‌کرده‌اند و می‌خورده‌اند میتوانیم تشخیص دهیم.

اولین و قدیمیترین آثاری که ا کلبه‌های ساخته‌شده بدست انسان عصر حجر بدست آمده در چکسلواکی، روسیه جنوبی و در سیبری است، چیزی بنظر میرسد که این ساختمان‌ها، مصنوعی در فضاهای باز کار شکارچیان، ماموت بوده که شیوه خاص زندگی‌شان آنها را مجبور می‌ساخته حتی در زمستان، در مناطقی بدون غار و پناهگاهها،

انسانهای غارنشین عصر حجر مریخی را که احتیاج نداشتند و استخوان غذای خود را و ابزار از کار افتاده کار و شکار را بزیردست یا میسریختند و اینها گاه توده‌ای بارتفاع چند متر بوجود می‌آورد و گاه آنقدر زیاد میشد که تا دهانه غار پیش می‌آمد و مسکن طبیعی را غیر قابل استفاده می‌ساخت. در کلبه‌های ساخته شده در هوای آزاد نیز بی‌تردید چنین بوده ولی چون آثار باقیمانده از انسانها حفظ نشده درباره نوع زندگی آنها نمیتوانیم مانند غارنشینان با قاطعیت سخن بگوئیم. بعضی از اقوامی که بین ۲۰۰ تا یکصد هزار سال پیش در مناطق جنوبی اروپا زندگی میکردند زندگی در ساحل رودخانه‌ها و برکه‌ها و دریاچه‌ها را بر زندگی

تقریباً ۷۰۰۰ سال پیش. عده‌ای از اهالی غذا درست می‌کنند. عده دیگر دارند کلبه‌ها را تعمیر می‌کنند، یا زیبا می‌کنند. در وسط دوزن ماهی تمیز میکنند و یک‌مرد روی آتش دود میدهد. بالا طرف دزد دارد زمین آنرا پوست می‌پوشاند. طرف راست جلومردی دارد تورماهیگیری می‌یافتد. جلوی او پسر بچه‌ای دارد فندق می‌شکند، در عقب دوزن دارند با تبر سنگی درختی را قطع میکنند

اجاق برای سرگرمی مجسمه‌هایی ساخته و بعد بدون قصد و عمد آنها را مثل بسیاری دیگر از اشیاء زائد به آتش می‌انداخته و این پخته شدن گل در حقیقت اتفاقی بوده‌است. بهرحال، چه به‌عمد و چه به‌سبب وجود این مجسمه‌ها نشان آنست که در صدها هزار سال پیش، انسان شکارچی نیز کشتی بسوی خلق آثار هنری داشته‌است.

### غذای انسان‌های نخستین

مسئله غذای انسان‌های اولیه یکی از مهمترین موضوعات مورد بررسی احوال بشر نخستین است. جستجوی غذا مهمترین کار و مشغولیت انسانهای اولیه بود و تنوع غذاها خود جالب توجه است.

از استوا تا قطب‌های سرد و در آب و هوای فوق‌العاده سرد یا گرم «پله‌ایستوسن» کیفیت غذاهای حیوانی و نباتی بسیار متنوع و متعدد بود.

سرخ مالیده‌اند و آلات و ابزار و زیورهای سنگی‌اش را در کنارش نهاده‌اند و روی جسد را با استخوان کتف ماموت پوشانده‌اند. احتمال دارد که این زن همسر رئیس شکارچیان بوده باشد. این کلبه‌ها تنها مسکن انسانهای عصر حجر است که از ذغال استفاده میشده زیرا وضع منطقه طوری است که ذغال‌سنگ در سطح زمین بدست می‌آمده، در مورد مجسمه‌های کوچکی که از گل پخته در این منطقه و در اطراف کانونهای آتش بدست آمده نظر دانشمندان متفاوت است.

بعضی میگویند اینجا خانه جادوگران و یا هنرمندانی بوده که بعنوان ستایش حیات و زاینده‌گی مجسمه زن و بعنوان طلب شکار بیشتر مجسمه حیوانات را می‌ساخته‌اند در آتش می‌پخته‌اند. بعضی دیگر میگویند انسان عصر حجر وقتی سیر میشده و کاری نداشته با خاک چرب اطراف

را می‌پوشانده‌اند، اما دیوارهای این کلبه‌ها قدیمی‌ترین دیواری است که انسان عصر حجر ساخته و انسان کنونی کشف کرده‌است. در کلبه‌های مشهور چکسلواکی، کانون آتش در وسط خانه بود و اگر سفی یا روپوشی داشته، دود از سوراخی که در وسط آن تعبیه می‌کرده‌اند خارج میشده است. در اطراف اجاق‌ها، در شعاعی بطول یک متر، قریب هزار تکه خورده سنگ چنماق ریخته شده بود و این نشان میدهد که شکارچیان آلات و ابزار و سلاح‌های خود را اطراف کانون آتش می‌ساخته‌اند. باقیمانده غذاها، تکه‌ها می‌خورده‌اند در کنار جویی که از آب چشمه بوجود می‌آمده پیدا کرده‌اند و استخوان بزرگ ماموت را در فاصله‌ای دورتر که گویا در آن هنگام برکه یا مردابی بوده میانداخته‌اند. در نزدیکی یکی از کلبه‌ها، گور زنی چهل ساله در عمقی نسبتاً کم از سطح زمین بدست آمده و روی جسد را گل

کوهپایه‌ای زندگی کنند، در چکسلواکی در منطقه و ستونج در پائین تپه پارولوف آثار سه گروه مسکن را که در حدود یکصد متر با هم فاصله دارند بدست آورده‌ایم، این منطقه بسبب استخوان‌های ماموتش، مجسمه‌های پارینه سنگی‌اش و ابزار و آلات از سنگ تراشیده‌اش شهرت جهانی دارد. این سه گروه مسکن در دامنه تپه و در کنار یک چشمه و در روی زمین که مخصوصاً در دل تپه کنده‌اند ساخته شده بود و یکی از آنها که شکلش بیضی‌است قریب ۱۵ متر طول و ۹ متر عرض دارد. در خط مستقیم در وسط این بیضی پنج اجاق سنگی بفاصله‌های معینی از یکدیگر ساخته بوده‌اند و حفره‌هایی که در دیوارهای این کلبه کشف شد ظاهراً محل ذخیره و به‌استفلاح انبار هر خانواده بوده است. هنوز هیچگونه اثری که نشان بدهد این کلبه‌ها سقف داشته‌اند به دست نیامده و ممکن است با شاخ و برگ درختان یا پوست حیوانات آنها



من شخصاً نمی‌فهمم چه چیز جالبی در این زن دیده است



بدون شرح

## چارلز آدامز Charles Addams کاریکاتورست وحشت، جنایت، هرگ

چارلز آدامز در سال ۱۹۱۴ در نیویورک آمریکا به دنیا آمده اما بیشتر روزهای عمرش را در یک خانه ساحلی در «لانگ آیلند» نیویورک گذرانده است. در دانشگاه کلمبیا، دانشگاه پنسیلوانیا و بالاخره «آموزشگاه عالی هنرها» به تحصیل پرداخت و کارهای اولیه‌اش را به مجله «نیویورکر» فروخت. مدت کوتاهی نیز در قسمت هنری یک مجله جنایی کار کرد، و شاید این تجربه به وی کمک کرد تا به شخصیت هنری خویش جهت دهد، هرچند که خود می‌گوید: «کار من این بود که، روی عکس‌ها ضربدر (X) سیاه بزنم تا محل یافتن جنازه مشخص شود».

کاریکاتورهایش از سال ۱۹۳۶ در نیویورکر به چاک رسیده است اما همواره هنرمندی آزاد و بی‌تعهد باقی مانده است. از سال ۱۹۴۳ به بعد نیز گهگاه مجموعه‌هایی از او منتشر شده است.

ایزار کار آدامز خفاش‌ها، عنکبوت‌ها و ارواح است و محل وقوع حادثه‌ها کلیساها و سرداب‌های قرون وسطی و جاهانی است که به سکونت ارواح شهره‌اند. آدم‌های آدامز نیز همه چهره‌های مرگبار دارند و گاهی



این اتفاقان است، هر وقت با چیزی احتیاج داشتید چیغ بکشید



انسان‌عصرهای یخبندان و بین یخبندان، در نواحی گرم از میوه‌های درختان و ریشه گیاهان و احتمالاً حشرات تغذیه می‌کرده و در نواحی سرد شکارچیان اروپا و آسیا از گوشت حیوانات وحشی و پرندگان سد جوع می‌کرده‌اند. در غار «اولدودی» بقایای استخوان حیواناتی از قبیل سوسمار و قورباغه و پرنده و موش بدست آمده که ظاهراً انسان نمانند یک میلیون سال پیش این غار از آنها تغذیه می‌کرده است. استخوان بچه‌های حیوانات بزرگتر نیز در این غار پیدا شده است که نشان می‌دهد انسان «اولدودی» بچه خوک و بره و گوساله و بچه زرافه نیز می‌خورد. در آستانه دوران کشاورزی، غذای انسان عصر نوسنگی بیشتر گاو وحشی و گوزن و آهو و خوک و گورخر بود. در فلسطین، اسبابی و لاک‌پشت نیز بر غذاهای معمولی یعنی گوزن و آهو اضافه شده است، جوامع پارینه‌سنگی دره هوانگتسه‌وو، در چین ششم شترمرغ را بسیار می‌پسندیدند. در اروپا هنگام سرماهای چند هزارساله، از گوزن‌های قطبی و ماموت و در مدت گار وحشی و گوزن و بزکوهی تغذیه می‌کرده‌اند و گوشت پرندگان و ماهی‌ها نیز در سواحل رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و حاشیه جنگل‌ها بر غذای معمولی افزوده می‌شده است.

### اولین حیوان اهلی

بسیاری از مورخان زندگی بشر، تمایل به این دارند که دوران مزولیتیک یا بین پارینه‌سنگی و نوسنگی را دنباله دوران پارینه‌سنگی بدانند و آن را سالیانی میپندارند که در تمام مناطق مسکون زمین بشریت در انتظار تحولی اساسی بوده تا با توسعه کشاورزی شیوه زندگی خود را دگرگون سازد. با اینهمه طی دوران مزولیتیک حتی در نواحی بسیار دوزاخ‌گواره‌های تمدن کشاورزی، عصر نوسنگی عملاً آغاز شده بود و اهلی‌کردن سگ در این عصر، اگر چه خود نبود حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای نبود، ولی با توجه به برپایان‌های بعدی، بسیار مهم بنظر می‌رسد: دانشمندان معتقدند که دنبال داشتن وسائلی که انسان بکار برد تا توانست حیوانات را اهلی کند هستند، دنبال این‌مطلب راه می‌گیرند که نخستین انواع حیواناتی که اهلی شدند، کدام‌ها بودند، میدانیم که شکارچیان میل دارند همیشه یک‌حیوان را بعنوان حیوان برگزیده برای خود در نظر بگیرند. قبایل استرالیایی این حیوانات را در نزدیکی کلبه‌های خود به بند می‌کشند و احتمال دارد که انسان‌های نخستین نیز از همین طریق، یعنی از راه بستن بعضی حیواناتی که مورد توجهشان بوده، مثل کانگورو و سگ وحشی آنها را اهلی کرده باشند.

احساس علاقه بین موجودات زنده، که در مرحله ناپس تحلیل، نتیجه طغیان و لبریزی عاطفه مادری در زن است، یکی از عوامل اصلی اهلی‌کردن سگ بوده است. با اینهمه

### آغاز دوران کشاورزی

توسعه جنگل‌ها در دوران بعد از آخرین یخبندان در اروپا و شمال آسیا موجب تغییراتی در کیفیت تغذیه انسان‌ها شد. ماموت و گوزن قطبی جای خود را به گوزن معمولی و سایر حیوانات درازشاخ جنگل دادند، مقدار مصرف ماهی و پرنده و مسدوف، مخصوصاً در تابستان‌ها، افزایش یافت، تکمیل ساختمان تیروکمان و مهارت بیشتر شکارچیان در نشانه‌گیری هدفهای متحرک موجب شد که انسانها پرندگان بیشتری شکار کنند و مصرف گوشت پرنده، با گوشت سایر حیوانات برابری کند. یکی از نقاشی‌های عصر حجر در اسپانیا غربی زنی را نشان می‌دهد که از سخره‌ای بالا می‌رود تا به یک کنبوی زنبور عسل وحشی دست یابد و این نشان میدهد که در مناطق گرم‌انسانها عسل هم مصرف می‌کرده‌اند. ویتمین‌ها در قرن بیستم کشف شدند ولی نیاز به ویتمین‌ها از همان نخستین روزهای حیات انسان وجود داشت. اما از آنجا که ریشه‌ها و میوه‌ها و برگ‌ها و سبزی‌ها یکی از میان می‌روند و اثری از خود نمی‌گذارند، ما امروزه نمیدانیم که چه نوع گیاهان و میوه‌هایی مورد تغذیه انسان‌ها قرار می‌گرفته است.

احتمال دارد که ابراز علاقه و محبت نشان دادن، بیشتر از ناحیه سگ بوده باشد تا از جانب انسان. نظریه‌ای مبتنی بر این است که وقتی سگهای وحشی، که در مقایسه با سگهای امروز بسیار کوچک بودند و خطری برای انسانها ایجاد نمی‌کردند، به مسکن انسان نزدیک میشدند و باقی‌مانده غذای او را که از گوشت شکار بود مصرف میکردند کم‌کم وابستگی مادی خاصی به انسان پیدا کردند و چون استخوان و باقی‌مانده غذا را جمع میکردند و نقش نظافتچی را بازی میکردند، انسانها نیز آنها را تحمل میکردند و گاه قطعه‌ای از غذای خود را بطرف سگها می‌انداختند و کم‌کم بعنوان ترازوی دستی بر سر آنها میکشیدند. به این ترتیب بود که سگ اولین محافظ و همراه شبانه‌روزی او شد. اگر نظریه مبنی بر اهلی‌شدن تدریجی سگ را بپذیریم، باید بگوئیم که تربیت آن بعنوان وسیله کمک به شکارچیان بعد از اهلی‌شدن عملی

# سیمای واقعی یک غول مقدس!

ترجمه: ف. جلوه



آنچه که تاکنون درباره چارلی چاپلین، نبوغش، هنرش، رسوائیهایش و عقدههایش گفته نشده است ● گفتنیهای تازه‌ای درباره علت اخراج چارلی از آمریکا، عقده‌ها، عیوب، خست و دیگر خصوصیات زندگی مردی که دنیا را خندانند اما خود، مردی جدی و کناره‌گیر است

در مدتی بیش از نیم قرن، در جهان سینما، هرگز کسی شهرتی نظیر آنچه هم‌اکنون نیز چارلی چاپلین از آن برخوردار است بدست نیاورده است. شاید در جهان او تنها هنرمندی باشد که حتی در سالهای ممتدی هم که هیچ فعالیتی نداشته، همچنان از شهرتی لایزال بهره‌مند شد باشد و عجیب است که مردی یا چنین شهرت عالمگیر، هنوز هم یکی از ناشناخته‌ترین مردان سینماست. هرچه درباره او برسر زبانهاست مربوط به زندگی ظاهری اوست و هرگز هیچکس نخواست به نتوانسته است پرده از شخصیت نهانی این مرد بردارد و او را چنانکه واقع هست به‌ستایشگرانش بشناساند

بهمین جهت سخت دچار شگفتی می‌شود وقتی که می‌شنویم چارلی چاپلین در طر مصالحه‌ای می‌گوید: «انگیزه اصلی من در تهیه فیلمهایم، نه مسائل سیاسی بود و نه مسائل اجتماعی. آنچه من بدان توجه داشتم در درجه اول پول بوده است که فیلمهایم برایم تحسین میکرده است.»

اما آیا برآستی چنین است؟ آری چارلی چاپلین، مردی است که حتی در هنر خویش نیز فقط به مادیات توجه دارد؟ آیا همه حرفه‌هایی که درباره بشر دوستی و غمخواری و همدردی با مردم بیچاره و تهیدست بر سر زبانها بود دروغ است... راستی چارلی چاپلین چگونه موجودی است؟ در این مقاله سعی کرده‌ایم که این آشنا ناشناس را بهتر، دقیق‌تر و عمیق‌تر دوستدارانش بشناسیم.

در زندگی چارلی چاپلین، همیشه نقش عمده را زنان به‌عده داشته‌اند و این بازی فقط منحصر به زندگی خصوصی و احساساتی او نیست. هر یک از فیلمهای او نیز رد پای زن را میتوان یافت: زنی که چارلی چاپلین با او عشق ورزیده است. بگذارید داستان را از خیلی آغاز کنیم. از سال ۱۹۰۸ زمانی چارلز اسپنسر چاپلین فقط ۱۹ ساله‌اش و در یک گروه نمایش سیار در انگلستان بازی میکرد و هنوز خاک اروپا را تر نگفته بود. دستمزد نسبتاً خوبی می‌گرفت. اما گمنام بود. روی سن نق جوانان عاشق‌پیشه را بازی میکرد دل از همبازپیش می‌رسید اما زندگی خصوصی جوانی کم‌رو، نگرا، نامطمئن از خویشتن بود. با این عشقی پر شور وجودش را میگذاشت. دختری که دل‌ودین از کف‌اش ریو بود. «هتی کلی» نام داشت. شانزده ساله بود و در همان گروه تئاتر سیار بازی میکرد. بدون آنکه چارلی اظهار عشق بکند (چون رو و جرئت چنین کاری نداشت) به‌عشق او نسبت به‌خویشتن پی برده بود اما رابطه ایشان از دوستی عاشقانه تجاوز نمیکرد. چارلی در تئاتر به‌انتظار می‌ایستاد اما او را به‌خانه‌اش می‌رساند و ساعتی کارش تمام شود. بزرگترین آرزوی ازدواج با هتی بود. هتی این را دانست اما در پذیرفتن تقاضایش من

بود. درست است که چارلی درآمد خوبی داشت. اما گمنام و بی‌اتیه بود. عاقبت هتی پیشنهادش را رد کرد. آنوقت بود که چارلی، افسرده ولی نه‌مایوس، راهی آمریکا شد به این امید که در آنجا ثروتی فراهم آورد و به کمک آن هتی را به‌ازدواج با خویشتن راضی کند. افسوس! اندکی بعد از عزیمت از انگلستان دریافت که محبوبه بی‌وفا، بهمان زودی او را از یاد برده با مرد ثروتمندتری ازدواج کرده است. این بار چارلی مایوس شد. به انگلستان باز گشت تا هتی را برای آخرین بار ببیند. اما اتفاقاً هتی به آمریکا سفر کرده بود.

عشق کوتاه و بی‌حاصل هتی، همیشه در خاطر چارلی باقی ماند... بدنبال همین شکست بود که چارلی سیری تازه در جهان زنان آغاز کرد تا شاید در میان آنها، نشانی از محبوب گمشده خویش باز یابد. دنبال هتی دومی می‌گشت که بتواند تا اندازه‌ای جای خالی او را در قلب شکسته‌اش پر کند. و به‌یاد هتی این دختر طنزناز شانزده‌ساله بود که چارلی یکی از معروفترین آوازهای خویش را ساخت: «همیشه یک نفر هست که مرکز نمی‌توان فراموش کرد...»

سال ۱۹۱۵، چارلی همچنان محبوب و کم‌رو است. اما دیگر آن هنرپیشه کوچک گمنام نیست. همه او را می‌شناسند. در طی سال ۱۹۱۴ بیش از سی فیلم ساخته است و اکنون دنبال زنی میگردد که بتواند نقش مقابل او را در فیلمهایش به‌عده بگیرد. و در همین سال است که با «ادنا پورویانس» آشنا میشود.

ادنا دختری ماشین‌نویس و بیست‌ساله بود. در مجلس شیفاتی که به‌مناسبت تهیه آخرین فیلم چارلی بنام «شب در بیرون» برپا شده بود شرکت داشت. وقتی رقص شروع شد چارلی در سالن دوری زد تا یکی از زنان را برای رقصیدن دعوت کند. «ادنا» شایتمانی به‌هتی داشت. چارلی او را به رقص دعوت کرد و سپس ویرا بدون آنکه کوچکترین سابقه و تجربه‌ای در کار هنرپیشگی داشته باشد برای بازی در فیلم آینده‌اش برگزید.

چارلی با این دختر جوان بیش از ۳۵ فیلم بازی کرد. هر جا که چارلی میرفت ادنا نیز همراهش بود و در هر فیلمی که چارلی ظاهر میشد ادنا حضور داشت. سالها بعد، در سال ۱۹۵۲، چارلی درباره او گفت: «ادنا زن جذابی بود. برای مردم یک هنرپیشه خوشگل بود و برای من یک دوست خوب و یک مادر.»

ادنا بی‌سر و صدا، اما بانوعی تشخص و سربلندی از زندگی هنری چارلی چاپلین خارج شد. بدون آنکه هرگز چیزی از احترامی که نسبت به چارلی داشت کاسته شود. از آن پس در چند فیلم دیگر نیز شرکت کرد. اما در همه آنها با صلاحیت و اجازه چارلی چاپلین... شاید «ادنا» تنها زنی بود که واقعاً چارلی را دوست داشت اما چارلی هرگز نتوانست او را به‌اندازه

با ادنا پورویانس



و این پیش‌آسند، آتش اختلاف و ناسازگاری میان او و شوهرش رادامین زد. میلارد به‌زندگی سیکرانه خویش ادامه داد اما چارلی که از این وضع به‌تنگ آمده بود خرجی همسرش را قطع کرد. آن وقت میلارد تصمیم گرفت به عالم سینما برگردد و بدون اجازه شوهرش قرارداد ده‌ساله‌ای با یک کمپانی امضا کرد. یک سال بعد از هم جدا شدند.

در آن زمان «ادگلاس فرنیگس» و «هری پیکفورد» خوشبخت‌ترین زوج هالیوود بودند. چارلی آرزو داشت زندگی زناشویی سعادت‌آمیزی مثل این زن و شوهر خوشبخت داشته باشد. اما خیلی زود این آرزو نقش بر آب شد. دوران سعادت او و میلارد بیش از یک سال طول نکشید.

میلارد دختر جلف و سیکسری بود. در سفری که تنها به نیویورک کرد روزنامه‌ها درباره روابطش با جوانان نیویورکی مطالبی نوشتند که طبعاً به گوش شوهرش نیز رسید. در تابستان سال ۱۹۱۹ میلارد بچه‌ای به دنیا آورد که هفتاد ساعت بعد از تولدش درگذشت

درست یک سال بعد پولانگری برای بازی در فیلمی به هالیوود رفت. نامزدیش چند ماه پیش بهم خورده بود

چارلی چاپلین در حین بازی در فیلم «آقای ورد» مدال طلای «سینه‌رو» را از سردبیر مجله دریافت میکند

میلارد هاریس



جرجیاهال

و اینک زن آزادی بود و هیچ مانعی برای تجدید عشق‌بازی با چارلی وجود نداشت. چند صبحی به‌عاشقی گذشت. شایعات برسر زبانها افتاد. حتی یکبار بطور غیر رسمی، نامزدی آن دو نیز اعلام گشت. اما ازدواج سر نگرفت و این به‌نتفع و صلاح هر دو بود. پولانگری زنی نبود که بتواند پامردی مثل چارلی چاپلین سر کند. زنی آزاد و سرکش بود. مثل رعد و طوفان... و این اولین و آخرین باری بود که چارلی در زندگی عاشقانه خویش با چنین زنی نرد عشق می‌باخت.

اکنون چارلی دنبال زنی می‌گشت که بتواند در فیلم «جویندگان طلا» نقش مقابل او را به‌عده بگیرد. بزودی مطلوب خود را یافت: دختری ۱۶ ساله بنام «لیتاگری» که قبل از آن نیز در یکی از فیلمهای چارلی نقش درجه دومی بازی کرده بود اما چارلی با توجهی نکرده بود.

در سال ۱۹۲۴ چارلی در مکزیکو با لیتاگری ازدواج کرد ازدواجی تقریباً اجباری و در اثر تهدیدهای مادر



مکزیکو



مر تاکنندی





دانشجویان مغرب‌الجمهورية را هدف میگیرند



پلیس بدون انجمن‌های دانشجویی و پرده‌پوشی میبرد



# استفاده از دست‌های دموکراسی برای اعدام دموکراسی

نویسنده: محمود جعفریان

از سرمقاله روزنامه النداء ارگان حزب کمونیست لبنان ۲۹ مارس ۱۹۷۳:

در محوطه وزارت آموزش و پرورش نیروهای امنیتی وحشی‌گرانه به دختران و پسران دانشجویی حمله بردند! تظاهرات وسیع و گسترده امروز پهنطور ابراز تضرع است به این اعمال خنثی‌آمیز وسیله احزاب و نیروهای ترقیخواه برگزار میشود.

در تظاهرات دانشجویان قاهره روشن شد که حزب کمونیست لبنان دخالت مؤثر داشته است، سفر یکی از مأموران عالی‌رتبه مصر به بیروت باین منظور بود که مقامات لبنانی را از این توطئه آگاه کند و اعلام دارد که بیروت بسبب فعالیت کمونیستها تدریجاً بصورت پایگاه ضد ملی علیه منافع عرب شکل میگردد. در آن تاریخ، فوریه ۱۹۷۳، هنوز دولت لبنان امیدوار بود که بتواند بحقی با غده کمونیسم در معده خود سازگار باشد لذا با اتخاذ روشی خشن‌علیه کمونیستها دبستگی نشان نمیداد. مجله تماش در شماره ژانویه ۱۹۷۳ پیش‌بینی کرده بود که تلاش کمونیسم در بیروت این کشور را به اضطراب و آنگاه به اختناق میکشاند و کمونیستها همچنانکه در خاور میانه عربی روش‌های ضد ملی خود را آزموده‌اند باینه گرفتن از تجارب همکارانشان پنجره طلایی تنفس عرب را در بیروت خواهند بست باین

هدف که از لبنان نیز سرزمینی سازند باحکم دیکتاتوری مشابه عراق که از مردم گسسته و برای حفظ خود به نیروهای متحده استعمار تکیه کرده است.

از آن تاریخ که کمال جنبلاط به کمونیستها در لبنان آزادی عمل داد ۴ سال و از آن روز که اضطراب را در بیروت پیش بینی کردیم ۴ ماه میگذرد عکس‌هایی که در این صفحه می‌بینیم نمونه‌ایست از تلاش کمونیسم در لبنان و آنچه روزنامه‌های وابسته به آنها مینویسند.

امروز در برابر کوشش دولت صائب سلام که متوجه استقرار امن در لبنان است میگویند طبق اعلامیه مورخ ۱۳ اوت ۱۹۷۰ که از طرف وزیر کشور وقت لبنان صادر شده است (کمال جنبلاط) حزب کمونیست لبنان مجاز و قانونی است و این اعلامیه نیز لغو نشده و همچنان بقوت خود باقی است، در همان تاریخ وزیران لبنان بر اقدام کمال جنبلاط تخطئه تأیید نگذاشتند، اما، کمونیستها معتقدند که صدور اجازه تشکیل کنگره ژانویه ۱۹۷۳ از طرف نخست وزیر و وزیر کشور لبنان یعنی تأیید تصمیم و اعلامیه کمال جنبلاط در سال ۱۹۷۰.

چندی پیش صائب سلام در یک سخنرانی کوتاه به اقدامات ضد ملی و ضد امنیتی کمونیستها اشاره کرد و این سخنرانی



یکی از افسران پلیس چپ‌پوش در جریان تیراندازی دانشجویان را هدف میگیرد

در شرایطی بود که لبنان ضربات سنگینی را از سوی اسرائیل و کماندوهای عرب دریافت میداشت. تحریکات کمونیست‌ها علیه دولت لبنان در این شرایط دشوار نشان‌دهنده این واقعیت بود که کمونیسم بنیادینه میکربهایی که در بدن وجود دارند و پهننگام ضعیف شدن بدن به هجوم میرداند همیشه از هر نوع اقدامی که کشورها را به اضطراب و ناامنی بکشاند حمایت میکنند و در محیط مضطرب و ناامن به مجال رشد دست می‌یابند. در پایان سال ۱۹۷۱ که حزب کمونیست لبنان برای بدست آوردن اجازه تشکیل کنگره سوم تلاش میکرد دولتهای بیرومند کمونیست با پیشنهاد فروش و تحویل اسلحه به لبنان وارد شدند، اسلحه‌ای که ۳۰ سال است از سوی کشورهای کمونیست به سوی خاور میانه عربی جاریست!!

لکنه جالب اینست که در طول مدت ۳۰ سال هرگز رادیوهای مخفی و آشکار کشورهای کمونیست تسلیح خاور میانه عربی را، در آن قسمت که زیر سیطره کمونیستها بود، محکوم نکرده‌اند، اما، در صورتی که فروشنده اسلحه باین کشورها دولتی غیر کمونیست باشد در برابر هر قبضه مسلسل یک مینتنگ برپا میکنند قدرتهای کمونیست اروپا بهنگام سالروز ارتش و انقلابیانشان گوشه‌ای از قدرت نظامی خود را نشان میدهند که حتی با تأیید خودشان در مسابقه تسلیحاتی از کشورهای بزرگ غرب پیش افتادند، اما، همین غولهای مسلح که سر تا پا خود را در زره آهنین پوشانده‌اند و نزدیک به هفتاد درصد از بودجه عظیمشان را برای تقویت نیروهای جنگی خود صرف میکنند وسیله عوامل خود که احزاب کمونیست کشورهای دنیای سومند تلاش میکنند که این کشورها را از تقویت قدرت نظامی خود منصرف سازند تا بتوانند آنها را در شرایط مناسب با ایجاد اضطراب از پای درآورند و یا به شرایط تسلیم و اقیاد بلاشروط راهبر شوند. در خاور میانه کشورهایی که متکی به حکومت‌های ملی هستند حق ندارند بیرومند شوند، اما اگر در همین خاور میانه کشوری به قدرتهای کمونیست تسلیم شود حتی بجای نان و خوراک یار برای او اسلحه میفرستند، اسلحه‌ای که اطیبان دارند در جهت تأمین منافع آنها بکار برده خواهد شد!!

با استفاده از آمار مرکز مطالعات استراتژیک که وسیله ا. ه. هاتر نقل شده است وضع تسلیح پاره‌ای از کشورهای کمونیست و کشورهای دنیای عرب بررسی می‌کنیم، بنظر می‌رسد که این بررسی مفهوم مسلسل‌های آزادینخواه و مرتجع را روشن بکار برده خواهد شد!!

با استفاده از آمار مرکز مطالعات استراتژیک که وسیله ا. ه. هاتر نقل شده است وضع تسلیح پاره‌ای از کشورهای کمونیست و کشورهای دنیای عرب بررسی می‌کنیم، بنظر می‌رسد که این بررسی مفهوم مسلسل‌های آزادینخواه و مرتجع را روشن بکار برده خواهد شد!!

سال ۱۹۷۰ - ۱۹۷۱  
۱- آلمان شرقی: جمعیت ۱۷ میلیون. درآمد ملی ۳۳ میلیارد دلار.



انور الشکاری، رئیس جمعیت دانشجویان لبنان، مورد هجوم افرازان پلیسی

دستی از سر دانشجویان ما برودارید.

هزینه ارتش ۴۰۰۰ میلیون دلار (۲ میلیارد)

ملاحظه: درآمد ملی کانادا دو برابر جمعیت و موقع حساس ترکیه باید هزینه ارتش این کشور ۴/۵ برابر بیش از کمتر از آلمان شرقی است؛ یعنی مردم آلمان شرقی باید بجای نان گلوله بپزند و بهنگام فراز از پشت کمونیسم در پای دیوار برلن جان بدهند، با اینهمه هیچکس متعرض آلمان شرقی نیست که چرا نتیجه کار و کوشش مردمش را بجای اجرای طرح‌های اقتصادی صرف تهیه گلوله و مسلسل میکند و چرا احزاب کمونیست جهان که طرفدار صلح و همزیستی برای مردم محروم این کشور اشک نمی‌ریزند! آیا مسلسل‌های آلمان شرقی را روشن فکر و مسلسل‌های کانادا را مرتجع میدانند؟

۲- تبلیغات کمونیسم توانسته است که ترکیه را یک کشور سراپا اسلحه نشان دهد، و قتیکه یکتفر به ترکیه مسافرت میکند انتظار دارد که در کنار هر بوته خار سایه یک تانک را نیز ببیند، سالها کمونیسم بین‌المللی وسیله رادیوهای مخفی روزنامه - های مخفی و آشکار تبلیغ کرد که ترکیه مرکز تجمع نیروهای نظامی است و این کشور سراسر یادگانی بیش نیست آیدافتر کمونیسم بین‌المللی (که وجود ندارد) میتواند این آمار را نفی کند:

جمعیت ترکیه دو برابر و نیم بیش از جمعیت چکسلواکی است و باتوجه به موقع حساس ترکیه باید هزینه ارتش این کشور ۴/۵ برابر بیش از کمتر از آلمان شرقی است؛ یعنی مردم آلمان شرقی باید بجای نان گلوله بپزند و بهنگام فراز از پشت کمونیسم در پای دیوار برلن جان بدهند، با اینهمه هیچکس متعرض آلمان شرقی نیست که چرا نتیجه کار و کوشش مردمش را بجای اجرای طرح‌های اقتصادی صرف تهیه گلوله و مسلسل میکند و چرا احزاب کمونیست جهان که طرفدار صلح و همزیستی برای مردم محروم این کشور اشک نمی‌ریزند! آیا مسلسل‌های آلمان شرقی را روشن فکر و مسلسل‌های کانادا را مرتجع میدانند؟

۳- سوریه و تونس دو کشور عربی هستند درآمد ملی این دو کشور کمی بیش از یک میلیارد دلار است یعنی به درآمد برابرند و در جمعیت بیش از یک میلیون نفر اختلاف ندارند. تونس به علت هوشیاری حکومتش توانست خود را از تعرض قدرتهای کمونیست جهان محفوظ بدارد، اما، سوریه از ۱۹۵۵ به شرحی که میدانیم تدریجاً به پایگاه کمونیست‌ها تبدیل شد و خالد بنکدش رهبر حزب کمونیست سوریه راه را برای ورود اسلحه و کارشناس نظامی کمونیستها هموار کرد نتیجه چیست؟ هزینه ارتش



سوریه سالانه ۱۴ برابر بیش از هزینه ارتش تونس است. چرا؟ مگر کمونیستها موافق نیستند که کشورهای کوچک بجای خرید اسلحه کتاب و خواربار و قند و شیرینی بخرند؟! این نمونه‌های روشن به روشنی نشان میدهد که چگونه کمونیسم بین‌المللی از سویی کشورهای زیر سیطره خود را به نظامی شدن تشویق میکند و از سوی دیگر بانگترانی به تقویت ارتش کشورهایی که راه و روش ملی دارند هجوم میدهد؛ بنابراین «یک ایران» یا رادیوی یسگانه که بنام ایران علیه منافع ملت ایران سخن میگوید از تقویت ارتش ایران نگران نباشد!!

در لبنان هزمان با تلاش تازه حزب کمونیست این کشور، قدرتهای کمونیست برای تحکیم روابط به شیوه‌ای تازه که موافق با تلاش کمونیست‌های داخلی این سرزمین بود به این سرزمین قدم گذاشتند، اما، بجای دست‌گل پیشنهاد فروش اسلحه بدست گرفته بودند و دیر زمانی است که بجای تبادل هیات‌های فرهنگی و دوستی و صلح، خاورمیانه عربی ناظر ورود ژنرال‌ها و افسران کارشناس از کشورهای کمونیست است.

لبنان در سالهای اخیر فراوان تلاش کرده است که خود را از محرکه خویش

خاورمیانه عربی بدور نگاهدارد، حتی هفده سال پیش که در شرایط خاص میتوانست به پیمانهای نظامی منطقه‌ای پیوندد پرهیز کرد با این تصور که بتواند بتواند یک کشور بیطرف بصورت سوئیس خاورمیانه عربی درجه تنفس برای دنیای عرب باشد. امروز کمونیسم با شدت بر این درجه تنفس هجوم برده است و در این هجوم از کلیه شیوه‌های دموکراتیک جامعه لبنان بناروا سود میجوید و در عمل با ایجاد اضطراب حکومت لبنان را به مرحله‌ای میرساند که بناگزیر دست به اقدامات شدید امنیتی بزند یعنی مبانی دموکراسی در این کشور متزلزل شود و مجاری تنفس مردم لبنان به محدودیت کشانده شود؛ استفاده از دست‌های دموکراسی برای اعدام دموکراسی!! تجربه تلخ عراق، سوریه و سودان در لبنان تکرار میشود. در مباحث آینده باتوجه به مفهوم دموکراسی و تعاریف عملی آن موقع کمونیسم را در این منطقه و جهان بررسی خواهیم کرد و در هرحال در این بررسی‌ها باینی حوادث پیش خواهیم رفت و به تجلیل تاریخ اکتفا نخواهیم کرد.



# خطرات هوا



از مارک تواین  
ترجمه: لیلی گلستان

## شنبه

من هرروز ازروز پیش ییتر میشوم. دیروز بود که آمدم. یا بنظر می‌آید که دیروز بوده. بهرحال باید دیروز می‌بود، چون اگر يك روز قبل از دیروز بود باید به یاد می‌ماند. شاید هم يكروز قبل از دیروز بود و من به یاد ندارم. خیلی خوب، باید بیشتر به آینده فکر کنم. واگر يك پریروزی پیدا شد باید یادداشت بردارم و همینطوری از روزها نگذرم. يك حسی به من توید می‌دهد که این یادداشت‌ها بعدا برای تاریخ به درد خواهد خورد. چون من حس می‌کنم يك «تجربه» هستم. یعنی باین حس خودم کاملاً معتقدم. غیر ممکن است که کس دیگری غیر از من این حس را بتواند داشته باشد. اینست آن چیزی که من هستم يك «تجربه» و نه چیز دیگری. ولی اگر من «تجربه» باشم، آیا تمام تجربه‌ها هستم؟ خیال نمی‌کنم. یعنی فکر می‌کنم چیزهایی که در اطراف من هستند هم جزئی از تجربه‌اند. البته با توجه به اینکه من در این میان مهم‌ترین نقش‌رادرارم. آیا وضعیت من يك وضعیت تأمین شده است؟ یا باید خودم در فکر تأمین کردنش باشم؟ فکر می‌کنم این فکر آخری درست‌تر باشد يك حس غریزی به من می‌گوید که هوشیاری تنها شرط برتر بودن از دیگران است. (راستی جمله قشنگی گفتم، این جمله فقط از دهان يك موجود جوان شنیده میشود) امروز همه چیز از دیروز بهتر بنظر می‌آید. درآخترین دقایق تحولات دیروز، کوه‌ها ناتمام باقی ماندند و دشت‌ها پوشیده بودند از خرده سنگهای فراوان. منظره زشتی بود. آفرینش هنر هرگز نباید با تعجیل همراه باشد. و میدانیم که این دنیای جدید يك هنر واقعی و کامل است. البته کامل شدنش کار بسیار مشکلی است ولی بهرحال باید باوجود تعجیلی که در این کار وجود دارد، کامل شود. بعنوان مثال ستاره‌ها، در بعضی جاها زیاد هستند و در جاهای دیگر تعدادشان خیلی کم است. بالاخره درست میشود. مطمئناً.

دیشب‌ماه خوب به آسمان نجسیده بود. کمی يک‌وزی شده بود و از نقشه‌اش جدا بود. این مساله دیگر خیلی جدی است. وقتی به آن فکر می‌کنم، قلبم فشرده میشود. هیچ چیزی در عالم هنر و زیبایی وجود ندارد که به پای قشنگی ماه برسد. باید آن را محکم‌تر می‌چسباندند. آخ‌اگر می‌توانستم آن‌را بگیرم... باید به آینده امیدوار بود... خوب اینهم از این. حالا کجا رفته؟ نکته راستی راستی يك نفر آن را برداشته باشد. واگر هم کسی این کار را کرده باشد دیگر آن را پس نخواهد آورد. چون اگر من به‌جای او بودم و ماه را برمی‌داشتم دیگر به‌جای اول برش نمی‌گرداندم. برای اشیاء دیگر می‌توانم اکتفا کنم که درست‌تر هستم. میدانم که در اعتناق روح و طبعم عشق برای زیبایی وجود دارد. عشق برای هرچه که زیبا است. البته درست نیست ماه‌ها بردارم بدون آنکه به‌صاحبش بگویم. البته امکان دارد اگر ماه را در وسط روز ببینم آن را بردارم

و بعد پس بدهم چون از اینکه کسی مرا در حین برداشتن ماه ببیند، خیلی می‌ترسم. ولی اگر آن را در شب بردارم، مطمئناً که تمام سعیم را می‌کنم تا کسی از ماجرا بوئی نبرد. من عاشق تمام ماه‌ها هستم. هیچ چیزی از ماه رومانتيك‌تر نیست. دلم می‌خواهد که پنج شیش تا ماه‌داشتنم. اگر اینطور میشد من هرگز نمی‌خوایدم. هرگز از اینکه روی حجاب‌های کف بنشینم و ماه‌ها را نگاه کنم خسته نمی‌شدم. ستاره‌ها هم خیلی خوب هستند. دلم می‌خواهد چند تا از آن‌ها را داشته و در لای موهایم فرو می‌کردم. ولی به اینکه بتوانم آن‌ها را بردارم کمی شگ دارم. حتماً تعجب می‌کنید اگر بدانید آن‌ها خیلی دور هستند چون اصلاً بنظر نمی‌آید. دیشب وقتی آن‌ها شروع کردند به درخشیدن سعی کردم باین جویسستی یکی از آن‌ها را بیندازم ولی نتوانستم و خیلی هم از این نتوانستم تعجب کردم. بعد مقدار فراوانی کلوخ به سویشان پرتاب کردم و آنقدر این کار را ادامه دادم که خسته شدم و بالاخره نتیجه‌ای هم نگرفتم.

من نشانه‌گیری خوب نیست. گرچه دو سه دفعه داشت به ستاره‌ها می‌خورد ولی بالاخره نخورد که نخورد. البته مطمئناً اگر به کلوخ پرتاب کردنم ادامه میدادم حتماً یکی از ستاره‌ها را مینداختم ولی واقعا خیلی خسته شده بودم. کمی هم گریه کردم، که البته بنظر می‌آید درس من طبیعی باشد. بعد کمی استراحت کردم. بعد يك سید برداشتم و بطرف افق براه افتادم، یعنی آنجائی رفته‌ام که ستاره‌ها به زمین چسبیده‌اند. رفته تا چندتا از آن‌ها را بچینم.

این کار درست‌تر بود چون اگر آن‌ها را به‌آهستگی می‌چیدم خیلی بهتر بود تا اینکه با کلوخ بخوایم آن‌ها را بیندازم درحالی‌که میدانستم اگر آن‌ها را با کلوخ بیندازم حتماً می‌شکنند. ولی افق از آنچه که فکر می‌کردم خیلی دورتر بود و مجبور شدم برگردم. آنقدر خسته بودم که به زحمت پاهایم را روی زمین می‌کشیدم. و بعد پاهایم خیلی درد گرفتند و تا اول زدنم فکر به‌خانه رسیدن را از سرم به در کردم چون خیلی از خانه دور بودم و هوا هم داشت سرد میشد. باین خانواده بپر آشنا شدم و به محل اقامتشان رفته و در آنجا به راحتی استراحت کردم. این حیوانات نفس مطبوعی دارند، چون از تنش تغذیه می‌کنند.

تا آن لحظه بپر ندیده بودم ولی تا آن‌ها را دیدم شناختم، از بدن‌های راه راهشان آن‌ها را شناختم. آخر چه خوب میشد اگر یکی از آن پوست‌ها مال من میشد. چه لباس قشنگی میشد از آن درست کرد! امروز عقیده‌ام را درباره فاصله‌ها تغییر دادم. قبلاً هرچه راکه می‌خواستم با دراز کردن دستم به دست می‌آوردم حتی اگر دور از دسترس بود. و بعضی اوقات اگر شینی به‌من نزدیک بود و بین من و شینی تیغ یا خار بود و یا موجودیت وحشتناکشان تهدیدم می‌کردند از تجربیاتم استفاده می‌کردم. بعد حقیقتی را کشف کردم. خودم به تنهایی آن را کشف کردم. این اولین کشف من بود: «تجربه» گزیده شدن، تیغ‌ها را می‌تواند ترساند.

فکر می‌کنم برای شخصی به‌جوانی

من این تجربه خیلی خوبی باشد. از «تجربه» دیگرم دیروز بعد ازظهر استفاده کردم. سعی کردم از فاصله دور غریبه‌ای را بدون آنکه باو نزدیک شوم، بشناسم. ولی درست نتوانستم تشخیص‌دهم. فکر می‌کنم يك مرد بود. من تا آن روز مرد ندیده بودم. به‌ظنم آمد که او يك مرد بود. نسبت به او پیش از دیگر خزندگان کنجکاو شدم. این مرد حتماً يك خزنده است، چون موهای کثیف و چشمانی آبی دارد و ظاهرش شکل خزندگان است. باسن ندارد. و هیكلش با چیزی به شکل هویج پایان پیدا می‌کند، بهرحال فکر می‌کنم يك خزنده باشد. ولی به يك معنای بیشتر میماند. در ابتدا ترسیدم و می‌خواستم فرار کنم چون فکر کردم می‌خواهد مرا شکار کند ولی بعداً فهمیدم این او بوده که از من ترسیده. و با شناخت این حس او، تمام ترس و خجالت‌م از بین رفت. يك بار او را تعقیب کردم. این تعقیب ساعت‌ها طول کشید، تقریباً در بیست قدمی او راه می‌رفتم. حالتی عصبی و بیچاره داشت. بالاخره تحملش تمام شد و از يك درخت بالا رفت. کمی منتظر شدم شاید پائین بیاید، بعد خسته شدم و رفتم. امروز هم دوباره همان وضع تکرار شد، باز هم از دست من مجبور شد که به بالای يك درخت برود.

## یکشنبه

هنوز آن بالا است. اینطور بنظر می‌رسد که دارد استراحت می‌کند. ولی موجود بدنسی است چون یکشنبه روز استراحت نیست و شنبه‌ها باید استراحت کرد. او بنظر موجودی می‌آید که استراحت برایش از هر چیز دیگری واجب‌تر و مهم‌تر است.

من از اینهمه استراحت خسته می‌شوم. قبلاً از نشستن و تماشا کردن يك درخت خسته میشوم، و حالا از اینکه او را اینطوری می‌بینم تعجب می‌کنم.

شب قبل دوباره ماه را برایشان فرستادند، بطور عجیبی از دیدنش خوشحال شدم. خیلی کار خوبی کردند. آهسته آهسته آمد و بعد از چند ساعت دوباره داشت چنین هسایه‌ای نباید از چیزی عصبانی شوم! میدانم که هر بار برایشان ماه را خواهند فرستاد. دلم می‌خواهد به‌عنوان تشکر کاری برایشان بکنم. چه میشد اگر می‌توانستم برایشان چندتا ستاره بفرستم؟ ما بیشتر از آنکه باید، ستاره داریم. من گفتم «ماه» باید می‌گفتم «من». چون این خزنده جدیدالورود ظاهر آهستی به بود و نبود اجسام اطرافش نمی‌دهد. بنظر می‌آید که بدسلیقه است و موجود خوبی نیست. وقتی دیروز از پناهگاه بیرون آمدم، سبیده دم بود. او را دیدم که داشت ماه‌های کوچک مرداب را که مشغول بازی تفریح بودند، ادیت می‌کرد. مجبور شدم به‌سویش بروم و ماهی‌ها را راحت بگذارم. چرا او اینکارها را می‌کند؟ آیا قلب ندارد؟ چرا به این موجودات کوچک رحم نمی‌کند؟ آیا او برای این بدلیا آمده تا

از این کارهای بدبختانه ظاهر بد جنسی ندارد. یکی از کلون‌ها به پشت گوش خورد و شنیدم که جملاتی از خودش درآورد. احساس عجیبی به من دست داد. اولین بار بود که صدای کس دیگری غیر از خودم را می‌شنیدم.

معنای جملاتی را تفهیدم ولی جملات پر قدرتی به نظر آمد.

همین که دیدم می‌خواهد حرف بزند، توجهم نسبت به او بیشتر شد. من حرف زدن را خیلی دوست دارم. تمام روز حرف می‌زنم، حتی در خواب هم حرف می‌زنم. حرف‌های جالبی می‌زنم و اگر کسی را داشته باشم که به حرف‌هایم گوش کند به حرف زدن بیشتر علاقمند می‌شود، و اگر میل کند دیگر از حرف زدن باز نمی‌ایستم.

آیا او یک مرد است؟ آنقدر به مرد بودن یا مرد نبودن توجه خواهم کرد تا اینکه عکس مطلب به من ثابت شود. این بهتر از آنست که در شک و تردید باقی بمانم.

## یکشنبه بعد

تمام هفته به دور و بر او پلنکیدم و سعی داشتم با او آشنا شوم. انواع و اقسام گفتگوها را با او انجام دادم، بسیار. خجول است ولی من از این بابت ناراحت نشدم، بنظر می‌رسید که از دیدنم خوشحال شده و من هم تا توانستم کلمه «ما» را به کار بردم چون حس می‌کردم از این کلمه خیلی خوشش می‌آید.

## چهارشنبه

دارد یواش یواش درست می‌شود. ما هر روز بیشتر از روز پیش با هم آشنا می‌شویم. دیگر سعی نمی‌کنم از من دوری کند. این حرکت او امیدوار کننده است. بنظر می‌رسد از اینکه در کنارش هستم خوشحال است. از این احساس او خوشم می‌آید و سعی می‌کنم برایش مفید باشم، در هر موردی که باشد. برای اینکه خودم را به او بهتر بشناسانم این دو سه روز آخر سعی کردم نام اشیائی را که در اطرافمان هست برایش بگویم.

این کار من برای او خیلی مفید بود چون اصلاً به فکرش نرسیده بود اشیاء هم ممکن است برای خود اسامی جداگانه‌ای داشته باشند. پیدا کردن اسمی برای اشیاء، برایش غیر ممکن است. سعی می‌کنم نگذارم بفهمد این حالتش را فهمیدم، چون میدانم ناراحت خواهد شد. تا یک موجود جدید را در برابرمان می‌بینم فوراً اسمی برایش می‌گویم - گذارم و این کار را با عجله می‌کنم تا او از ندانستن نام آن موجود و سکوت خودش ناراحت نشود. باین تاکتیک چندین بار اوضاع را روپراه کردم. من این عیب او را ندانم، تا چشمم به یک حیوان می‌افتد فوراً می‌فهمم که او چه حیوانی است. احتیاجی هم به دیدن حرکات و شنیدن صدایش ندارم. اسم واقعی آن حیوان خیلی راحت به ذهنم می‌آید. مثل اینکه به من الهام شده باشد. حتماً یک الهام است چون من که تا آن موقع آن حیوان را ندیده بودم. فقط لازم است که

شکل و حالت حیوان را ببینم تا بفهمم اسمش چیست.

وقتی اردک آمد، او معتقد بود که آن یک گریه وحشی است. من این اعتقاد را از چشمانش خواندم. ولی فوراً اوضاع را روپراه کردم و سعی کردم غرورش جریحه‌دار نشود و فوراً شروع کردم با صدای بلند اردک را صدا زدن، مثل اینکه سال‌ها است آن موجود را می‌شناسم و با خوشحالی مثل اینکه از دیدن آن حیوان خوشحال شده باشم گفتم: «اوه خدایا، یک اردک!» و فوراً بدون آنکه بگذارم بفهمد دلیل شناخت اردک را گفتم: بنظر رسید از اینکه اطلاعات من بیشتر از او هست ناراحت شده. ولی حس کردم که با تمام این‌هاوش مرا ستایش می‌کند. و این حس او برایم کلی لذت داشت. به این احساس او پیش از اینکه بخوابم بارها فکر کردم و هر بار لذت بردم. راستی چه چیز-های کم اهمیتی ما را خوشحال می‌کنند...

## پنجشنبه

اولین غم من. دیروز او از من دوری می‌کرد و بنظرم آمد که نمی‌خواهد با من حرف بزند. نمی‌خواستم این حرکتش را باور کنم و فکر می‌کردم که در این میان سوء تفاهمی پیش آمده. چون دوست دارم با او باشم و حرف زدنش را گوش کنم. چطور می‌تواند با من بدرفتاری کند در حالیکه هیچ کار بدی به او نکرده‌ام. باید سعی کنم که متوجه ناراحتی نشود.

سعی کردم از او دور شوم. و رفته به همان محلی که او را برای بار اول دیده بودم و تنستم در همان محلی که در یک روز صبح بوجود آمده بودیم و شروع کردم به فکر کردن. در آن صبح من او را نمی‌شناختم و بهین دلیل بود و نبودش برایم یکسان بود. ولی حالا آن محل در نظرم تبدیل به یک محل عزیز شده. کوچکترین چیز مرا به یاد او می‌اندازد. قلب شکسته‌ای دارم. درست نمیدانستم چرا اینطوری شده‌ام. چون احساس بسیار ناآشنا و تازه‌ای بود. واقعاً احساس مرموزی بود که نمی‌توانم تشریحش کنم. وقتی شب شد، تصمیم تمام شد، دیگر نمی‌توانستم تنهایم را تحمل کنم. باران هم می‌بارید، و رفته به طرف بناهنگاه تازه‌ای که برای خودش ساخته بود، رفته تا از او پرسیم چه کار بدی از من سر زده و چطور می‌توانم اشتباهم را جبران کنم و چگونه می‌توانم دوستیش را دوباره بدست آورم. ولی او مرا بیرون انداخت، آنهم زیر آن باران و این اولین غم من بود.

## یکشنبه

او دوباره مهربان شده. خوشحالم. ولی چه روزهای بدی را گذراندم! هرکاری از دستم برآمد کرده‌ام تا به یاد آن روزها نیستم.

سعی کردم چندتا از سیب‌های درختش را ببندازم ولی هنوز خوب یاد نگرفته‌ام سنگ را درست به هدف ببندازم و هر بار سنگ‌ها به جای دیگری غیر از سیب‌ها می‌خوردند. فکر می‌کنم که این کار و تلاش من برای او جالب است. اینها میوه‌های ممنوع هستند.

او گفت که من دارم کار خطرناکی می‌کنم. ولی چرا این کار را نکنم در حالیکه میدانم این کار من برای او لذتبخش است!؟

## دوشنبه

امروز صبح اسمم را به او گفتم و فکر می‌کردم برایش جالب باشد ولی او کوچکترین توجیبی به اسمم نکرد. عجیب است. خیلی خوشحال می‌شدم اگر اسمش را به من می‌گفت. مطمئنم که نام او از هر صدائی برایم گوشنوازتر است. او خیلی کم حرف می‌زند. شاید زیاد دانائی نباشد و خودش به نادانیش واقف باشد و نخواهد که منم بفهمم. خیلی این فکر اواحقاقانه است. این‌جور فکرها از بیچارگی و درماندگی صاحب فکر حکایت می‌کند. این قلب و احساس است که ارزش کسی را تعیین می‌کند. می‌خواهم باو بفهمانم که یک قلب عاشق، ثروت واقعی است و تنها ثروت واقعی است، و تمام موجودات دنیا اگر قلب نداشته باشند چیزی جز فقر و فلاکت و بدبختی نیستند.

او کم حرف می‌زند و محاوره جالبی هرگز با هم نداشته‌ایم. امروز صبح او از گفتن یک کلمه خیلی خوشحال شد. حس کرده بود که از تلفظ آن کلمه لذت می‌برد و بهین دلیل چندین بار بدون آنکه خودش متوجه باشد آن را به زبان آورد. البته این کار او جالب است ولی شعور او را ثابت نمی‌کند. البته بدون شک هوش و استعداد او از این که الان هست بهتر خواهد شد، البته اگر بهشان برسد!

راستی او این کلمه را از کجا پیدا کرده بود؟ فکر نمی‌کنم که من تا بحال از این کلمه استفاده کرده باشم. او اصلاً توجیبی به اسم من ندارد.

سعی می‌کنم ناراحتی را از او پنهان کنم ولی فکر نمی‌کنم در این کار موفق شوم. کسی از او دور شدم و بروی نیستی از حجاب کفها تنستم و پاهایم را در آب کردم. هروقت از اجتماعی ناراحت می‌شوم باین محل پناه می‌آورم. هروقت می‌خواهم کسی را ببینم یا با کسی حرف بزنم به اینجا می‌آیم. این بدن بلورینی که در آب می‌بینم چیز چندان مهمی نیست ولی هرچه هست مرا از این تنهایی مطلق نجات میدهد. وقتی حرف می‌زنم او هم حرف می‌زند. وقتی غمگینم او هم غمگین است. او با مهربانیش به من آرامش میدهد: «می‌گویند ناراحت نباش دخترک کوچولوی بدون دوست و هم صحبت من. من دوست تو هستم.» و حالا او با من دوست شده. تنها دوست من. او خواهر من است. او مرا ترک کرد! این اولین بار است که خواهرم مرا ترک می‌کند. آه! هرگز، نه هرگز او را فراموش نخواهم کرد. چه ناسفی! او تنها شادی من بود و حالا مرا ترک کرده. ای قلب شکسته‌شو! من دیگر نمی‌توانم این زندگی را تحمل کنم.

مدت زیادی گریه کردم و صورتم را میان دست‌هایم گرفته بودم و گریه می‌کردم. وقتی دست‌هایم را از صورتم برداشتم او دوباره آتجا بود. بهمان قشنگی و به من لبخند می‌زد...

یک لحظه از خوشی مطلق پر شدم. واقعاً خوشالم بودم. واقعاً نمی‌توانم شادیم را با چیز دیگری مقایسه کنم. واقعاً به هیجان آمده بودم. دیگر

هرگز تردیدی در دلم نسبت به او راه نخواهم داد. اتفاق افتاده که یک ساعت یا دو ساعت یا یک روز تمام نادیدم شود ولی میدانستم که دوباره برمیگردد و بهین دلیل بانتظارش می‌نشینم. با خود می‌گفتم «حتماً مشغول کاری است. شاید به سفر رفته. ولی میدانم که برخواهد گشت.» و همین هم حدمس درست بود و برمی‌گشت. شبها هرگز او را نمی‌بینم. مخصوصاً وقتی که هوا خیلی تاریک شود چون او موجود کوچولوی خیلی خجالتی و ترسوئی است. ولی هروقت ماه یابید او هم می‌آید. من از تاریکی نمی‌ترسم ولی او ازمن خیلی جوان‌تر است. هر روز به دیدنش می‌روم. او تنها بناهنگاه و تنها آرامش بخش ساعات غم و تنهایی زندگی من است. و زندگی من در این ساعات چه غمگین است.

## سه‌شنبه

تمام صبح محل زندگی‌مان را درستو مرتب کردم. خودم را از او دور نگذاشته بودم بامید اینکه شاید از تنهایی خسته‌شود و به سراغم بیاید. ولی نیامد. هنگام ظهر کمی استراحت کردم و دنبال زنبورها و پروانه‌ها دویدم و وقتی را به جست و خیز کردن در میان گل‌ها گذراندم.

گل‌هایی که لبخند خدا را در آسمان پنهان کرده‌اند آن‌ها را چیدم و از آن‌ها تاجی درست کردم و برای تزئین عسراهم به کارشان بردم.

عسراهم مرا سیب‌های معمولی تشکیل می‌دهند. بعد در سایه تنستم و آرزو کردم که بیاید و به انتظارش تنستم. نیامد.

به دیکر بپر حال اگر هم می‌آمد کاری نمی‌توانستم با او بکنم. او گل‌ها را دوست ندارد. معتقد است که گل‌ها دست و پاگیر هستند. او قادر نیست گلی را از گل دیگری تشخیص دهد. فکر می‌کند با این کارهایش می‌تواند برتری خودش را نسبت به من نشان دهد. نه به من اهمیتی میدهد و نه به گل‌ها و نه به زیبایی‌اش. تنها چیزی که برایش مهم است اینست که بناهنگاهی برای خودش بسازد تا از باران خوب «حال تازه‌کن» در امان باشد از وزن کردن و سبک سنگینی کردن هندوانه‌ها و چیدن انگورها و از اینکه ببیند آن‌ها رسیده‌اند یا نه لذت می‌برد.

جوب صاف و پهنی برداشتم، یک جوب حسابی خشک، آن را روی زمین گذاشتم و سعی کردم با تند چرخاندن یک جوب نوک تیز آن جوب پهن را سوراخ کنم. این فکر ناگهان به سرم زده بود. ولی یکباره وحشی به من دست داد که تکو و نیرس چون یک دفعه از سوراخ دو، آبی‌رنگ شفاف بیرون زد. من جوب را انداختم و از ترس پا به فرار گذاشتم. فکر کردم آن دود یک روح است، در حال دیدن برگشتم تا ببینم آیا کسی مرا تعقیب می‌کند یا نه و دیدم کسی پشت سرم نیست بعد در حالیکه نفس نفس می‌زدم به صخره‌ای تکیه دادم و استراحت کردم. پاهایم از ترس همچنان می‌لرزید. وقتی حالم بهتر شد آهسته و خیلی با احتیاط به جای اولم برگشتم، تمام وجودم بیدار و آماده بود تا با اولین احساس خطر فرار کنم و وقتی کاملاً نزدیک شدم شاخه‌های یک درخت گل سرخ را به کناری زدم و از پشت

تئاتر  
در تلویزیون  
ورادیه





# برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۱۷ فروردین ماه  
تا چهارشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۵۱

## تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

## رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم

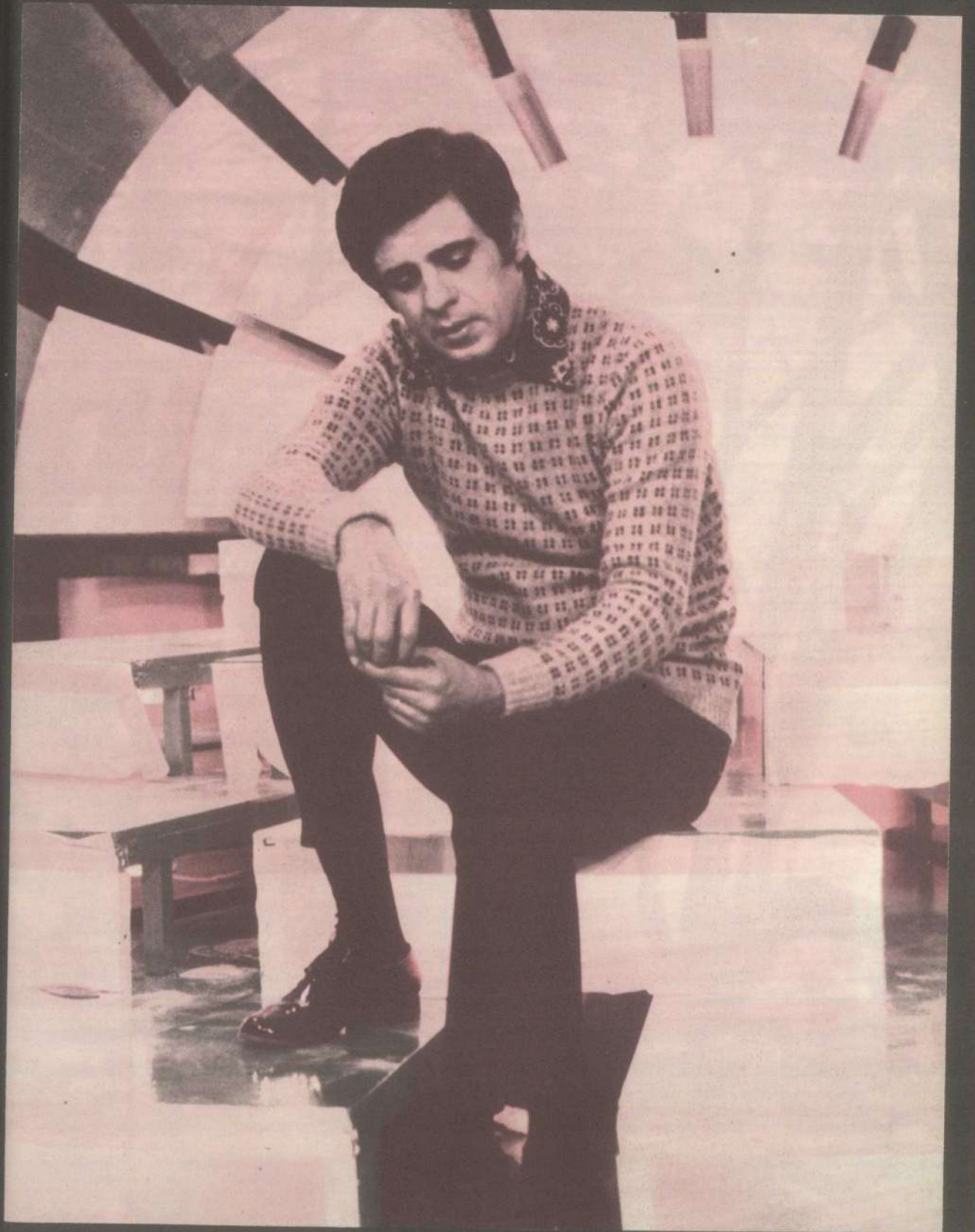


روی جلد الکه زومر  
اسلاید اختصاصی برای مجله تماشا

در این قسمت میخوانید

- موسیقی فلیپین
- خواهران کارگردان
- معرفی یک برنامه: مسابقه چهره‌ها
- نخستین برنده مسابقه «تماشا»
- صدای آشنا: رامین فرزاد
- نقد فیلم از شنوندگان رادیو

ممکن است در آخرین لحظات، لزوماً، تغییراتی در فهرست برنامه‌های رادیو و تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلاً از فرستنده‌ها اعلام میشود. در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که در ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود.



# برنامه اول

۱۶/۱۵	مسابقه فوتبال - جام باشگاههای انگلستان
۱۷/۵	چشمک
۱۷/۵۸	جستجو
۱۹/۱۲	روز جهانی بهداشت
۱۹/۲۲	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	اختاپوس
۲۱/۳۰	بالتر از خطر
۲۲/۳۰	تآثر

● شنبه ۱۹ فروردین

بخش اول	۱۳	اخبار
محلہ پیتون	۱۳/۱۰	اخبار
دالتس	۱۶	اخبار

● پنجشنبه ۱۷ فروردین

بخش اول	۱۳	اخبار
بهداشت	۱۳/۵	اخبار
فیلم ویژه	۱۳/۲۵	اخبار
موسیقی ایرانی	۱۴/۱۵	اخبار
اخبار	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۳۰	اخبار
برنامه کودکان	۱۷/۳۰	اخبار
معرفی برنامه‌های رادیو تلویزیون	۱۸/۱۵	اخبار
سینمای برولینا	۱۸/۳۰	اخبار
اخبار	۱۸/۴۵	اخبار
رنگارنگ	۱۹/۴	اخبار
برنامه ورزش	۱۹/۳۰	اخبار
شش و هفت	۱۹/۵۵	اخبار
اخبار	۲۰/۳۰	اخبار
مسابقه چهره‌ها	۲۱/۵	اخبار

گروه پابل مسابقه چهره‌ها: خانم شهلا، خانم پروین، آقای امیر قهاری و آقای مرتضی احمدی، در مقابل سه نفر که خود را سرمایه ساز معرفی کرده‌اند قرار می‌گیرند، تا با طرح سؤالاتی در زمینه این حرفه، سرمایه‌ساز واقعی را بیابند. تاجسی احمدی مجری و مهندس بروشکی تهیه کننده مسابقه چهره‌هاست

۲۱/۳۰	واریته
۲۲/۱۰	فیلم سینمایی (شب تهنائی)
۲۳/۴۵	اخبار

● جمعه ۱۸ فروردین

۱۳	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۳/۲۵	توسن
۱۴	مجله نگاه
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۴۵	چهارل

«اسب وحشی» عنوان فیلم چهارل این هفته است، این بار ما شاهد بدام انداختن اسب وحشی توسط بلو پسر آقای جان کن هستیم، اما این اسب توسط پسر رئیس سرخپوشان مدهاست که دنبال می‌شده و این خود باعث نفاق بین بلو و پسر سرخپوست میشود. لیف اریکسون - کامرون میچل، لیندا کریستان بازیگران این فیلم هستند.

۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۳۰
تدریس زبان انگلیسی	۱۷/۳۰
برنامه کودکان	۱۸
اخبار	۱۸/۴۵
برنامه جوانان	۱۹/۵
افسونگر	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۳۰
موسیقی ایرانی	۲۱/۵
روزهای زندگی	۲۱/۲۵
هفت شهر عشق	۲۲/۳۰

تجلی عشق. سخنی است شیرین همراه با ایاتی از شاعران بزرگ ایران، در برنامه هفت شهر عشق، در این برنامه محسنی، بهاری حافظی، موسوی، چشم آذر، رجیبی، شقیان برهبری اکبر محسنی سازنده آهنگهای برنامه آواز فرهاد منتشر می‌شود و سیمین خانم را همراهی میکنند.

۲۳ اخبار

● یکشنبه ۲۰ فروردین

بخش اول	۱۳	اخبار
کارگر	۱۳/۱۰	اخبار
دکتر بن کیسی	۱۳/۳۵	اخبار
اخبار	۱۴/۳۰	اخبار



جیمز برولین بازرگر نقش دکتر کابلی در سریال «بزشک محله»



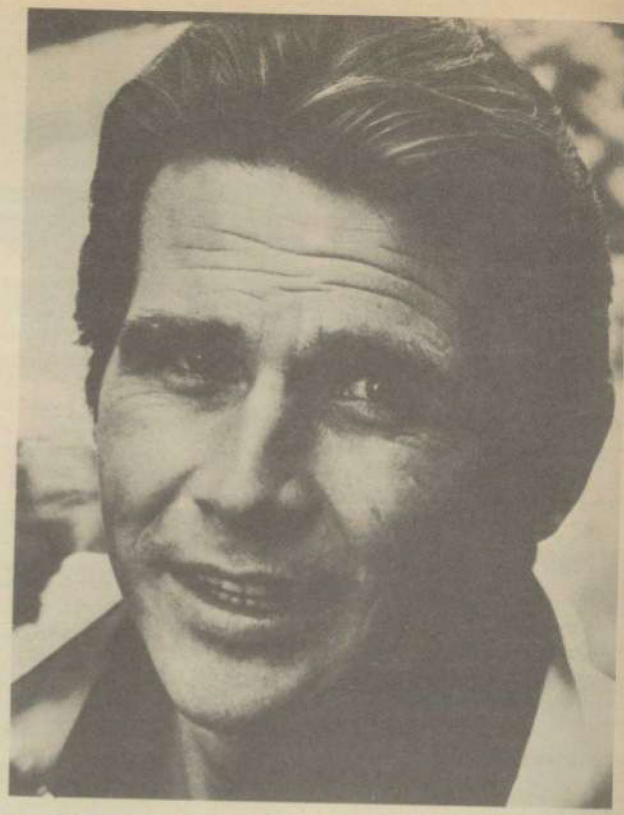
بخش دوم	۱۷/۳۰
تدریس زبان آلمانی	۱۷/۳۰
برنامه کودکان	۱۸
اخبار	۱۸/۴۵
جادی علم	۱۹/۵
کیسی جونز	۱۹/۳۰
شهر آفتاب	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۳۰
مسابقه هما	۲۱/۵

سعید یغمائی، عبدالله دیر، مهناز حدادی، محمد رضائی نیا در گروه اول و برج اثباتی، فرخ ندیم، شکوفه مقدم، منوچهر حقیقی در گروه دوم در مسابقه برخورد اندیشه‌ها پاسخگوی سؤالات میشوند تا موقیبت از آن کدام دست باشد.

برخورد اندیشه‌ها در گروه مسابقات با اجرای عزت‌الله متوجه تهیه می‌شود.

۲۱/۳۰ بز شک محله

جیمز برولین بازرگر نقش دکتر کابلی در سریال «بزشک محله»



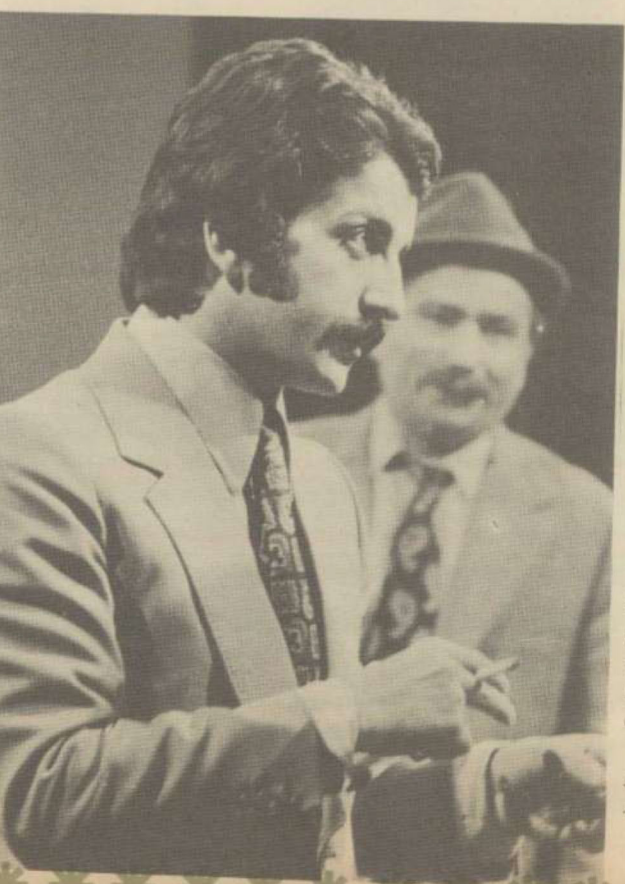
۲۱/۳۰	نویسنده کارگاه
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۱/۵	دنیای یک زن
۲۱/۳۵	سرکار استوار
۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۳	اخبار

در گفتگویی که با آقای مسعود فرزاد در شیراز انجام شده سخنان تازه‌یی عروض مولوی مطرح شده و تازه‌یی در عروض مولوی مطرح شده و می‌گیرد.

۲۳ اخبار

● سه شنبه ۲۲ فروردین

بخش اول	۱۳	اخبار
حفاظت و ایمنی	۱۳/۱۰	اخبار
موسیقی ایرانی	۱۳/۲۵	اخبار
آزادس ۱	۱۳/۴۰	اخبار
اخبار	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷	اخبار
تلاوت کلام الله مجید	۱۷/۱۰	اخبار
آموزش برای زنان روستائی	۱۷/۴۰	اخبار
سخنرانی	۱۸	اخبار
کودکان	۱۸/۴۵	اخبار
اخبار	۱۹	اخبار
دالتس	۱۹/۳۰	اخبار
سیمای شجاعان	۲۰/۳۰	اخبار
اخبار	۲۱	اخبار
راز بقا	۲۱/۳۰	اخبار
سخنرانی مذهبی	۲۲	اخبار
بیوگرافی	۲۳	اخبار
اخبار	۲۳	اخبار



۲۳/۳۰ واریته  
۲۳ اخبار

● دوشنبه ۲۱ فروردین

بخش اول	۱۳	اخبار
شما و تلویزیون	۱۳/۱۰	اخبار
ادبیات جهان	۱۳/۲۵	اخبار
جولیا	۱۴	اخبار
اخبار	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۳۰	اخبار
تدریس زبان فرانسه	۱۸	اخبار
برنامه کودکان	۱۸/۴۵	اخبار
اخبار	۱۹/۵	اخبار
موسیقی ایرانی	۱۹/۳۰	اخبار
تمدن	۲۰/۳۰	اخبار
اخبار	۲۱/۵	اخبار

«کلفت‌ها» عنوان قسمت دیگری از سریال آدم و حوا است که قهرمانان این مجموعه را با مسأله آوردن کلفت روبرو می‌کند، آدم میخواهد کلفتی که می‌آوردند زیاتر و تمیزتر تب باشد، اما حوا او مادر آدم نظر دیگری دارند که پلر حوا هم سر میرسد و... بازیگران برنامه، اسداللهی، آهو خردمند، بهمنیار، می‌می، اشرف کاشانی و اسدزاده هستند.

## برنامه دوم



### ● پنجشنبه ۱۷ فروردین

۱۹/۳۰	اخبار
۱۹/۳۵	روکامبول
۱۹/۵۰	گذرگاه
۲۰/۱۵	روزها و روزنامه‌ها
۲۰/۶۰	جولیا
۲۱/۵	شما و تلویزیون
۲۱/۳۰	اخبار
۲۲	موسیقی اصیل ایرانی
۲۲/۳۰	گفتگو (مثنوی معنوی)

### ● جمعه ۱۸ فروردین

۱۹/۳۴	تام جوز
۳۰/۳۰	فرستاده
۴۱	اخبار روز و رویدادهای هفته
۴۲	شبهای تهران

### ● شنبه ۱۹ فروردین

۱۹/۳۴	اخبار
۱۹/۴۰	روکامبول
۱۹/۵۴	کمدی کلاسیک
۳۰/۱۴	ایران زمین

در ادامه برنامه پیشین آقای رضا تجدد درباره تصحیح و ترجمه کتاب الفهرست و چگونگی دستیافتن به نسخه‌های صحیح و علل تخریب و تصحیح آن سخن می‌گویند و به تشریح باب‌های مختلف و آنچه درباره فرهنگ ایران در این کتاب آمده می‌پردازند.

۳۰/۴۰ کارآگاه مگره

همانطور که هفته‌پیش اطلاع دادیم سریال تازه‌ای تحت عنوان کارآگاه مگره از تلویزیون به نمایش درآمده است.

### دایان کارول در نقش جولیا

کارآگاه مگره شخصیتی همانند شرلوک هلمز دارد. این هفته قسمت دوم این سریال به نمایش درخواهد آمد.

مگره مثل هر کارآگاه در تعطیلات هم دست از فعالیت برنمی‌دارد، کافی است که یک چهره مشکوک سردهاش فراد بگیرد و آنوقت تعطیلات به‌فنا این‌های کارآگاهانه او بدل می‌شود.

### ۴۱ مسابقه جایزه بزرگ

دانش‌آموزان منتخب دبیرستان‌های دخترانه و پسرانه گردآوری و از شاد در مسابقه جایزه بزرگ شرکت میکنند، گروه مسابقات این برنامه را تهیه میکند و آقای بوترانی مسؤول

### ● یکشنبه ۲۰ فروردین

۱۹/۳۴	اخبار
۱۹/۴۰	روکامبول
۱۹/۵۴	کنت پوت کریستو
۳۰/۳۰	موسیقی ایرانی

۲۱	قرن بیست و یکم
۲۱/۳۰	اخبار
۲۲	ادبیات جهان
۲۲/۳۰	تآثر

کارخانه‌داری منتقد و پولدار با اجرای یک نقشه دقیق یکی از متخصصین برجسته کارخانه را که عاشق دخترش بوده به‌زندان می‌افکند

.....

این آغازی است بر نمایشنامه «چند لحظه تا مرگ» که دکتر ممنون از متن اصلی ترجمه و اقتباس کرده و با همکاری اسماعیل شنگله - محمد علی کشاورز و رضا پابک کارگردانی کرده و روی صحنه آورده است.

### ● دوشنبه ۲۱ فروردین

۱۹/۳۰	اخبار
۱۹/۳۵	روکامبول
۱۹/۴۸	درس‌زمین‌های دیگر

گروه پاله روسی، «هملت» اثر ویلیام شکسپیر را بر اساس موزیک چایکوفسکی بصورت پاله تنظیم کرده که فیلم آن در برنامه «درس‌زمین‌های دیگر» نمایش داده می‌شود.

۳۰/۸	تقالی
۳۰/۳۵	آزانی آ
۳۱/۳۰	اخبار
۲۲	هنرهای تجسمی
۲۲/۳۰	چشم هنر

موسیقی سنتی فیلیپین  
(صفحه مقابل را مطالعه فرمائید)

### ● سه‌شنبه ۲۲ فروردین

۱۹/۳۴	اخبار
۱۹/۴۰	روکامبول
۱۹/۵۵	کانون خانواده
۳۰/۱۸	موسیقی ایرانی
۳۰/۳۵	دانش

بسیاری از وسائل الکتریکی بخصوص الکرسیته و آهن‌ریا وابسته است، اگر قطبیه نمائی در دست بگیریم عقربه جهت شمال را مشخص میکند زیر آن تحت تأثیر میدان آهن-ربائی که زمین را احاطه نموده قرار می‌گیرد، از این نیرو که بطور مصنوعی نیز ایجاد میشود، در صنعت بهره‌های فراوان گرفته شده است که در برنامه دانش پیرامون آن گفتگو میشود.

۳۱/۵	واریته
۳۱/۳۰	اخبار
۲۲	مجله هنر
۲۲/۳۰	فیلم فرآگیری عشق

### ● چهارشنبه ۲۳ فروردین

۱۹/۳۴	اخبار
۱۹/۴۰	روکامبول
۱۹/۵۴	کنت پوت کریستو
۳۰/۳۰	موسیقی ایرانی

دوشنبه ساعت ۱۰/۳۰

## برنامه‌ای از پنجمین جشن هنر موسیقی سنتی فیلیپین

روز دهم شهریور ۱۳۵۰، در پنجمین جشن هنر گروه کوچک نوازندگان سازهای سنتی موسیقی فیلیپین برنامه‌ای در تالار دانشگاه پهلوی شیراز اجرا کردند که مورد توجه موسیقی‌شناسان قرار گرفت. «پتر ویلسن» منتقد روزنامه جشن هنر درباره این برنامه نوشت:

«شب گذشته گروهی نسبتاً اندک و سخت کنجکاو به برنامه‌ای گوش سپردند شامل نمونه‌هایی از بهترین و عالی‌ترین نوع موسیقی که تا کنون در فستیوال عرضه شده است. گرچه موسیقی معرفی شده، نوعی موسیقی محلی بحساب می‌آید، اما من حدس زدم که در آن تأثیری از موسیقی کلاسیک چینی به چشم می‌خورد، این نکته را با نوازنده‌ای که قطعات را معرفی می‌کرد در میان نهادم و او به من اطمینان داد که هرگز چنین نیست.

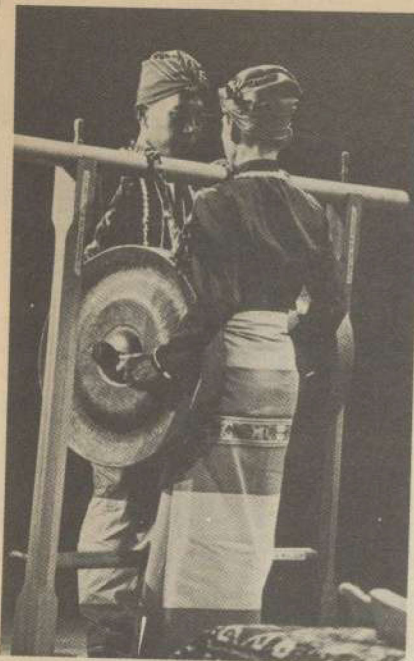
«میسون سومایل» که سازی دوسیمه را می‌نواخت، زارعی است که هرگز در سراسر زندگی از روستای خود خارج نشده است «آمال لوموتور» که ردیفی از هشت «تاتنگ» (آلت موسیقی شبیه تیک) را می‌نواخت، درماتیل نسبتاً شهرتی دارد، با وجود این، این گونه موسیقی را شاید تنها ده درصد از مردم فیلیپین می‌شناسند، این همان

نوع موسیقی است که نیاز به حمایت دارد، حمایت از این نوع موسیقی می‌آورد زیرا آرام‌بخش و اصیل است و به جشن هنر باید تبریک گفت که این نوازندگان را از روستاهای خود در فیلیپین به شیراز آورده است. «کولین-تاتنگ» نمونه شایسته خلوص و حسی بودن موسیقی سنتی است.

و در مقایسه با انواع موسیقی غربی شده ایران یا شرق، شواهد بسیاری از دورویی ارزشمندی بایمانگی، روستا باشهر، خلوص با تصنع، اصالت با تقلید، مرد روستایی با انسان بورژوا، خوبی با بی‌تفاوتی ... بدست می‌دهد...

حقیقت این است که در شیراز، بسیاری از غربی‌ها به این نتیجه می‌رسند که «فرهنگ» آنها، - اگر مودبانه بخواهم بگویم - کمتر از فرهنگ شرق، غنی است...

در برنامه‌ای که از پنجمین جشن هنر روز دوشنبه (ساعت دوازدیم بعد از ظهر از برنامه دوم) پخش میشود قطعاتی از «کولین تاتنگ و کودیایی» دو فرم موسیقی اصیل فیلیپینی بنظر تماشاگران تلویزیون می‌رسد.



در جمع کارگردانان فنی تلویزیون ملی ایران دو چهره آشنا است که به یقین بارها و بارها نام آندو را بر روی صفحه تلویزیون دیده‌اید، این دو خواهر که در یک رشته از یک مدرسه فارغ‌التحصیل شده‌اند، به پرسشهای ما در مورد حرفه و مسؤلیت خود اینگونه پاسخ داده‌اند:

شوم و بجزرات می‌توانم ادعا کنم که نخستین زن ایرانی هستم که در این رشته از این مدرسه دیپلم گرفته‌ام. پس از بازگشت به ایران در زمان سرپرستی آقای معینیان به اداره رادیو رفتیم اما کار در آنجا با تحصیل من وفق نمی‌داد، استعفا دادم و منتظر آینده نشستم تا اینکه دولت در صدد تأسیس تلویزیون برآمد، وزارت اطلاعات از میان ۱۶۰ نفر داوطلب ۹ نفر بروس ۶ ساله بی‌بی‌سی را برای گذراندن یک دوره در لندن انتخاب کرد که با گذراندن این دوره برای کار در تلویزیون استخدام شوند، منم جزو ۹ نفر روانه سفر شدم. بعد از ۳ ماه درس تئوری بکار عملی در قسمت‌های مختلف و مشاغل مختلف پرداختم و بعد با توافق ۶ نفر ایرانیانی که در همین مدرسه تحصیل کرده بودند کلاس درس خوانده بودند به فرانسه رفتیم و از تأسیسات رادیو تلویزیون

ملی فرانسه دیدن کردیم. اردیبهشت ۱۳۴۵ به ایران آمدم و مشغول کار شدم. سؤال کردم: ماندانا چه دورانی را طی کرده‌؟ اشاره‌ای به دفتر برنامه‌ها کرد و خواهرش را نشان داد که سرگرم گرفتن وقت ضبط برنامه‌های مخصوص نوروز بود و دقایقی بعد بسا ملحق شد و گفت که در اصل علت رفتن من به امریکا، سفر خواهرم به آن کشور بود، خوب منم وقتی وارد هالیوود شدم، حس کردم که حتماً باید بدنیاال این کار بروم و بهترین مدرسه هم دان مارتن، بود و گذراندن دوره ۲ ساله کارگردانی فنی. بعد از پایان تحصیل به ایران بازگشتم، و ازدواج کردم که ثمره آن یک پسر کوچولو خوشگل است در همین ایوان تلویزیون برای شروع کار احتیاج به کارگردان پیدا کرد و من داوطلب شدم. خوب است بدانید که من

نخستین زنی هستم که بعنوان کارگردان فنی استخدام شده‌ام. البته با مشکلات و دلپره بسیار. دیماه ۱۳۴۵ بود و برنامه‌های آزمایشی تلویزیون که گاه پخش می‌شد شاید برای سؤالی مشکل بود که با استخدام من موافقت کنند اما چون با اصرارم روبرو شدند، بنابرین یک ضبط برنامه موسیقی ایرانی که از کارهای مشکل است گذاشتند که بمنزله امتحان بود مطمئن بودم که اگر اشتباهی پیش می‌آمد نه تنها کارم را از دست میدادم بلکه مانع پیشرفت و ورود خانمهای دیگر به تلویزیون میشدم. روز موعود فرا رسید باهیجان و اضطراب خاصی در استودیو حاضر شدم سؤالی دربارین، نور و صدا، صحنه را آماده کردند و گروه موسیقی شروع به کار کرد، نخستین چهره متعلق به خانم پروتو بود که ترانه عشق خود

نمشی برنامه در تمرینات مجریان شرکت می‌کند. صحنه‌های برنامه را از نظر ضبط بهترین تصویر چاپجا می‌کند. تنظیم نور، صدا و دوربین‌ها نیز بسموده اوست تا بتواند کیفیت بهتری به برنامه بدهد. ماندانا می‌افزاید: البته تداوم صحنه‌ها با رعایت «الف - پای» کارگردانی سلیقه شخصی محسوب می‌شود و هر برنامه بیشتر معرف خواست کارگردان فنی است و فقط و فقط همکاری است که حائز اهمیت است و باید بحق بگویم که آنچه مرا تاکنون راضی نگه داشته و به کار امیدوار و دلپسته کرده، یاری افراد قسمت فنی است که هیچوقت در انجام وظایفشان کوتاهی نمی‌کنند و ملوم می‌خواهد که حتماً اینرا بنویسی چون نباید حق و حقیقت را فراموش کرد و البته بعد از این هم باید همکاری منشی صحنه، تهیه کننده و مجریان را بیاد آورد: تا نوبت برسد به رضایت تماشاگران که مشوق کار - گردان است.

منشی برنامه در تمرینات مجریان شرکت می‌کند. صحنه‌های برنامه را از نظر ضبط بهترین تصویر چاپجا می‌کند. تنظیم نور، صدا و دوربین‌ها نیز بسموده اوست تا بتواند کیفیت بهتری به برنامه بدهد. ماندانا می‌افزاید: البته تداوم صحنه‌ها با رعایت «الف - پای» کارگردانی سلیقه شخصی محسوب می‌شود و هر برنامه بیشتر معرف خواست کارگردان فنی است و فقط و فقط همکاری است که حائز اهمیت است و باید بحق بگویم که آنچه مرا تاکنون راضی نگه داشته و به کار امیدوار و دلپسته کرده، یاری افراد قسمت فنی است که هیچوقت در انجام وظایفشان کوتاهی نمی‌کنند و ملوم می‌خواهد که حتماً اینرا بنویسی چون نباید حق و حقیقت را فراموش کرد و البته بعد از این هم باید همکاری منشی صحنه، تهیه کننده و مجریان را بیاد آورد: تا نوبت برسد به رضایت تماشاگران که مشوق کار - گردان است.

منشی برنامه در تمرینات مجریان شرکت می‌کند. صحنه‌های برنامه را از نظر ضبط بهترین تصویر چاپجا می‌کند. تنظیم نور، صدا و دوربین‌ها نیز بسموده اوست تا بتواند کیفیت بهتری به برنامه بدهد. ماندانا می‌افزاید: البته تداوم صحنه‌ها با رعایت «الف - پای» کارگردانی سلیقه شخصی محسوب می‌شود و هر برنامه بیشتر معرف خواست کارگردان فنی است و فقط و فقط همکاری است که حائز اهمیت است و باید بحق بگویم که آنچه مرا تاکنون راضی نگه داشته و به کار امیدوار و دلپسته کرده، یاری افراد قسمت فنی است که هیچوقت در انجام وظایفشان کوتاهی نمی‌کنند و ملوم می‌خواهد که حتماً اینرا بنویسی چون نباید حق و حقیقت را فراموش کرد و البته بعد از این هم باید همکاری منشی صحنه، تهیه کننده و مجریان را بیاد آورد: تا نوبت برسد به رضایت تماشاگران که مشوق کار - گردان است.

منشی برنامه در تمرینات مجریان شرکت می‌کند. صحنه‌های برنامه را از نظر ضبط بهترین تصویر چاپجا می‌کند. تنظیم نور، صدا و دوربین‌ها نیز بسموده اوست تا بتواند کیفیت بهتری به برنامه بدهد. ماندانا می‌افزاید: البته تداوم صحنه‌ها با رعایت «الف - پای» کارگردانی سلیقه شخصی محسوب می‌شود و هر برنامه بیشتر معرف خواست کارگردان فنی است و فقط و فقط همکاری است که حائز اهمیت است و باید بحق بگویم که آنچه مرا تاکنون راضی نگه داشته و به کار امیدوار و دلپسته کرده، یاری افراد قسمت فنی است که هیچوقت در انجام وظایفشان کوتاهی نمی‌کنند و ملوم می‌خواهد که حتماً اینرا بنویسی چون نباید حق و حقیقت را فراموش کرد و البته بعد از این هم باید همکاری منشی صحنه، تهیه کننده و مجریان را بیاد آورد: تا نوبت برسد به رضایت تماشاگران که مشوق کار - گردان است.

منشی برنامه در تمرینات مجریان شرکت می‌کند. صحنه‌های برنامه را از نظر ضبط بهترین تصویر چاپجا می‌کند. تنظیم نور، صدا و دوربین‌ها نیز بسموده اوست تا بتواند کیفیت بهتری به برنامه بدهد. ماندانا می‌افزاید: البته تداوم صحنه‌ها با رعایت «الف - پای» کارگردانی سلیقه شخصی محسوب می‌شود و هر برنامه بیشتر معرف خواست کارگردان فنی است و فقط و فقط همکاری است که حائز اهمیت است و باید بحق بگویم که آنچه مرا تاکنون راضی نگه داشته و به کار امیدوار و دلپسته کرده، یاری افراد قسمت فنی است که هیچوقت در انجام وظایفشان کوتاهی نمی‌کنند و ملوم می‌خواهد که حتماً اینرا بنویسی چون نباید حق و حقیقت را فراموش کرد و البته بعد از این هم باید همکاری منشی صحنه، تهیه کننده و مجریان را بیاد آورد: تا نوبت برسد به رضایت تماشاگران که مشوق کار - گردان است.

منشی برنامه در تمرینات مجریان شرکت می‌کند. صحنه‌های برنامه را از نظر ضبط بهترین تصویر چاپجا می‌کند. تنظیم نور، صدا و دوربین‌ها نیز بسموده اوست تا بتواند کیفیت بهتری به برنامه بدهد. ماندانا می‌افزاید: البته تداوم صحنه‌ها با رعایت «الف - پای» کارگردانی سلیقه شخصی محسوب می‌شود و هر برنامه بیشتر معرف خواست کارگردان فنی است و فقط و فقط همکاری است که حائز اهمیت است و باید بحق بگویم که آنچه مرا تاکنون راضی نگه داشته و به کار امیدوار و دلپسته کرده، یاری افراد قسمت فنی است که هیچوقت در انجام وظایفشان کوتاهی نمی‌کنند و ملوم می‌خواهد که حتماً اینرا بنویسی چون نباید حق و حقیقت را فراموش کرد و البته بعد از این هم باید همکاری منشی صحنه، تهیه کننده و مجریان را بیاد آورد: تا نوبت برسد به رضایت تماشاگران که مشوق کار - گردان است.

منشی برنامه در تمرینات مجریان شرکت می‌کند. صحنه‌های برنامه را از نظر ضبط بهترین تصویر چاپجا می‌کند. تنظیم نور، صدا و دوربین‌ها نیز بسموده اوست تا بتواند کیفیت بهتری به برنامه بدهد. ماندانا می‌افزاید: البته تداوم صحنه‌ها با رعایت «الف - پای» کارگردانی سلیقه شخصی محسوب می‌شود و هر برنامه بیشتر معرف خواست کارگردان فنی است و فقط و فقط همکاری است که حائز اهمیت است و باید بحق بگویم که آنچه مرا تاکنون راضی نگه داشته و به کار امیدوار و دلپسته کرده، یاری افراد قسمت فنی است که هیچوقت در انجام وظایفشان کوتاهی نمی‌کنند و ملوم می‌خواهد که حتماً اینرا بنویسی چون نباید حق و حقیقت را فراموش کرد و البته بعد از این هم باید همکاری منشی صحنه، تهیه کننده و مجریان را بیاد آورد: تا نوبت برسد به رضایت تماشاگران که مشوق کار - گردان است.

# انوشه در خسانی و ماندانا در خسانی دو خواهر کارگردان



یکی از وظایف کارگردان فنی نظارت بر کار دوربین‌ها قبل از شروع ضبط است. انوشه درخسانی را در این بررسی می‌بینیم.



دقایقی قبل از ضبط وارپته کوکو است و ماندانا درخسانی آخرین تمرین را با هنرمندان این برنامه انجام میدهد.

می‌پرسم چه برنامه‌هایی تا بحال ضبط کرده‌اید و چه کارهایی در پیش دارید؟  
 جواب می‌دهد:  
 برنامه کودکان، سریال شهر بچه‌ها که از کار - های نخستین اقبهی بود که هنوز پخش نشده - وارپته نغمه‌ها، چند برنامه از سریال آدم و حوا از جمله کارهایی است که من ضبط کرده‌ام و در صدد ضبط سریال آپارتمان هستم که سناریوی آن تصویب و در حال تمرین است. البته تهیه برنامه‌های نوروزی که احتیاج به زحمت بیشتری دارد جداگانه است.

از ضبط‌های ماندانا، برنامه کودکان، شما و تلویزیون، برنامه در خانواده، وارپته کوکو را می‌توان نام برد که بعضی از آنها از جمله در خانواده برنامه‌ایست که تهیه آنرا نیز بعهده داشته و حدود ۳۰ برنامه از آن پخش شده که تهیه‌مطلب، فیلم، عکس و حتی فیلمبرداری آنرا بانضمام

می‌پرسم چه برنامه‌هایی تا بحال ضبط کرده‌اید و چه کارهایی در پیش دارید؟  
 جواب می‌دهد:  
 برنامه کودکان، سریال شهر بچه‌ها که از کار - های نخستین اقبهی بود که هنوز پخش نشده - وارپته نغمه‌ها، چند برنامه از سریال آدم و حوا از جمله کارهایی است که من ضبط کرده‌ام و در صدد ضبط سریال آپارتمان هستم که سناریوی آن تصویب و در حال تمرین است. البته تهیه برنامه‌های نوروزی که احتیاج به زحمت بیشتری دارد جداگانه است.

می‌پرسم چه برنامه‌هایی تا بحال ضبط کرده‌اید و چه کارهایی در پیش دارید؟  
 جواب می‌دهد:  
 برنامه کودکان، سریال شهر بچه‌ها که از کار - های نخستین اقبهی بود که هنوز پخش نشده - وارپته نغمه‌ها، چند برنامه از سریال آدم و حوا از جمله کارهایی است که من ضبط کرده‌ام و در صدد ضبط سریال آپارتمان هستم که سناریوی آن تصویب و در حال تمرین است. البته تهیه برنامه‌های نوروزی که احتیاج به زحمت بیشتری دارد جداگانه است.

می‌پرسم چه برنامه‌هایی تا بحال ضبط کرده‌اید و چه کارهایی در پیش دارید؟  
 جواب می‌دهد:  
 برنامه کودکان، سریال شهر بچه‌ها که از کار - های نخستین اقبهی بود که هنوز پخش نشده - وارپته نغمه‌ها، چند برنامه از سریال آدم و حوا از جمله کارهایی است که من ضبط کرده‌ام و در صدد ضبط سریال آپارتمان هستم که سناریوی آن تصویب و در حال تمرین است. البته تهیه برنامه‌های نوروزی که احتیاج به زحمت بیشتری دارد جداگانه است.

می‌پرسم چه برنامه‌هایی تا بحال ضبط کرده‌اید و چه کارهایی در پیش دارید؟  
 جواب می‌دهد:  
 برنامه کودکان، سریال شهر بچه‌ها که از کار - های نخستین اقبهی بود که هنوز پخش نشده - وارپته نغمه‌ها، چند برنامه از سریال آدم و حوا از جمله کارهایی است که من ضبط کرده‌ام و در صدد ضبط سریال آپارتمان هستم که سناریوی آن تصویب و در حال تمرین است. البته تهیه برنامه‌های نوروزی که احتیاج به زحمت بیشتری دارد جداگانه است.

صدای اصلی این فیلمها	
از فرستنده F.M موج	
۹۸/۹ مگاسیکل	
پخش میشود	
● یکشنبه ۲۰ فروردین	● پنجشنبه ۱۷ فروردین
کنت موت کریستو ۱۹/۵۴	۴۰/۴۰ جولیا
قرن بیست و یکم ۴۱	۲۲/۱۰ فیلم سینمایی (شب تهنائی)
پرشک محله ۴۱/۴۰	
● دوشنبه ۲۱ فروردین	● جمعه ۱۸ فروردین
۱۹/۴۰ تمدن	۱۳ کارگاه موسیقی
۴۰/۳۵ آژانس ۱	۱۴/۲۵ تومن
۴۱/۳۵ نویسنده کارآگاه	۱۵/۴۵ چپارل
۲۲/۴۰ موسیقی یا جشن هنر	۱۶/۱۵ فوتبال
	۱۷/۵۸ جستجو
	۱۹/۴۰ تام جوتز
	۴۰/۴۵ فرستاده
	۴۱/۴۵ بالاتر از خطر
● سه‌شنبه ۲۲ فروردین	● شنبه ۱۹ فروردین
۱۹ اتاق ۲۲۲	۴۰ افوتگر
۴۱ دنیای يك زن	۴۰/۴۰ کارآگاه مگره
۲۲/۴۰ فراگیری عشق	۴۱/۴۵ روزهای زندگی





# مسابقه چهره‌ها

## مسابقه‌یی که هم گروه سوال کننده و هم شرکت کننده از آن جایزه می گیرند و هدف آن معرفی مشاغل و حرفه‌های گوناگون در کشور است

مشکل است که هنگام ضبط برنامه بتوان اطلاعاتی پیرامون آن ارائه‌کننده یا مجریان کسب کرد، بنا براین میبایست ساعتی به انتظار، شاهد اجرای مسابقه شد، شرکت‌کننده واقعی مسابقه یک سرمایه‌ساز است که در کنار دوشرکت‌کننده دیگر در مقابل گروه سوال‌کننده قرار گرفته و آنها با طرح سؤال در زمینه این حرفه سعی دارند او را بشناسند. مهندس بروشکی در کنار کارگردان قبی، تهیه‌میر میرمیرانی ایستاده و بر صحنه چشم دوخته‌است، وقتی کوشش و فعالیت به‌انتهای میرسد که نوار آماده از قسمت بازمینی نیز پگذرد و به‌پخش فرستاده شود. حالا وقت آن رسیده که به‌سراغ تهیه‌کننده و مجریان برنامه بروم.

**هدف از طرح این مسابقه چیست؟**  
بروشکی که از تهیه‌کنندگان قدیمی برنامه‌های رادیو است، و مسابقه چهره‌ها را طراحی کرده و برپای تلویزیون ملی ایران تهیه می‌کند، پاسخ میدهد:

«اجرای مسابقه تماشاگران را با حرفه‌های گوناگون آشنا کرده و سبب می‌شود که ارزش هر شغل معین‌شود و اشخاص تنها پابند مشاغل، که با تحصیلات عالی فراهم می‌شود نباشند. در ضمن اصطلاحاتی که در میان یک طبقه خاص رد و بدل می‌شود بگوش همه میرسد.»

**طرز اجرای مسابقه چگونه است؟**  
«گروه سؤال‌کننده خانم شهلا، آقای مهندس امیر قهاری، خانم مریم پروین و آقای مرتضی احمدی از ۳ نفر که خود را شاغل یک حرفه خاص معرفی می‌کنند پرسش‌هایی میکنند و خانم تاجی احمدی با اجرای مسابقه و طرف رایاری میدهد.  
يك یا دوماه قبل از ضبط يك برنامه، شغل مورد نظر را در اختیار ۲ نفر داوطلب علاقه‌مند می‌گذارم و آنها نزد شرکت‌کننده اصلی اصطلاحات و قوت و فن حرفه مورد نظر را یاد می‌گیرند بنحوی که بتوانند به‌سؤالات گروه پاسخ صحیح و کافی دهند و منابع معرفی شاغل اصلی آن حرفه شوند. هفته‌ی قبل از ضبط مسابقه عنوان این شغل در اختیار گروه قرار می‌گیرد و هر چهار نفر به‌جمع‌آوری اطلاعات لازم می‌پردازند تا بتوانند کافیه، محشر کنند. کهنه اصلی را بگیرند.»

**افراد گروه سؤال کننده و مجری را چگونه انتخاب کردید؟**  
«مجری برنامه‌های قبلی آقای نودزی بوده، مدتی هم آقای قریب یا ما همکاری کرد و در برنامه‌های قبلی خانم تاجی احمدی مجری مسابقه است.  
خانم شهلا به‌علت تسلط بسیار که در کار صحنه‌داری، و مدتهای بسیار با من در رادیو

کار کرده برای گروه انتخاب شد. از نظر فرمی که به مسابقه داده بودیم آقای مرتضی احمدی از کمترین‌های مشهور رادیو دعوت شد و خانم مریم پروین نیز که اطلاعات بسیاری در مورد کارهای مختلف دارد همکاری ما را پذیرفت، آقای چنگیز امیر قهاری مهندس فارغ‌التحصیل پلی تکنیک و رئیس هنرستان صنعتی شماره ۲ مرکز هم با داشتن معلومات وسیع در زمینه‌های گوناگون خصوصاً علم و تکنیک انتخاب شد و سؤالات دقیق ایشان که تجربه بسیاری در کار تدریس دارد معمولاً به شناخت شاغل اصلی حرفه مورد نظر منتهی می‌شود.»

**نظر خانم شهلا و آقای امیر قهاری را در مورد مسابقه می‌پرسم؟**  
**شهلا:** «این مسابقه وسیله‌ایست برای آشنائی با حرفه‌های مختلف و آموزش غیر مستقیم است که می‌تواند مردم و افکار آنها را نسبت به کارهای بسیار، روشن کند این مسابقه بقدری مرا شیشه‌کرده که تمام سؤالاتی را که تاکنون در مسابقه چهره‌ها انجام شده و جنبه تکنیکی داشته جمع‌آوری کرده‌ام که مجموعه‌ای است از اصطلاحات خاص طبقات مختلف با مشاغل مختلف که شاید در آینده نزدیک بچاپ برسانم.»

**امیر قهاری:** «مشاغل مختلفی در برنامه مطرح می‌شود که از نظر مردم در هر طبقه

خوانندگان «تماشا» در جریان مسابقه ابتکاری ما زیر عنوان «برنامه من در تلویزیون» هستند و میدانند که بعثت استقبال فراوانی که از این مسابقه شد، تعداد بردگان این مسابقه را نامحدود اعلام کردیم یعنی هر ماه به‌همه برنامه‌های جالبی که برای این مسابقه پیشنهاد شود (به‌تعداد که باشد) یا نظر هیات داوران جایزه نقدی ده‌هزار ریال از طرف تماشا تقدیم می‌شود. اولین سری برنامه‌ها قبل از عید نوروز مورد بررسی قرار گرفت و دو نفر که جالبترین برنامه‌ها را ارائه کرده بودند یعنی خانم فروغ بحرالعلومی و آقای پرویز مقصدی برنده جایزه ممتاز تماشا شناخته شدند و برنامه پیشنهادیشان برای تصویب نهایی به شورای برنامه‌های تلویزیون ارسال شد. خانم بحرالعلومی هفته گذشته بدفتر مجله مراجعه کردند و این گفتگویی است که خبرنگار تماشا با این دختر باذوق بعمل آورده است.

**خانم بحرالعلومی خود را چنین معرفی کرد:**  
● من فروغ بحرالعلومی، دانشجوی سال سوم رشته ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، نام برنامه پیشنهادی من «مکانی در شهر» است این برنامه شامل بازدید از کلیه اماکن مهم و باارزشی است که در شهر ما وجود دارد. در این برنامه دوربین تلویزیون همراه با یک مجری و یک گوینده در محل‌های دیدنی شهر حرکت میکند و اطلاعات جامعی در اختیار مردم می‌گذارد. «مکانی در شهر» می‌تواند موزه، کتابخانه، باغ وحش، یک وزارت-

## برنامه من در تلویزیون

بقیه از صفحه ۵  
«گردش علمی» برنامه‌ای از سفر به گوشه‌های طبیعت (از جمله جنگل‌های مازندران) از آقای علی فاطمی.  
«هنرمندان کوچولو» برنامه‌ای برای معرفی کودکان هنرمند اعم از نقاش، موزیسین، شاعر، نویسنده و غیره، از آقای جلیل ربانی بیطرف.  
«زندگی در شهر» برنامه‌ای از زندگی و کار شمایل‌خوانها، مارگیرها، پهلوانان دوره‌گرد، گدایان دور حرم و غیره... از آقای عباس یوسفی صدیق.  
«تماشای...» يك برنامه موزیکال و سرگرم کننده که هر هفته مجری آن يك هنرمند یا خواننده است و اوست که برنامه را اداره می‌کند. از آقای فرخ صفائی.  
«کابلی» يك سناریو برای يك بار اجرا. از آقای نادر حی‌شاد  
«برنامه دانشجویان» برنامه‌ای خاص دانشجویان که در آن فیلم‌های مستند درباره موضوع‌های دانشگاهی، مصاحبه با مقامات دانشگاهی و دانشجویان، معرفی دانشجویان ممتاز در زمینه‌های علمی، ورزشی، اجتماعی، هنری، تئاتر و غیره... از آقای شاهرخ عاضدی.



آشنایی با:

# نخستین برنده مسابقه «تماشا»

را آگاه کنیم. چه وقت از برنده شدن طرح خود آگاه شدید؟  
● شب عید مجله تماشا بدستم رسید، مثل همیشه ابتدا به ورق‌زدن مجله، تماشای صفحات و آشنایی با مطالب آن مشغول شدم که در صفحه ۹ شماره مخصوص اسم خود را دیدم و خیلی خوشحال شدم.  
- عقیده شما در مورد این مسابقه چیست؟  
● کار بسیار خوبی است، برای اینکه کادری که در تلویزیون کار می‌کنند بجای خود ایده‌ها و هدفهای خاصی دارند و در روال کار تلویزیون از آن بهره‌برداری می‌کنند، اما طرح این مسابقه فرصتی است برای کسانی که علاقه‌مند به کار تلویزیون هستند و می‌توانند به این شکل استعداد خود را نشان بدهند تا از آن در زمینه‌های بهتر استفاده شود و در ضمن عقاید عموم نسبت به کار تلویزیون و پیشرفت آن نیز مشخص می‌شود.  
- آیا آمادگی لازم برای اجرای طرح «مکانی در شهر» دارید؟  
● اگر تلویزیون بخواهد، خیلی خوشحال می‌شوم که تهیه یا اجرای آنرا بپذیرد بگیرم و در این مورد، ایده‌های بسیار تازه‌ای دارم ولی اگر هم مجری و یا تهیه‌کننده دیگری انتخاب شود حاضر در هر مورد او را یاری کنم. چون حالا که این طرح انتخاب شده، بان دل بستگی بسیار پیدا کرده‌ام و شاید این خود گشایش راهی برای موفقیت من باشد.

## و چند پاسخ کوتاه

«شوه» در تلویزیون بی‌سابقه نیست، اما آنچه در یک شو مهم است اجرای آن است. چنانچه شما وسیله اجرای «شوه» در اختیار دارید می‌توانید با قسمت تولید تلویزیون تماس بگیرید.  
**آقای جواد نالینی‌یا** - شما با فکر فعالی که دارید حتماً قادرید طرح‌های دیگری نیز تهیه کنید و برای شرکت در مسابقه بفرستید.  
**آقای ساسان قائم‌مقامی** - برنامه شما که فقط يك بار به‌صورت تئاتر تهیه و پخش می‌شود باید دارای متن و مشخصات عوامل اجرایی باشد. تصدیق می‌فرمائید که بایک خلاصه داستان چند خطی نمی‌توان يك برنامه را تصور کرد.  
**آقای غلامحسین گلچین** - نامه‌شمارا به تلویزیون فرستادیم.  
**آقای عزیزالله ملازینلی** - داستان شما را نیز برای سرکار استوار فرستادیم.  
**آقای مهرداد علی میرزائی** - برنامه معرفی چهره‌های پشت پرده تلویزیون و رادیو پیش از این توسط تعداد دیگری از خوانندگان تماشا نیز پیشنهاد شده، حال آنکه در برنامه شما و تلویزیون هرچندگاه يك بار به معرفی این چهره‌ها پرداخته می‌شود.  
**آقای شهریار یاریخت** - نامه شما را به برنامه «شما و تلویزیون» فرستادیم.



# مرکز رشت

**یکشنبه ۲۰ فروردین**

افسونگر	۱۹/۵۵
آگهی	۲۰/۴۰
اخبار	۲۰/۴۰
آگهی	۲۱
موسیقی ایرانی	۲۱/۵۰
آگهی	۲۱/۴۰
یتون پلیس	۲۱/۴۰
هفت شهر عشق	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

**پنجشنبه ۱۷ فروردین**

تدریس زبان آلمانی	۱۷
آموزش (محل)	۱۷/۴۰
برنامه کودکان	۱۸/۴۰
سینمای پروینا	۱۸/۴۰
مسابقه (محل)	۱۸/۴۰
اخبار	۱۸/۴۵
آگهی	۱۹
جادوی علم	۱۹/۵۵
کیسی جونز	۱۹/۴۰
آگهی	۱۹/۵۰
شهر آفتاب	۱۹/۵۵
آگهی	۲۰/۴۰
اخبار	۲۰/۴۰
آگهی	۲۱
ترانه‌های محلی	۲۱/۵۵
آگهی	۲۱/۴۰
پزشک محله	۲۱/۴۰
داش پالکی	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

**دوشنبه ۲۱ فروردین**

تدریس زبان فرانسه	۱۷
آموزش (محل)	۱۷/۴۰
برنامه کودکان	۱۸/۴۰
اخبار	۱۸/۴۵
آگهی	۱۹
موسیقی ایرانی	۱۹/۵۵
تمدن	۱۹/۴۰
آگهی	۲۰/۴۰
اخبار	۲۰/۴۰
آگهی	۲۱
آدم و حوا	۲۱/۵۵
آگهی	۲۱/۴۰
نویسنده کارآگاه	۲۱/۴۰
ایران زمین	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

**سه‌شنبه ۲۲ فروردین**

آموزش (محل)	۱۷
آموزش روستایی	۱۷/۴۰
موسیقی تکتوازی	۱۸/۴۰
اخبار	۱۸/۴۵
آگهی	۱۹
اتاق ۲۲۲	۱۹/۵۵
مسابقه تلاش	۱۹/۵۰
آگهی	۲۰/۴۰

**چهارشنبه ۲۳ فروردین**

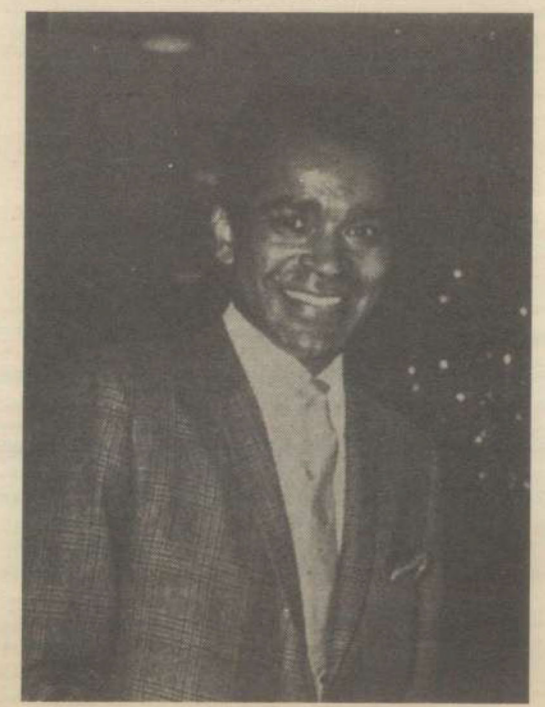
تلاوت قرآن	۱۷
آموزش زنان روستایی (محل)	۱۷/۴۰
سخنرانی مذهبی	۱۸/۴۰
اخبار	۱۸/۴۵
اشعار مذهبی	۱۹/۵۵
دانش	۱۹/۴۰
سخنرانی مذهبی	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۴۰
اشعار مذهبی	۲۱/۵۵
سخنرانی مذهبی	۲۱/۴۰
چهره ایران	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

**پنجشنبه ۱۷ فروردین**

تدریس زبان انگلیسی	۱۷/۴۰
کودکان (محل)	۱۸/۴۰
اخبار شبکه	۱۸/۴۵
برنامه جوانان	۱۹/۵۵
افسونگر	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۴۰
موسیقی ایرانی	۲۱/۵۵
روزهای زندگی	۲۱/۴۰
هفت شهر عشق	۲۲
اخبار	۲۳

# مرکز رضائیه

گریگ موریس بازیگر سریال بالازر از خطر



**جمعه ۱۸ فروردین**

کارگاه موسیقی و کارتون	۱۳
توسن	۱۳/۴۰
مجله نگاه	۱۴
اخبار	۱۴/۴۰
آگهی	۱۵
موسیقی ایرانی	۱۵/۵۵
چاپارل	۱۵/۴۰
فوتبال	۱۶/۴۰
چشمک	۱۷/۴۰
جستجو	۱۸/۴۰
پهلوانان	۱۹/۴۰
اخبار	۲۰/۴۰
آگهی	۲۱
موسیقی	۲۱/۵۵
آگهی	۲۱/۴۰
اختاپوس	۲۱/۴۰
بالازر از خطر	۲۱/۵۰
تاتر	۲۲/۴۵

**شنبه ۱۹ فروردین**

تدریس زبان انگلیسی	۱۷
آموزش (محل)	۱۷/۴۰
برنامه کودکان	۱۸/۴۰
اخبار	۱۸/۴۵
آگهی	۱۹/۵۵
جوانان (محل)	۱۹/۴۰
آگهی	۱۹/۵۰

**شنبه ۱۹ فروردین**

تدریس زبان انگلیسی	۱۷/۴۰
کودکان (محل)	۱۸/۴۰
اخبار شبکه	۱۸/۴۵
برنامه جوانان	۱۹/۵۵
افسونگر	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۴۰
موسیقی ایرانی	۲۱/۵۵
روزهای زندگی	۲۱/۴۰
هفت شهر عشق	۲۲
اخبار	۲۳

**یکشنبه ۲۰ فروردین**

تدریس زبان آلمانی	۱۷/۴۰
کودکان و کارتون	۱۸/۴۰
اخبار شبکه	۱۸/۴۵
جادوی علم	۱۹
کیسی جونز	۱۹/۴۰
شهر آفتاب	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۴۰
تقالی	۲۱
پزشک محله	۲۱/۴۰
واریه	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳



**دوشنبه ۲۱ فروردین**

تدریس زبان فرانسه	۱۷/۴۰
کودکان و معما (محل)	۱۸/۴۰
اخبار شبکه	۱۸/۴۵
موسیقی ایرانی	۱۹
تمدن	۱۹/۴۰
اخبار	۲۰/۴۰
آدم و حوا	۲۱
نویسنده کارآگاه	۲۱/۴۰
ایران زمین	۲۲
اخبار	۲۳

**سه‌شنبه ۲۲ فروردین**

آموزش روستایی	۱۷
موسیقی تکتوازی	۱۸/۴۰
اخبار شبکه	۱۸/۴۵
اتاق ۲۲۲	۱۹
مسابقه تلاش	۱۹/۴۰
اخبار	۲۰/۴۰
دنیای يك زن	۲۱
سرکار استوار	۲۱/۴۰
موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

**چهارشنبه ۲۳ فروردین**

تلاوت قرآن و سخنرانی	۱۷
آموزش زنان روستایی	۱۷/۴۰
سخنرانی مذهبی	۱۸
اخبار شبکه	۱۸/۴۵
اشعار مذهبی	۱۹
دانش	۱۹/۴۰
سخنرانی مذهبی	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۴۰
بعد اعلام میشود	۲۱
اشعار مذهبی	۲۱/۴۰
چهره ایران	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

# مرکز شیراز

۱۸/۴۵ اخبار  
۱۹/۵ برنامه جوانان  
۱۹/۵۵ افسونگر  
۲۰/۴۰ اخبار  
۲۱/۵ موسیقی ایرانی  
۲۱/۴۵ روزهای زندگی  
۲۲/۴۰ هفت شهر عشق  
۲۳ اخبار

**یکشنبه ۲۰ فروردین**

بخش اول	
اخبار	۱۳
کارگر	۱۳/۱۰
دکترین کیسی	۲۱/۳۵
اخبار	۱۶/۴۰
بخش دوم	
تدریس زبان آلمانی	۱۷/۴۰
برنامه کودکان	۱۸
اخبار	۱۸/۴۵
جادوی علم	۱۹/۵
کیسی جونز	۱۹/۴۰
شهر آفتاب	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۴۰
مسابقه هما	۲۱/۵
پزشک محله	۲۱/۴۰
اخبار	۲۳

**دوشنبه ۲۱ فروردین**

بخش اول	
اخبار	۱۳
شما و تلویزیون	۱۳/۱۰
ادبیات جهان	۱۳/۲۵
جولیا	۱۴
اخبار	۱۶/۴۰
بخش دوم	
تدریس زبان فرانسه	۱۷/۴۰
کودکان	۱۸
اخبار	۱۸/۴۵
موسیقی ایرانی	۱۹/۵
تمدن	۱۹/۴۰
اخبار	۲۰/۴۰
آدم و حوا	۲۱/۵
نویسنده کارآگاه	۲۱/۴۰
ایران زمین	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

**سه‌شنبه ۲۲ فروردین**

بخش اول	
اخبار	۱۳
رانده شده	۱۳/۱۰
کانون خانواده	۱۴
اخبار	۱۶/۴۰
بخش دوم	
آموزش کودکان روستایی	۱۷
آموزش بزرگسالان روستایی	۱۷/۵۰

**پنجشنبه ۱۷ فروردین**

بخش اول	
اخبار	۱۳
بهداشت	۱۳/۵
فیلم ویژه	۱۳/۲۵
موسیقی ایرانی	۱۴/۱۵
اخبار	۱۴/۴۰
بخش دوم	
برنامه کودکان	۱۷/۴۰
معرفی برنامه‌های رادیو و تلویزیون	۱۸/۱۵
سینمای پروینا	۱۸/۴۰
اخبار	۱۸/۴۵
رتگارتنگ	۱۹/۴
برنامه ورزش	۱۹/۴۰
واریه شش و هشت	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۴۰
مسابقه چهره‌ها	۲۱/۵
واریه	۲۱/۴۰
فیلم سینمایی (شب تهنائی)	۲۲/۱۰
اخبار	۲۳/۴۵

**جمعه ۱۸ فروردین**

کارگاه موسیقی و کارتون	۱۳
توسن	۱۳/۴۵
مجله نگاه	۱۴
اخبار	۱۴/۴۰
موسیقی ایرانی	۱۵
چاپارل	۱۵/۴۰
فوتبال	۱۶/۱۵
چشمک	۱۷/۵
جستجو	۱۷/۵۸
روز جهانی بهداشت	۱۹/۱۲
پهلوانان	۱۹/۲۲
اختاپوس	۲۱
بالازر از خطر	۲۱/۴۰
تاتر	۲۲/۴۰

**شنبه ۱۹ فروردین**

بخش اول	
اخبار	۱۳
تابستان گرم و طولانی	۱۳/۱۰
دانش	۱۴
اخبار	۱۶/۴۰
بخش دوم	
تدریس زبان انگلیسی	۱۷/۳۴
کودکان	۱۸



واریته شش و هفت

این برنامه‌ها برای بخش از مراکز زاهدان، سنندج، کرمان و مهاباد پیش‌بینی شده‌است

● دوشنبه ۲۱ فروردین

کارتون	۱۷/۳۰
آموزش کودکان روستایی	۱۷/۴۰
جولیا	۱۸/۳۰
ایران زمین	۱۹
بیت‌قرار	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
داستان‌های جاوید ادب ایران	۲۱

● سه‌شنبه ۲۲ فروردین

آموزش روستایی	۱۷/۳۰
موسیقی محلی	۱۸/۳۰
داستان سفر	۱۹
زندان	۱۹/۳۰
نیل جدید	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
سرکار استوار	۲۱

● چهارشنبه ۲۳ فروردین

تلاوت قرآن و سخنرانی	۱۷
آموزش زنان روستایی	۱۷/۳۰
سخنرانی مذهبی	۱۸
اشعار مذهبی	۱۹
اخبار	۲۰/۳۰
بعدا اعلام میشود	۲۱
سخنرانی مذهبی	۲۱/۳۰

● پنجشنبه ۱۷ فروردین

کارتون	۱۸/۳۰
واریته	۱۹
پهلوانان	۱۹/۳۰
فیلم سینمایی	۲۱

● جمعه ۱۸ فروردین

فوتبال	۱۷/۳۰
رتکارنگ	۱۸/۳۰
پیوند	۱۹
ستارگان	۱۹/۳۰
موسیقی فرهنگ و هنر	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
داش‌پالکی	۲۱

● شنبه ۱۹ فروردین

سرزمین‌ها	۱۸/۳۰
دنیای يك زن	۱۹
آنچه شما خواسته‌اید	۱۹/۳۰
موسیقی ایرانی	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰

● دوشنبه ۲۱ فروردین

توسن	۱۸/۳۰
موسیقی ایرانی	۱۹
دانش	۱۹/۳۰
دور دنیا	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
ادبیات جهان	۲۱
خانه قمرخانم	۲۱/۳۰



نوربینی بازیگر دنیای يك زن

● چهارشنبه ۲۳ فروردین

آموزش زنان روستایی	۱۸/۳۰
تقالی	۱۹
سخنرانی مذهبی	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
اشعار مذهبی	۲۱

● سه‌شنبه ۲۲ فروردین

جادوی علم	۱۸
دختر شاه پریان	۱۸/۳۰
بالاخر از خطر	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
سرکار استوار	۲۱

● یکشنبه ۲۰ فروردین

آقاخره	۱۸/۳۰
واریته شش و هفت	۱۹
ایران زمین	۱۹/۳۰
افسوتگر	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
سفر با اسلحه	۲۱/۳۰

# مرکز مشهد

سرکار استوار	۱۷/۳۰
توسن	۱۸/۳۰
برنامه دانش	۱۹
دنیای يك زن	۱۹/۳۰
موسیقی ایرانی	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
خانه قمر خانم	۲۱
مسابقه جایزه بزرگ	۲۱/۳۲
فیلم سینمایی	۲۲

● دوشنبه ۲۱ فروردین

اخبار	۱۷/۰۵
برنامه آموزشی (محلی)	۱۷/۱۵
جادوی علم	۱۸/۱۵
رتکارنگ	۱۸/۴۵
تابستان گرم طولانی	۱۹/۱۵
نفسه‌ها	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
پهلوانان	۲۱
چهره ایران	۲۲
انتخاب	۲۲/۳۰

● سه‌شنبه ۲۲ فروردین

اخبار	۱۷/۰۵
برنامه آموزشی (محلی)	۱۷/۱۵
کارتون باگزبانی	۱۸/۱۵
ستارگان	۱۸/۴۵
راه آهن	۱۹/۱۵
موسیقی کلاسیک	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
سرکار استوار	۲۱
موسیقی ایرانی	۲۲
دکتر بن کیسی	۲۲/۳۰

● چهارشنبه ۲۳ فروردین

تلاوت قرآن	۱۷
آموزش روستایی	۱۷/۳۰
سخنرانی مذهبی	۱۸/۱۵
ایران زمین	۱۸/۴۵
اشعار مذهبی	۱۹/۱۵
بعدا اعلام میشود	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
بعدا اعلام میشود	۲۱
ادبیات جهان	۲۲
مسابقات ورزشی	۲۲/۳۰



رپورت واگتر هنریشه سریال گرفتار

● یکشنبه ۲۰ فروردین

کارتون باگزبانی	۱۷/۳۰
آقاخره	۱۸
شش و هفت	۱۸/۳۰
آنچه شما خواسته‌اید	۱۹
مدافعان	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
فیلم سینمایی	۲۱

● شنبه ۱۹ فروردین

کارتون	۱۷/۳۰
بازی بازی	۱۸
جادوی علم	۱۸/۳۰
موسیقی ایرانی	۱۹
غرب وحشی	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
رویدادها	۲۱
حقیقت	۲۱/۳۰
چهره ایران	۲۲

# مرکز کرمانشاه

موسیقی تکنوازی	۱۸/۳۰
اخبار	۱۸/۴۵
اتاق ۲۲۲	۱۹/۵
اخبار	۱۹/۳۰
سرکار استوار	۲۱/۳۵
موسیقی ایرانی	۲۲/۳۰
اخبار	۲۲

● چهارشنبه ۲۳ فروردین

بخش اول	۱۳
حفاظت و ایمنی	۱۳/۱۰
موسیقی ایرانی	۱۳/۳۵
آزادس ۱	۱۳/۴۰
اخبار	۱۴/۳۰
بخش دوم	۱۷
تلاوت کلام الله مجید	۱۷/۱۰
آموزش برای زنان روستایی	۱۷/۴۰
سخنرانی مذهبی	۱۸
کودکان	۱۸
اخبار	۱۸/۴۵
دانش	۱۹
سیمای شجاعان	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
راز بقا	۲۱
سخنرانی مذهبی	۲۱/۳۰
بیوگرافی	۲۲
خبر	۲۲

● جمعه ۱۸ فروردین

بازی بازی	۱۵/۳۰
فیلم کودکان	۱۶
موسیقی و کودک	۱۶/۳۰
سینمایی	۱۷
فیلم مستند (در جهان ما)	۱۸/۳۰
مچله نگاه	۱۹
دختر شاه پریان	۱۹/۳۰
واریته شش و هفت	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
ترانه‌ها	۲۱
اختاپوس	۲۱/۳۰
داستان‌های جاوید ادب ایران	۲۲
فیلم انتخابی هفته	۲۲/۴۵

● شنبه ۱۹ فروردین

اخبار	۱۷/۰۵
برنامه آموزشی (محلی)	۱۷/۱۵
فیلم افسوتگر	۱۸/۴۵
هاوایی	۱۹/۱۵
موسیقی محلی	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
بیتون پلیس	۲۱
رویدادهای هفته	۲۲
فیلم چاد	۲۲/۳۰

● یکشنبه ۲۰ فروردین

اخبار	۱۷/۰۵
برنامه روستالیان	۱۷/۱۵

# راديو آمريكا

AFR

1900 Two On The Aisle  
2000 Hitline 72  
2200 Community Bulletin Board  
2205 Just Music  
2355 Sign Off

## FRIDAY

0700 Early Morning Melodies  
0755 Community Bulletin Board  
0800 Melvin's Kiddie Circus  
0830 Protestant Hour  
0900 Banners Of Faith  
0930 Crossroads  
1000 Master Control  
1030 Music For The Soul  
1100 Finch Bandwagon  
1155 Community Bulletin Board  
1200 Best Of Interlochen  
1230 Serenade in Blue  
1300 Kim Weston  
1400 Jasin Street  
1430 Polka Party  
1500 Bill Stewart  
1700 Hawaii Calls  
1730 Grand Ole Opry  
1800 News  
1810 Community Bulletin Board  
1815 History Of Country Music  
1900 Jazz Scene  
2000 Bolero Time  
2100 Carmen Dragon  
2200 Community Bulletin Board  
2205 Just Music  
2355 Sign Off

## SAT-SUN-MON-TUE-WED

0530 Wake Up Easy  
0830 Ira Cook  
0900 Community Bulletin Board  
0905 Roger Carrol  
1000 Menu: Music  
1300 Young Sound  
1500 Traveling Home  
1700 Country Corner  
1800 News  
1810 Community Bulletin Board  
1815 Interlude  
1900 Pete Smith  
2000 Sagebrush Theater (SAT)  
Golden Days of Radio (SUN)  
Gunsmoke (MON)  
Jim Hawthorn's Comedy (TUE)  
Mystery Theater (WED)  
2030 Bobby Troup  
2100 Roger Carroll  
2200 Community Bulletin Board  
2205 Just Music  
2300 Adventures in Good Music  
2345 Sign Off

## THURSDAY

0700 Early Morning Melodies  
0755 Community Bulletin Board  
0800 Big Jon & Sparkie  
0900 Jimmy Wakely  
1000 Ted Quillin  
1155 Community Bulletin Board  
1200 Johnnie Darin  
1300 Young Sound  
1500 American Top 40  
1600 Roland Bynum Show  
1700 Jim Pewter  
1800 News  
1810 Community Bulletin Board  
1815 Charlie Tuna

# تلويزيون

آمريكا

AFTV

## SUNDAY

0900 Melvin's Circus  
1100 Sesame Street  
1200 Daniel Boone  
1300 Movie: "Down Mixico Way"  
1400 Sports Special  
1600 American Golf Classic  
1700 Animal World  
1730 Bill Cosby  
1800 News  
1810 Skiing  
1835 Family Affair  
1900 Green Acres  
1925 Mayberry RFD  
1950 Philip Wilson  
2040 Braken's World  
2130 Big Picture  
2200 Peter Gunn  
2230 Charlie Chan in Dangerous Money

## THURSDAY

0900 Melvin's Kiddie Circus  
1100 Sesame Street  
1200 Daniel Boone  
1300 Children's Movie Time  
1400 Sports Special  
1600 American Sportsman  
1630 Sports Special  
1700 Nanny & The Professor  
1730 My Three Sons  
1800 The Weekend Report  
1810 The Early Show  
1950 CBS Newcomers  
2040 The Bold Ones  
2130 Perry Mason  
2225 Thursday Night At The Movies

## FRIDAY

1230 This Is The Life  
1300 The Christophers  
1315 Sacred Heart  
1330 Religious Special  
1400 Game of the Week  
1630 Bill Anderson  
1700 Here's Lucy  
1730 The Governor & J. J.  
1755 Community Bulletin Board  
1800 The Weekend Report  
1810 Billiards  
1925 Bewitched  
1950 Kraft Music Hall  
2040 Bonanza  
2130 Special  
2200 Community Bulletin Board  
2225 Pro Boxing

## SATURDAY

1700 Sesame Street.  
1800 News  
1810 Daniel Boone  
1900 Bill Cosby  
1950 Make Your Own Kind Of Music  
2040 Ironside  
2225 Tonight Show

## MONDAY

1700 Family Affair  
1730 Green Acres  
1800 News  
1810 Roller Games  
1900 Governor & J. J.  
1925 Charlie Chaplin  
1950 5th Dimensions  
2040 Mod Squad  
2130 U. S. Steel Hour  
2235 Movie: Laura

## TUESDAY

1700 Mayberry RFD  
1730 Governor & J. J.  
1800 News  
1810 Black Frontier  
1900 Nanny & The Professor  
1925 My Three Sons  
1950 Age of Aquarius  
2040 High Chaparral  
2130 Dick Powell  
2230 Dick Cavett

## WEDNESDAY

1700 Sesame Street  
1800 News  
1810 Leaving Home Blues  
1900 Camera Three  
1925 Here's Lucy  
1950 Laugh- In  
2040 The Lieutenant  
2130 ARC Water Safety  
2155 On Campus  
2225 Movie: Black Gold

## سه شنبه ۲۲ فروردین

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها  
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه  
۱۴/۰۵ گریددانگلیش  
۱۴/۲۰ فیزیولوژی جانوری ششم  
۱۴/۴۵ ریاضی پنجم دبستان  
۱۵ فیزیک ششم  
۱۵/۲۵ ریاضی دوره راهنمایی  
۱۵/۴۵ گریددانگلیش  
۱۶ ترسیم و رقص ششم  
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان  
۱۶/۵۵ مکالمه فرانسه  
۱۷/۱۰ ریاضی دوره راهنمایی  
۱۷/۳۰ ادبیات فارسی ششم  
۱۷/۵۰ طبیعی پنجم  
۱۸/۲۵ شیمی پنجم  
۱۸/۵۵ مسابقه علم و تجربه  
۱۹/۲۰ ریاضی سوم  
۱۹/۴۵ فیزیک ششم  
۲۰/۱۰ ترسیم و رقص ششم

## چهارشنبه ۲۳ فروردین

۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه  
۱۴/۰۵ گریددانگلیش  
۱۴/۲۰ زمین شناسی ششم  
۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم ششم  
۱۵ شیمی ششم  
۱۵/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی  
۱۵/۴۵ گریددانگلیش  
۱۶ مثلثات ششم  
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان  
۱۶/۵۵ مکالمه انگلیسی  
۱۷/۱۰ علوم تجربی دوره راهنمایی  
۱۷/۳۰ عربی ششم  
۱۷/۵۰ طبیعی سوم  
۱۸/۱۵ زنگ تفریح  
۱۸/۲۵ شیمی سوم  
۱۸/۵۵ فیزیک سوم  
۱۹/۲۰ ریاضی چهارم  
۱۹/۴۵ زمین شناسی  
۲۰/۱۰ مثلثات ششم

## یکشنبه ۲۰ فروردین

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها  
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه  
۱۴/۰۵ گریددانگلیش  
۱۴/۲۰ فیزیولوژی جانوری ششم  
۱۴/۴۵ علوم دبستانی پنجم  
۱۵ فیزیک ششم  
۱۵/۲۵ ریاضی دوره راهنمایی  
۱۵/۴۵ گریددانگلیش  
۱۶ حساب استدلالی  
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان  
۱۶/۵۵ مکالمه آلمانی  
۱۷/۱۰ ریاضی دوره راهنمایی  
۱۷/۳۰ دستور زبان فارسی  
۱۷/۵۰ طبیعی چهارم  
۱۸/۱۵ زنگ تفریح  
۱۸/۲۵ شیمی چهارم  
۱۸/۵۵ فیزیک چهارم  
۱۹/۲۰ هندسه فضایی پنجم  
۱۹/۴۵ فیزیولوژی جانوری ششم  
۲۰/۱۰ حساب استدلالی ششم

## دوشنبه ۲۱ فروردین

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها  
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه  
۱۴/۰۵ گریددانگلیش  
۱۴/۲۰ فیزیولوژی گیاهی  
۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم ششم  
۱۵ شیمی ششم  
۱۵/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی  
۱۵/۴۵ گریددانگلیش  
۱۶ جبر ششم  
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان  
۱۶/۵۵ مکالمه انگلیسی  
۱۷/۱۰ علوم تجربی دوره راهنمایی  
۱۷/۳۰ هندسه فضایی پنجم  
۱۷/۵۰ طبیعی اول و دوم متوسطه  
۱۸/۱۵ زنگ تفریح  
۱۸/۲۵ شیمی سال اول و دوم متوسطه  
۱۸/۵۵ فیزیک سال اول و دوم  
۱۹/۲۰ ریاضی سال اول و دوم متوسطه  
۱۹/۴۵ فیزیولوژی گیاهی ششم  
۲۰/۱۰ جبر ششم

## جمعه ۱۸ فروردین

۸ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها  
۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه  
۸/۴۰ رویدادهای وزارت آموزش و پرورش  
۹ برنامه کودکان و نوجوانان  
۹/۳۰ برنامه هنری  
۱۰/۳۰ مسابقه اطلاعات عمومی  
۱۱ برنامه هنری  
۱۱/۳۰ فیلم سینمایی

## شنبه ۱۹ فروردین

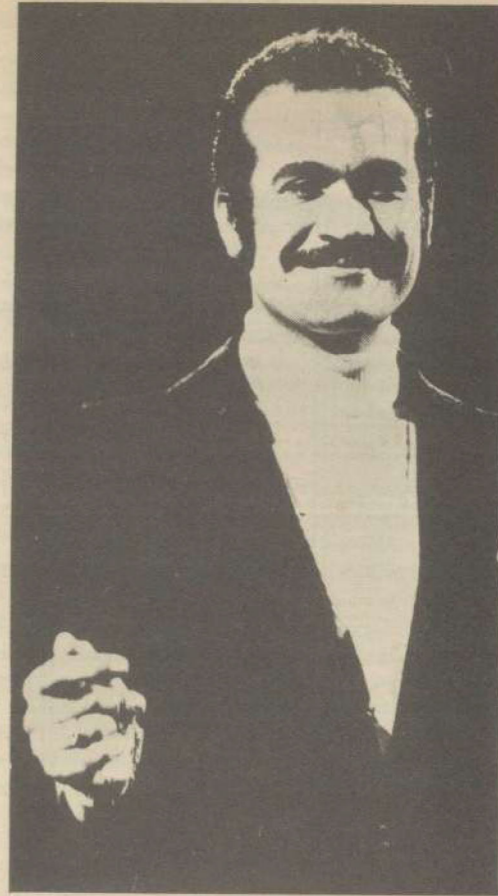
۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها  
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه  
۱۴/۰۵ گریددانگلیش  
۱۴/۲۰ فیزیولوژی گیاهی  
۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم ششم  
۱۵ شیمی ششم  
۱۵/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی  
۱۵/۴۵ گریددانگلیش  
۱۶ جبر ششم  
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان  
۱۶/۵۵ مکالمه انگلیسی  
۱۷/۱۰ علوم تجربی دوره راهنمایی  
۱۷/۳۰ هندسه فضایی پنجم  
۱۷/۵۰ طبیعی اول و دوم متوسطه  
۱۸/۱۵ زنگ تفریح  
۱۸/۲۵ شیمی سال اول و دوم متوسطه  
۱۸/۵۵ فیزیک سال اول و دوم  
۱۹/۲۰ ریاضی سال اول و دوم متوسطه  
۱۹/۴۵ فیزیولوژی گیاهی ششم  
۲۰/۱۰ جبر ششم

## پنجشنبه ۱۷ فروردین

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها  
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه  
۱۴/۰۵ گریددانگلیش  
۱۴/۲۰ رسم فنی  
۱۴/۴۵ ایمنی و تندرستی  
۱۵ مکانیک ششم  
۱۵/۲۵ روش تدریس ریاضی پنجم  
۱۵/۴۵ گریددانگلیش  
۱۶ جبر و مثلثات ششم  
۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان  
۱۶/۵۵ گرامر انگلیسی  
۱۷/۱۰ ریاضی پنجم دبستان  
۱۷/۳۰ گوناگون  
۱۷/۵۰ طبیعی ششم  
۱۸/۱۵ زنگ تفریح  
۱۸/۲۵ شیمی ششم  
۱۹/۲۰ ریاضی ششم  
۱۹/۴۵ مکانیک ششم  
۲۰/۱۰ ریاضی ششم



# جمعه بازار



فریدون فرزندان در «جمعه بازار»

برنامه مخصوص روز جمعه از این به بعد يك هفته بانام «جمعه بازار» و هفته دیگر تحت عنوان «شماوراديو» بخش خواهد شد.  
«جمعه بازار» مجموعه‌ای است تازه، متنوع و شاد که اولین برنامه آنرا این هفته از رادیو ایران خواهید شنید.  
این برنامه شامل ترانه ها، نمایشنامه‌ها، صفحات روز و مصاحبه‌های گوناگون است.

● يك قسمت از نمایشنامه «همگت» بخش می‌شود و پس از آن برداشتن طنزآمیز از همین نمایشنامه اجرا می‌گردد.

● خوانندگان شوه‌های تلویزیونی فریدون، نازی و پونه چند ترانه اجرا می‌کنند.

## خو آندگان مهمان

دلکش، خواننده‌ای که صدای او برای همه شنوندگان رادیو آشنا است به اتفاق فرزندش به استودیو می‌آید و برای دستارانش دو ترانه می‌خواند. الهه، رسایی، سیمابینا، عهدیه، گیتی، نازی افشار از مهمانان دیگر این برنامه هستند.  
با خانم گیتی مصاحبه می‌شود و دو ترانه از او بخش می‌شود. سیمابینا و عهدیه هر دو دو ترانه از کودکی و دو ترانه جدید اجرا خواهند کرد.



● «رستم در قرن بیستم» نام نمایشنامه‌ای است با شرکت آقای حقیقت، شیرخدا، مصدق و زرنندی که پس از آن مصاحبه‌ای که در بازار شنبه فردوسی با مردم بعمل آمده بخش می‌شود.

امیررسایی يك ترانه زنده بدون موزیک با تماشاگران داخل استودیو اجرا خواهد کرد.



● از ویگن ترانه جالبی اجرا می‌شود.

● برنامه دیگر جمعه بازار «سالی که گذشت» نام دارد که بصورت نمایشنامه تهیه شده است.

● و چند داستان بصورت طنز تهیه شده است که در نوع خود بسیار جالب و شنیدنی است.

● ترانه‌ای از گوگوش بخش می‌شود و پس از آن نمونه‌ای چند از صفحاتی که میان مردم فروش زیاد و شهرتی بسزا دارد اما خوانندگان آنها گمناشد بخش می‌شود.

## ادبیات جهان

در پرنسنامه ادبیات جهان این هفته درباره «رمان نو» و منشاء آن از زمان «ژنون» و «کوندیك» تا دوره رنسانس و قرون هیجدهم و نوزدهم سخن گفته می‌شود و به بررسی آثار بزرگترین نمایندگان «رمان نو» در دنیای معاصر می‌پردازد.



مولود کتمالی و رضا معینی مجریان برنامه «جهان هنر»

## جهان هنر

برنامه جهان هنر در این هفته به بررسی موسیقی مردم و اختلاف آن با موسیقی مردم پسند (آن موسیقی که برای مردم نوشته می‌شود) پرداخته است و تئوری‌هایی که درباره منشاء موسیقی مردم و خصوصیات آن وجود دارد شرح داده شده است. در این برنامه ترانه‌هایی هم از پولینزی و جزایر تاهیتی بخش خواهد شد.

## چشم انداز

پنجشنبه «رویدادهای هنری» بخشی از برنامه چشم انداز است که روزهای پنجشنبه بین ساعت ۱۷-۱۸ از رادیو بخش می‌شود. در برنامه این هفته رویدادهای هنری، ایرج زهری و شپلا اربابی درباره تاتر و هنرهای تجسمی در سال ۵۰ صحبت می‌کنند، و بعد چند خبر هنری بخش می‌شود.

## دوشنبه

در برنامه این هفته گروه سینمای آزاد با فرهاد مجدآبادی سینماگر تجربی که چند فیلم کوتاه ساخته است و فیلم «از درون و بیرون يك زندگی» او در سینمای آزاد نمایش داده شده مصاحبه می‌شود.

## نمایشنامه

«خاک» اثر رادسرلینگ - ترجمه همایون نوراحمر کارگردان رامین فرزند.

بازیگران: امیرفضلی - اسماعیلی شهر جردی - عباس نوروزی - قاسم کلی و رامین فرزند. تهیه کننده: مهدی شرفی.

## برنامه داستان شب

ریش تراش سویل.  
اثر: لویی اوگوستن بومارشه  
کارگردان: رامین فرزند  
بازیگران: علی محزون - عباس مصدق - رامین فرزند - مهین شهر جردی - فرزند - امیرفضلی - قاسم کلی.  
تهیه کننده: مهدی شرفی.

## نامه‌های يك جهانگر

### کلمبیا

در «برنامه نامه‌های يك جهانگر» روزهای شنبه و پنجشنبه از کلمبیا دیدن می‌کنیم و بازیابیها، فرهنگ نژاد و خصوصیات جغرافیایی آن آشنا می‌شویم، از سرزمینی که يك میلیون کیلو متر مربع مساحت و بیش از ۲۰ میلیون نفر جمعیت دارد.

پایتخت کلمبیا «بوگوتا» است که جمعیت آن ۲ میلیون نفر است بیشتر جمعیت کلمبیا دورگه هستند «از سرخپوست های امریکای جنوبی و سفید پوست‌های اروپایی» عناصر برجسته اقتصادی آن: طلا، سفید نفت، طلا و مسوز است. ۵۰٪ تجارت کلمبیا با انازونی است.

### برزیل

برزیل، سرزمین رویایی، سرزمین جنگل‌های پراز طوطی، گل ارکیده، کشتزار های بی انتها، و دریاچه‌های زیباست. مناظر طبیعت در این سرزمین شگفتی آفرین است. جنگل‌های برزیل یگانه‌اند، ۲ هزار نوع طوطی و ۷ هزار نوع چوب دارند، و طولانی‌ترین رود دنیا «آمازون» از میان آنها می‌گذرد.

پرویز غیابان و مریم معترف در برنامه چشم انداز



در برنامه این هفته دفتر آدینه ابتدا شعری از هوشنگ ابتهاج بنام «نیلوفر» بخش می‌شود، «آخرین عشق ویکتور هگو» نوشته، سیمون مسووا از مطالب شنیدنی این برنامه است.

● لطیفه‌های دربارهٔ «روزولت» گرمی بخش دفتر آدینه در روز جمعه است. ● عروس بهار، قطعه‌ای از ویلیام - بلیک، ترجمهٔ بلدی زرنگار. ● نامه‌ای از تیما به معمرش خواننده خواهد شد.

● گوشه‌ای از کتاب «یک ساعت از ۲۳ ساعت» از کازلم سادات اشکوری. ● «چرا زن اسیر مرد است» از داستان‌های رنگینان. ● نمایشنامهٔ «روپا به پوست کنده» از توفیق الحکیم.

\*\*\*

در مجله‌های هر هفته ستونی چاپ می‌شود. زبیر عنوان «مایل استونز» که به معنای «فرسنگ شمارهاست». مجله‌های ما در این ستون مخصوص مختصری از شرح حال اشخاص برجسته را که طی هفته گذشته پدید آمدند می‌گردد. دفتر آدینه تصمیم گرفته است هر هفته این ستون را ترجمه کرده و در این برنامه بخش کند. البته شرح حال کسانی انتخاب می‌شود که بنحوی در ادبیات و هنر دست‌یافته‌اند. قسمت دیگری از برنامه دفتر آدینه معرفی کتاب‌های پرفروش هفته است به نقل از مجله‌های ما. در این هفته «یک رمان از «لاری» مگ مارتر» نویسنده رمان سوار کار که در تهران بصورت یک فیلم سینمایی بنام «عاده روی برده آمد معرفی می‌شود.

در خلال برنامه دفتر آدینه اشعار با ارزشی نظیر، شعر بهار پشت دریاچه‌ها از علی‌رضا طابانی، شعری از تاجور بنام «تکیه زمرد» و شعری نیز از پابسلو نسرودا شاعر معروف شیلی بخش می‌شود.



## دفتر آدینه

## چرا زن اسیر مرد است؟

از داستانهای زیکیان

روز نخستین خداوند خواست دل مرد و زن را بیازداید مرد راه کناری خواست و دشمنای بدستش داد و گشت: گوش کن امشب همینکه زنت خوابید سرش را می‌بری.

پس زن را به کناری کشید و دشمنای دادوگشت: بشو، امشب همینکه مردت خوابید گلوش را می‌بری، هر دو گفتند بچشم. آنگاه مرد اندهنک دور شد و بسا خود اندیشید چرا سرزخم را بیزم؟ بیچاره زخم، ممکن نیست، هرگز این کار را نمی - کنم پس دشته را در رود انداخت تا عذر بیاورد که آنرا گم کرده است.

زن نیز برآه خود رفت و سپس چون شب در رسید دشته را برداشت و سراغ شوهر خفتهٔ خویش شتافت.

آنگاه خداوند ظاهر شد و گفت: ای فرومایه! اکنون که چنین دل ناپاکی داری باید در زندگی هرگز دست به آهن بزنی، جای تو در مزرعه و کنار تنور است، بفرم نیز گفت:

تو که اینهمه خوش طبعی، لایق آنی که سرور باشی و سلاح بکاربری

## نیلوفر

از: هوشنگ ابتهاج

ای کدامین شب  
یک نفس بگشای  
چنگل انبوه مژگان سیاحت را  
تا بلغزد بر بلور برکهٔ چشم کبود تو  
پیکر مهتابگون دختری کز دور  
با نگاه خویش می‌جوید  
بوسهٔ شیرین روزی آفتابی را  
از نوازش‌های گرم دست‌های من  
دختری نیلوفرین، شیرنگ، مهنای  
می‌تپد، بی‌تاب در خواب هوسناک امید  
خویش  
پای تا سر یک هوس آغوش  
وتنش لغزان و خواهش بار می‌جوید  
چون مه بیجان بروی درهای خواب آلود  
سپیده‌دم بستم در  
تا بلغزد از طلب سرشار  
همچو موج بوسهٔ مهناب  
روی کند مزار  
تا بنوشد در نوازش‌های گرم دست‌های من  
شبنم یک عشق وحشی را  
ای کدامین شب  
یک نفس بگشای مژگان سیاحت را.

## نمایش نامه‌های بر نامه دوم ساعت ۱۵

**پنجشنبه**  
«سوه تفاهم» اثر «آلیرامو» ترجمه‌هایون نوراحمر کلگردان: سیروس ابراهیم زاده بازبگران: نجمی - نیکو خردمند - مهناز - شیراندازی. مفید.  
تهیه کننده: مهدی شرفی

**جمعه**  
«الیانا» اثر «الینور پوتر» ترجمه یوران فرخزاد کلگردان: بهمن زدرین پور، بازبگران: خانم دهیمن، ثریا قاسمی - مریم معترف، خسرو فرخزادی، امیرفضلی، عبیر بان، مشری.  
تهیه کننده: مظفر مقدم

**شنبه**  
«اردک وحشی» اثر «ایسن» ترجمه فریدون کیانی. کلگردان: سیروس ابراهیم زاده، بازبگران: نیکو خردمند شهر و خردمند. تجلی، شیراندازی. مفید.  
تهیه کننده: شرفی

**یکشنبه**  
«آناکریستی» اثر یوجین اونیل. ترجمه صفدر تقی‌زاده. شرفی کلگردان: سیروس ابراهیم زاده، بازبگران: نیکو خردمند مهرزاد شیراندازی - شکوه نجم‌آبادی - حمید کنیلی - بهمن مفید، تهیه کننده: شرفی.

**دوشنبه**  
«بانوی زیبای گرجستان» اثر «هاری دورور» ترجمه عبدالله توکل - کلگردان: سیروس ابراهیم زاده، بازبگران: توران مهرزاد شهنواز آذر، شیراندازی. وطن پرست عقیلی. تهیه کننده: علی اصغر طاهری.

**سه‌شنبه**  
«دو جلد» اثر فرناندو آریبال. ترجمه سیروس طاهری. کلگردان: هوشنگ بهشتی بازبگران: آذر، رامین فرزاد، کامیاب ابراهیمی تهیه کننده: طاهری

**چهارشنبه**  
«خانه عروسک» اثر ایسن ترجمه هایون نوراحمر. کلگردان: ابراهیم زاده بازبگران: نجمی - نیکو - سلیمان - عقیلی - شیراندازی. مفید.  
تهیه کننده: شرفی

## صدای آشنا

## رامین فرزاد

رامین فرزاد هنرمند با سابقه رادیو که صدای او در داستان‌های شب برای شنوندگان رادیو آشنا است، ۳۳ سال دارد و از ۱۳ سال پیش بطور مداوم با رادیو همکاری داشته است. فرزاد در حال حاضر علاوه بر بازی در داستان‌های شب، در نمایشنامه‌های برنامه دوم، و دفتر آدینه و نمایشنامه‌های بعد از ظهر جمعه، اجزای نقش می‌کند.

فرزاد دربارهٔ زندگی و فعالیت‌های هنری خود می‌گوید:  
«سوم خرداد ۱۳۱۸ در شهر آبادان متولد شدم و پس از اتمام تحصیلات ابتدایی به اصفهان رفتم و دوره دبیرستان را در آن شهر گذراندم و در دانشگاه ادبیات رشته علوم اجتماعی را برگزیدم که متأسفانه به علل گوناگون آنرا ناتمام گذاشتم.»

چه شد که به‌تأثیر آمدید و آیا هنر بازیگری را به‌عنوان حرفهٔ انتخاب کرده‌اید؟

در پاسخ اینکه چرا به‌تأثیر آمدم باید بگویم که از زمان تحصیل این علاقه بطور جدی در من وجود داشت و من بارها در برنامه‌های مختلف هنری شرکت کرده‌ام. به این دلیل

هرگز نتوانستم به حرفه ورشته دیگری، هرچند پدر رادیو و اسمورس داترفکر کنم و همیشه افکارم متوجه این هنر بوده است. پس از نمایشنامه‌های مختلفی که در زمان تحصیل در دبیرستان و دانشگاه بازی کرده‌ام، از ۱۳ سال پیش این هنر را به‌عنوان حرفه انتخاب کردم و اولین برنامه‌ای که در رادیو اجرا کردم تاتری از برنامه دوم بنام «بعد از ظهر طولانی» بود.

بجز بازی در نمایشنامه‌های رادیویی فعالیت دیگری هم داشته‌اید؟  
بله. بصورت حرفه‌ای و آماتور برای صحنه بازی‌هایی داشته‌ام در تأثیر حرفه‌ای ۵ نمایشنامه بازی کردم اما از سال ۱۳۴۵ تاکنون بازی برای صحنه را مطلقاً کنار گذاشته‌ام. در یک فیلم نیمه تمام در مقابل فروغ فرخزاد شاعره ققید را به‌صورت داشته‌ام که میتوان آنرا تنها فعالیت سینمایی به‌حساب آورد. در حال حاضر هم چندین پیشنهاد مختلف برای بازی در فیلم دارم که برای انتخاب یکی از آنها مشغول مطالعه سناریوها هستم. بطور کلی برای ایفای نقش‌های ضد قهرمان را ترجیح میدهم.

در کار دوپله هم مدت ۸ سال فعالیت داشتم که آنرا به‌طور جدی دنبال نکردم. کثرت فعالیت‌های هنری مانع از این بود که بتوانم تمام وقت را در استودیوهای دوبلاژ بگذرانم.

چرا برای ارائهٔ هنر خود سینما را بر بازی روی صحنه ترجیح داده‌اید؟

به این دلیل که معتقد هستم برای یک هنرپیشه، سینما از نظر آزادی در ارائه نقش امکان بیشتری قابل است که این امکان در تاتر به علت چهره در چهره بودن هنرپیشه با تماشاگر وجود ندارد و محیط



محدودتری را برای هنرپیشه بوجود می‌آورد. به این دلیل تکنیک سینما را کامل‌تر و بهتر می‌دانم.

بهترین نقش که ارائه داده‌اید کدام است؟  
● بهترین کارم در رادیو در نمایشی بنام «سرنوشت» در سری داستان‌های شب بود و بعد از آن «رستم و سهراب» را می‌توان جزو بهترین‌ها به‌حساب آورد. من در این نمایشنامه نقش سهراب را در مقابل مرحوم «سارنگ» که در رستم را داشت بازی می‌کردم.

در حال حاضر در کدام برنامه‌های رادیو فعالیت دارید؟  
● در داستان‌های شب، دفتر آدینه، نمایشنامه‌های رادیو تهران و نمایشنامه‌های بعد از ظهر جمعه ایفای نقش می‌کنم.

اخیراً هم کارگردانی داستان‌های شب به‌من واگذار شده است که در هفته گذشته اولین قسمت از این سری را از روی اثر معروف «داستایونسکی» بنام «قمارباز» کارگردانی کردم.

نویسندگان مورد علاقه شما چه کسانی هستند و بیشتر ترجیح می‌دهید در داستان‌های کدامیک از آن‌ها بازی کنید؟

● تنسی ویلیامز، برناردشو، بکت و آریبال. به‌همین دلیل هم بیشتر اوقات به مطالعه آثار نمایشی آن‌ها می‌پردازم.

به آینده چه خواهید کرد؟  
● مسلماً باز بیشتر وقت صرف آنان داشتن» بوده است.

من رادیو را به این دلیل برای ارائه هنرمند انتخاب کرده‌ام که واسطه بیوند من و مردم بوده است.

ادامه آن شد. تصمیم دارم از اسامیل دوباره همکاری خود را با مطبوعات شروع کنم.

فعالیت هنری چه خاطره فراموش نشدنی برایتان باقی گذاشته است؟  
● این خاطره مربوط به داستان‌های شب و نمایشنامهٔ «رستم و سهراب» است بیاد دارم در آخرین صحنه‌ای که باید بازی می‌کردم و مربوط به گذشته شدن سهراب به‌دست رستم بود بعد از ادای جمله خود، هرچه منتظر پاسخ شدم جوابی نشنیدم و از طرفی آنچنان در ایفای نقش غرق شده بودم که تأثیر زیاد نمی‌گذاشت توجیحی به اطرافم داشته باشم. بعد از چند ثانیه، وقتی سرم را از روی متن بلند کردم و به اطرافم نگاه کردم دیدم مرحوم سارنگ، تهیه‌کننده و سایر کسانی که در استودیو بودند از شدت گریه و تأثیر کار را رها کرده‌اند و شاید به همین علت باشد که من بازی در این نمایشنامه را به‌خاطر اثر عمیقی که بر روی شنونده‌ها داشت فراموش نمی‌کنم.

عکس‌العمل مردم در مقابل شما چه بوده است؟  
● در واقع این مردم بوده‌اند که همواره با اظهار محبت بی‌دریغ خود، مرا برای ادامه راهم با همه مشکلاتی که وجود دارد، مصمم کرده‌اند. می‌دانید که من تا بحال فراز و نشیب‌های بسیاری را گذرانده‌ام و آنچه مرا از همهٔ این مصائب سلامت رها نکرده، اتکا به دوستی مردم و چشم به‌محبت آنان داشتن» بوده است.

من رادیو را به این دلیل برای ارائه هنرمند انتخاب کرده‌ام که واسطه بیوند من و مردم بوده است.

فرزاد می‌زانی



# شما هم میتوانید برای فیلمهای روی

## پرده سینما نقد بنویسید

چاپ قسمت‌هایی از انتقادات سینمایی شنوندگان برنامه چشم‌انداز رادیو، در مجله نوروز تماشا صورت پذیرفت. استقبال فراوان قرار گرفت. در دو هفته گذشته، نقدهای فراوانی از فیلمهای جدید روی پرده فیلمهای تکراری، بدست ما رسید که نویسندگان آنها با دقت و علاقه فراوان آنچه را که برای پرده سینمای شهر خود و حتی تلویزیون مشاهده کرده بودند، مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار داده بودند.

به نظر ما کوشش فردی تماشاگران فیلمها، بصورت فکر کردن و نوشتن درباره آنچه می‌بیند می‌تواند به جدی گرفتن سینما در این عرصه و پرورش افکار مردم ایران در اقصی نقاط مملکت دانه است تا آنرا و افکار خود را درباره فیلم و سینما با یکدیگر بگذارند. از آنجا که سافته نقد نویسی برنامه چشم‌انداز، بصورت يك فعالیت مثبت و سازنده خواهد بود، خواهشمندیم شما هم در این عرصه کوشش کنید. در صورت امکان، نقد بنویسید و به ما بفرستید. ما هم سعی می‌کنیم در نشر آن کوشش کنیم.

دکتر ابراهیم رشیدپور

**نقد فیلم**  
از: شنوندگان رادیو  
**ها ل و**  
کارگردان: مهر چولی

**تريستانا**  
کارگردان: لوئی بونول  
تريستانا کاوش است جورانه در ژواپای تاريک روح انسان. لويه پير مرد سرپرست، چشم طمع بدخترک مي‌دوزد. او مرد خبيثی است و این خست سمیلی از خودخواهی او به شمار میرود.  
در قسمتی از فیلم، لويه تصدیقان کلیسا را مودخیریه را در منزل جمع میکند تا به آنها کمک کند. او میخواهد خست طبع و خودخواهی را

**ویلی بوی**  
کارگردان: ابراهام یولانسی  
که شکست خود را قبول ندارد. ویلی فنا و اشمه‌خلل خود را قبول دارد ولی شکست را نه (توجه کنیم بحررفانی که بهلول میزند). ویلی می‌داند که نبرد او پایان ماجرا است و مرگ در انتظار است، اما برای او مرگ زندگی دوباره‌ای است که او با علاقه‌ای وافر به رسیدن به آن دارد. مرگ برای او خلاص شدن از جبر و تقدیر و سر-نوشت است.  
عباس یانی - از شیراز دانش‌آموز کلاس پنجم ریاضی دبیرستان قوام

**دنیای نو**  
کارگردان: ویتوریو - نسیمکا  
دنیای پاملنی جوانان بر خلق ظاهر به‌سادگی قابل درک نیست. اگر قرار باشد فیلمسازی از این دنیای بزرگ آفری بوجود بیاید باید با آن آشنا باشد و قدرت و توان بیان آن را داشته باشد. فیلم دنیای نو، اثر ویتوریو نسیمکا این خصوصیت را داراست.

**کندی**  
کارگردان: کریمتین مازکان  
این فیلم، به تماشاگر فرصت اندیشیدن نمی‌دهد. تنها او را با حرکت، فرم، و موزیک سرگرم میکند. این فیلم از دیالوگی بسیار اندک بهره برده و زیر سلطه فرم مدفون شده است.

**سر سوسو**  
دارد. قهرمانان فیلم هر یک با مشکلی دست یگریبان هستند. دانیل قهرمان اصلی داستان که در خانواده تقریباً قرونتمندی بزرگ شده می‌خواهد از دیواری که بین او و پدر و مادرش کشیده شده عبور کند (دیوار اشرفیت، مادریات و چامطلی). قهرمان، این گذران را بازبان بی‌زبانی به تماشاگر نشان می‌دهد. (توجه کنید به مودی که با کیریت روزنامه را آتش می‌زند و یا در سر میز شام که از بی‌توجهی پدر و مادرش و همسران رنج میبرد و این کمودرا یا خوردن یک کیلاس مشروب بر طرف میکند تا خود را بزرگ و باشخصیت نشان دهد). در این فیلم کارگردان با ریزه کاریهای دقیق تماشاگر را جلب میکند. تجزیه‌ی بیطرف - از شیراز

# تعمیر گاههای شاوب لورنس در تهران و شهرستانها

**تعمیر گاه مرکزی : شاوب لورنس**  
خیابان آریانهوار ایستگاه سینما کو بلاک ۵۵۸  
تلفن : ۹۶۳۰۱۶۰۳۰  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
اراک  
خیابان شاهپور روبروی بیمه‌های اجناسی  
تلفن : ۳۸۴۹  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
احواز  
خیابان ۴۴ متری نبش کیومرث  
تلفن : ۴۱۶۹  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
کرمانشاه  
خیابان شاه بخنی بل اجلاهی  
تلفن : ۴۹۲۹  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه مجاز شماره ۲ شاوب لورنس**  
خیابان سمیری نارمک بالاتر از میدان خف‌حوض جنب بانک اسنای  
تلفن : ۷۹۵۶۶۵  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
آبادان  
خیابان شاهپور  
تلفن : ۴۱۴۳  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
اصفهان  
خیابان شیخ بهائی چهارراه سرتیپ  
تلفن : ۲۷۹۱۶  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
مرغان  
خیابان شالی کوی مقابل سینما  
تلفن : ۲۲۲۹  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه مجاز شماره ۵ شاوب لورنس**  
خیابان آریانهوار جنب بانک ملی  
تلفن : ۶۲۲۳۰  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
سندج  
خیابان ششم بهمن  
تلفن : ۳۰۷۳  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
شیراز  
خیابان قصرالهدایت چهارراه سینما سعیدی  
تلفن : ۳۵۹۸  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
ساری  
خیابان فردوسی بلاک ۷۰  
تلفن : ۴۲۴۸  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه مجاز شماره ۱۵ شاوب لورنس**  
عباس‌آباد سمیری نظامی بلاک ۱۷۹  
تلفن : ۷۶۴۲۱  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
کرمان  
خیابان پهلوی تهران  
تلفن : ۲۲۵۳  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
رشت  
خیابان سعیدی  
تلفن : ۵۶۶۰  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
تبریز  
فرهنگ‌ساز عابدینی خیابان رضا شاه کبیر  
تلفن : ۳۲۱۶  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه مجاز شماره ۹ شاوب لورنس**  
خیابان شهناز شماره ۴۶۸  
تلفن : ۷۵۶۵۰۴  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
مشهد  
خیابان احمدآباد درخ  
مقابل خیابان قائم  
تلفن : ۶۹۶۲  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
رضایه  
خیابان فرح ترسیده به خیابان داریوش  
تلفن : ۸۲۲۷  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
دارفوق  
خیابان سمیری جدید  
تلفن : ۳۵۴۳  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
مشهد سلیمان  
خیابان فرمانداری «آریانهوار»  
تلفن : ۲۱۳  
SCHAUB-LORENZ

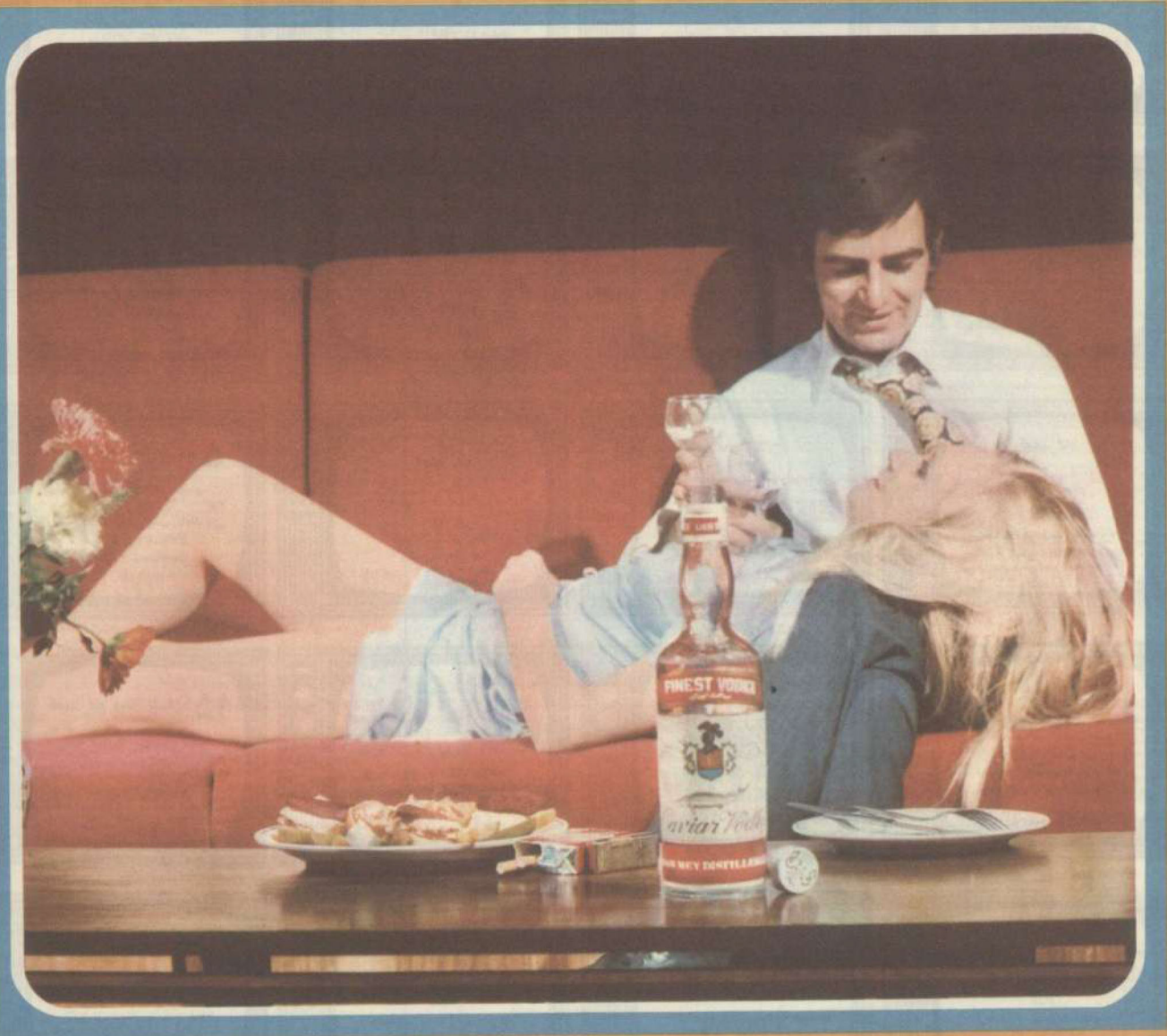
**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
راهدان  
خیابان داورپناه ساختمان نظریاتی  
تلفن : ۲۹۴۹  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
همدان  
خیابان بوعلی بلاک ۱۷۳  
تلفن : ۴۱۹۶  
SCHAUB-LORENZ

**تعمیر گاه شاوب لورنس**  
تبریز  
خیابان پهلوی مقابل کلانتر کوچه  
تلفن : ۷۹۰۸  
SCHAUB-LORENZ

خاویار ودگا در سطح بهترین نوشابه های جهانی قرار گرفته است

## خاویار ودگا لذت بخش ترین نوشابه ها



\* خاویار ودگانوشابه ایست غیر از آنچه تابحال نوشیده اید.

\* خاویار ودگانوشابه ایست استثنائی و منحصر به کارخانجات ایران می اهو از مجهزترین

کارخانه نوشابه سازی در ایران و خاورمیانه.

\* خاویار ودگا را در تهران و شهرستانها از نوشابه فروشیهای معتبر درخواست فرمائید.

حمید مصداقی، از کارگردانان جوان تلویزیون ملی ایران، پس از کسب تجربه هایی در این کار از مدتی پیش به سینما روی آورده است. این گفتگو، به منظور شناخت سابقه کار و زمینه هنری فعلی او انجام شده است.

● برای آشنایی بیشتر، مختصری درباره پیشینه کار هنری خود، تجربه های قبلی و تخصص فعلی تان بگویید؟

— من زمانیکه در دانشگاه بودم بیشتر به کار تئاتر می پرداختم و میتوانم بگویم تئاتر تخصص هنری من بود، بعد از دانشگاه به کار عکاسی روی آوردم سپس به کارهای تلویزیونی روی کردم و آنگاه به کار سینما پرداختم و در آمریکا بساختن فیلمهای مستند مشغول گردیدم و اولین تجربه هایم در این زمینه کارهاییست که در آمریکا ساختم. من برای تهیه فیلمهای مستند بیشتر به کانادا میرفتم و از آنجا فیلمهایی میگردفتم، این فیلمها را به یک کمپانی آمریکائی میدادم که آنها را آماده پخش مینمود.

● شما در تلویزیون بیشتر کارهای تئاتری میگردید کدامیک از کارهای تئاتری خود را که در تلویزیون اجرا شده میپسندید و ترجیح میدیدید؟ چرا؟

— از میان کارهای تئاتری خود در تلویزیون دوتا را بیشتر میپسندم اینها عبارتند از: «دیکته» و «آنتیگون». آنتیگون (سوفوکل) را بیشتر باین دلیل میپسندم که یک کار کلاسیک بود و از این جهت آنرا بر دیگر کارهایم ترجیح میدادم زیرا که من از کارهای کلاسیک خیلی خوشم میاید. اما «دیکته» چون در آنوقت برای من دارای فضائی جالب بود، شخصاً آنرا میپسندم. از این گذشته بخاطر اینکه از لحاظ برداشت — تصویری حالتی بان دادیم و کاری بسیار تازه شد.

خیط یک تئاتر برای پخش در تلویزیون ممکن است با سه یا چهار دوربین انجام شود ولی ما این تئاتر را فقط با یک دوربین ضبط کردیم و در آن موقع حس میکردم که تماشاگر را به دوربیتی مبدل کرده ام که در داخل تئاتر است و از میان تئاتر، نه از خارج ما بان نگاه میکند یعنی مثل این بود که تماشاگر میتواند با یک گردش ۳۶۰ درجه به تماشای برنامه بپردازد و این بسیار برای من مهم بود.

● فکر میکنید میتوان تئاتر را بخوبی صحنه، از تلویزیون بتماشاگر نشان داد؟

— من صدر صد باین مطلب اعتقاد دارم، ولی اعتقاد داشتن و حرف زدن با عمل کردن تفاوت دارد. مثلاً یکی از پیسهایی که روی صحنه رفته است و در تلویزیون هم نمایش داده شد همین نمایشنامه «دیکته» است. در این امر عوامل متعددی مؤثر است مهمترین آنها دیالوگ است، صدای یک هنرپیشه در تلویزیون بسیار مهم است بازی هنرپیشه هر قدر روی صحنه خوب و چشمگیر باشد اگر

### نواختگان

## گفتگویی با حمید مصداقی، کارگردان

● تلویزیون تماشاگر را به تئاتر علاقمند می کند  
● در فضای بسته تلویزیون هم می توان گاهی فضای باز را نشان داد

بین هنرپیشه تئاتر و سینما اگر در تئاتر هنرپیشه ۸۰ درصد مطرح است در سینما ۲۰ درصد، هنرپیشه در تئاتر بطور مداوم در صحنه است ممکن است یک ساعت در صحنه باشد و کار خود را انجام بدهد در اینصورت کسی بطور سریع او را کنترل نمیکند اما در سینما اینطور نیست تکه تکه از هنرپیشه فیلم میگیرند بنابراین بازی او هم تکه تکه میشود. ممکن است گاهی در این تکه تکه ها حالتیای بهتر بروز کند و بازی بهتر شود و گاهی مداومت برای یک آدم مفیدتر باشد، بهر حال بواسطه همین تکه تکه شدن، هنرپیشه سینما کمتر از هنرپیشه تئاتر مطرح است.

نکر میکنم نتیجه ای که من از این هنرپیشه ها در فیلم گرفته ام خوب بوده است من خودم خیلی راضی هستم ولی راضی بودن من آتقدر مطرح نیست باید دید که نظر تماشاچیان و منتقدان چیست. من بخاطر برداشتی که از کارم داشتم به صحنه ها کمی حالت کاریکاتوری دادم یعنی بیشتر از حرکات استفاده کردم. اما در مورد اینکه چرا سینما را بر تلویزیون ترجیح میدهم، تلویزیون برای تماشاگر حالت اختیاری دارد تلویزیون در منزل هست و تماشاگران را روشن میکند و نگاه میکند و ممکن است در عین حال کاری دیگر نیز انجام بدهد در چنین وضعی رابطه من با تماشاچی قطع شده است اما در سینما انتخاب یا تماشاگر است، تماشاگر به سینما می آید تا فیلمی را ببیند پس خیلی واضح میشود گفت که تماشاگر فیلم را انتخاب کرده است.



● برای کار خلاقه، افق سینما بازتر از تلویزیون نیست؟

— تفاوتی ندارد. تلویزیون هم از نظر تکنیک آتقدر گسترده هست که بشود در آن حرف زد. در فضای بسته تلویزیون هم می توان گاهی فضای باز را نشان داد. همچنانکه در فیلم هم دیده شده است که در دکور بسته، مسایل بسیار باز و گسترده ای ارائه شده است.

● فکر میکنید در سینمای ایران جایی برای شما هست؟

— با یک بار فیلم ساختن هنوز نمیشود نتیجه قطعی بدست آورد در فیلم فارسی در واقع فقط با احساسات مردم بازی میشود. فکر در این فیلمها کم است و احساسات زیاد. سینما نباید یک درل احساساتی برای تماشاچی بازی کند. فکر است که با سینما بیان میشود. اگر این فکر بتماشاچی منتقل شود مسوولیت در مقابل تماشاچی رعایت شده است من درباره خودم نمیتوانم حرفی بزنم تا فیلم بر روی اکران بیاید.

● آیا برنامه جدیدی در نظر دارید؟

— منظمم تا فیلم روی اکران بیاید و اگر بازدهی مالی نداشته باشد معلوم خواهد شد که تماشاگر هنوز به معیارهای جدید عادت نکرده است و ناچار خواهم شد بطریق دیگری کار کنم.

صدایش برای پخش از میکروفون خوب نباشد به بازی خوب او لطمه میزند، صدای هنرپیشه ای که در تلویزیون بازی میکند باید از لحاظ توانالیه خوب باشد و فکر میکنم اگر هنرپیشه ای که صدایش فاقد چنین کیفیتی است در تلویزیون ببازی بپردازد کارش جالب توجه نخواهد شد. عامل مهم دیگر ریتم است و این مهمترین عنصر در کار تئاتر تلویزیونی است مثلاً ممکن است یک نمایشنامه دو ساعت روی صحنه باشد در تمام اینصورت هنرپیشه ها باید به بیان دیالوگها بپردازند و بنابر این کارگردان دو ساعت میزانشن دارد، اگر این نمایشنامه بهمان شکل در تلویزیون به مدت دو ساعت نشان داده شود خواه ناخواه ریتمش را از دست میدهد. ولی مهم اینست که کسانی که تئاتر را نمی شناسند به وسیله تلویزیون با تئاتر رابطه پیدا می کنند و دوستش میدارند

و تئاتر تماشاچی بیشتری پیدا می کند. ● گفتید که زمینه فعلی کار شما، سینماست ممکن است اطلاعاتی درباره فیلمتان بدهید و اینکه چرا سینما را به تلویزیون ترجیح دادید؟ — کار سینمایی من فیلمی است با اسم تجاوز و داستانش اینست که قتلی در دهی اتفاق می افتد و ما عکس العمل مردم را در این ده می بینیم، اینکه تحریک ده چگونه یکباره زیاد میشود و مردمیکه زندگیشان بصورت معمولی و روزمره میگذشته و مسیر عادی داشته چطور یکباره جنب و جوش پیدا میکنند. بازیکنان فیلم همه از اداره تئاتر هستند، همه هنرپیشه های تئاترند. در اینجا باید به این نکته اشاره کنم که همیشه بنظر عده ای بازی هنرپیشه های تئاتری در سینما یک نکته منفی است و در روزنامه ها باین ترتیب مردم را از تئاتر دور میکنند یا فکر میکنند هنرپیشه تئاتر نمیتواند هنرپیشه سینما باشد. البته فرقی هست

# خون بر شمل سرخ

پاورقی جدید پلیسی ما  
نوشته «هنری سسیل»  
ترجمه عبدالله توکل

۳

**خلاصه آنچه گذشت**  
سر ادوین پرات، قاضی عالی‌مقام و رئیس دادگاه عالی در مراجعت به خانه خود، پراتل وقوع حادثه‌ای گرفتار ضربه روحی می‌شود که در نتیجه آن همه چیز را فراموش می‌کند. در عالم فراموشی به زنی برمی‌خورد و به عوض آنکه به خانه خودش برود، بی‌خانه این زن می‌رود و پنج روز در خانه او می‌ماند. و برای گنجان قضیه به دخترش دروغ می‌گوید و روز پنجم که بیدار می‌شود خودش را می‌بیند که

## درباره این داستان و نویسنده آن:

مطالعه حقیقتاً طنزآلودی که هنری سسیل در زمینه جنایت کرده است، در نوع خود منحصر به‌فرد است. **ایزور**

دو تن از خوشمزه‌ترین و پندله‌گویی‌ترین نویسندگان درباره دادگاه‌های انگلیس چارلز دیکنس و ای. پی. هربرت هستند... و اکنون هنری سسیل به این دو نویسنده پیوسته است.

اسکچ

رشته حرف خودش را برید. می‌خواست به او تذکر بدهد که وقتی که پدرش در زندان است، دیگر حق ندارد از این حرفها بزند... ولی آن نیکی و مهربانی که در فطرتش بود جلوش را گرفت.  
الیزابت گفت:

متأسفم... ولی شما آدرس را اشتباه کرده‌اید... به‌شما گفته‌اند که به‌خانه شماره ۹ میدان کلیون بروید و شما به اینجا به میدان کلیون آمدید.

و عجیب این است که کلید در این خانه را باز کرده...

بله... بسیار عجیب است... اجازه بدهید نامه را تا آخر بخوانم.

نامه را تمام کرد، یکسره به طرف تلفن رفت و نمره تلفن آقای لوو را گرفت لحظه‌ای بعد جواب دادند:

وستبورن ۱۷۸۵.

آیا می‌توانم با آقای لوو حرف بزنم، خواهش می‌کنم؟

خودش است.

معذرت می‌خواهم که اسباب زحمت شدم... ولی بگویید ببینم شما منتظر کسی هستید که باید گاو سندوقی را باز کند؟

بله، بله... خیال می‌کردم کار تمام شده باشد... شما خانم اوانس هستید؟ چرا هنوز شوهرتان نیامده؟ خیلی فوری است.

من خانم اوانس نیستم...

مادموازل پرات هستم... خانه شماره ۹ میدان کلیون... و اینجا آقای اوانس را دیدم که مشغول بازکردن گاو-سندوق من بود...

خداها! چه احمقی... باوجود این، به‌خط خوانا، برایش نوشتم. از شما معذرت می‌خواهم، خواهش می‌کنم اگر اسباب زحمت نباشد به‌او بگویید که فوراً بیاید... امیدوارم برایتان اسباب زحمت نشده باشد...

آه! نمی‌دانم... از در پررنگ وارد شده... خودش در را باز کرده... من کلید خانم را پراش فرستادم...

از قرار معلوم این کلید در خانه ما را هم باز می‌کند.

عجیب است.

و خیال می‌کنم، با این اوضاع و احوال که پیش آمده است، سپاسگزار خواهم بود که خودتان سری به اینجا بزنید تا ببینید این شخص همان آقای اوانس است یا نه... خیال کردم یک نفر دزد باشد.

اگر او را توی خانه دیده‌اید، هیچ شما را ملامت نمی‌کنم... بله... البته... فوراً می‌رسم...

ده دقیقه بعد، آقای لوو به‌خانه رئیس دادگاه عالی رسید. با کلیدی که داشت در خانه را باز کرد. بعد، زنگ زد و در بیرون منتظر ماند... الیزابت دم درآمد و گفت:

یقین دارم در خانه را خودم بسته بودم.

خواستم کلیدم را امتحان کنم... ولی نه به این عنوان که درباره حرفهای شما شک داشته باشم... بلکه

به این عنوان که مشابهت کلیدهایمان بسیار عجیب بود... خواستم خودم بی ببرم... خواهش می‌کنم مرا ببخشید. لطفاً بفرمایید...

به‌اطلاقی که برت در آن بود، رفتند.

برت گفت:

عجب بی‌سلسلی... عجب مخمضه‌ای! و همه این مرمکه هم برای آنکه خودم را کشتم تا خدمتی به‌شما کرده باشم... نزدیک بود گرفتار پلیس بشوم... دیگر، در آینده، به کلیدهای کس دیگر دست نمی‌زنم... در مراحل، من نمی‌توانم این‌گاو-سندوق را باز کنم.

خوب، برت... از قرار معلوم، شیرین کاشتی... بله... مادموزال، همان مردی است که من گفته بودم... شما دلخور نمی‌شوید که یکسره به‌خانه من برود؟ می‌خواهم بیدرتگ دست به‌کار بشود.

نه... البته... معذرت می‌خواهم که بزور شما را به اینجا آوردم. ولی حالا که تا اینجا آمده‌اید، شاید بتوانید بمانید و یک فنجان چای بخورید...

بسیار لطف دارید... در حقیقت، وظیفه بنده است که به‌جبران این دردسرها چای به‌شما بدهم. ولی گناه به‌کردن شما نیست.

برت گفت:

درست است، مادموزال... همه گناهها به‌کردن من است... و حق هم همین است... و با‌مسلاخ، خوشحال می‌شوم همه گناهها را به‌کردن من بگذارید... خوب... چه‌طور وارد خانه بشوم، آقای لوو.

شما که کلید دارید.

برت نگاهی آمیخته به‌شک و شبیه بروی او کرد.

و اگر در خانه‌ای را باز کند که نیابست باز کند؟

خانه را اشتباه نکنید... خانه شماره ۹ میدان کلیون است... میدان کلیون... نه باغ... نه محوطه... نه سفت کلیودن... بلکه میدان کلیون... میدان کلیودن... و خانه شماره ۹... نه‌خانه شماره ۱۹... نه خانه شماره ۹۹... بلکه خانه شماره...

شما حواس او را پرت می‌کنید... و ممکن است توی خانه شماره ۹۱ پیاده بشوید... خداکند که کلانتری نباشد... آقای لوو گفت:

تا شما راه نیفتاده‌اید، من خودم می‌رسم... خواهش می‌کنم، زود باشید...

الیزابت برت راتام درمشایعت کرد و به‌زود آقای لوو برگشت. لوو گفت:

بیشتر از این ممکن نیست لطف و مرحمت داشت... خیال می‌کنم کمی ترسیده باشید... بله، البته... و خیال می‌کنم او هم ترسیده باشد... گناهی نکرده بود که بترسد... گناهی نکرده بود... توی

خانه‌ای آمده بود که هیچ کاری ندارد... و مشغول بازکردن گاو-سندوقی بود که مال خودش نیست... پلیس حتماً توضیحاتی از شما می‌خواست.

بله، خیال می‌کنم... باوجود این، بسپولت می‌توانست این توضیحات را بداند، وجدانش آرام نبود... نمی‌دانم چرا بایست اینقدر مضطرب شده باشم... ولی شما نمی‌توانید حدس بزنید... به‌نظر شما همه این چیزها مشکوک بوده... و آنچه عجیبتر از چیزهایی دیگر است، این است که کلید، در را باز کرده...

تصدیق نمی‌کنید؟ بسیار عجیب است از خودم می‌پرسم که این قفل‌ها را کی کار گذاشته‌اند... ولی احتمالاً فکر این چیزها را کرده‌اند... معذرت می‌خواهم، چه گفتید؟

اشخاصی که زحمت کاشفتن نوشتن از بیرون شهر را به‌خودشان می‌دهند، بی‌شک به‌موضوعی که با اندازه موضوع قفل مهم باشد، بر نمی‌خورند... راستی، قفل شما در چه تاریخی کار گذاشته شده... کلید خانه‌ما رایجست سال است کار گذاشته‌اند.

حقیقت این است که من آن را تازه خریدم.

پررام باعث تعجب است... مسلماً تصادف بدی مجبورتان کرده است که قفل دیگری جای آن بگذارید؟

بله، درست است... ولی با اینکه هیچ عیبی ندارد، متحیرم چرا این سؤالها را از من می‌کنید... هر کسی هم باشد، خیال می‌کند که شما سوئزن دارید...

بسیار خوب!... مسلماً این‌کار استنتاج است... خیال می‌کنم این چیزها با خون من عجین شده باشد... پدر من قاضی است.

قضات اینگونه استنتاجها را به‌کردن آدم نمی‌گذارند... یا دست‌کم

نباید این‌کار را بکنند. فقط سؤالهایی از شما می‌کنند... به‌اعتراف خودشان، گاهی سؤالهای تشویق‌آور و دست و پاگیری می‌کنند...

پس سؤالهای من تشویق‌آور است؟

هیچ تشویق‌آور نیست، و متحیر بودم چرا شما این سؤالها را می‌کنید...

الیزابت چند لحظه‌ای خاموش ماند.

خیال می‌کنم، وقتی که قفل‌تان را شکستید شاهدهی حضور داشت.

بله، در واقع، یک نفر پاسبان شام بود.

یک نفر پاسبان؟ او، به‌... شما بسیار ماهر هستید، این‌طور نیست؟ شما فکر همه چیز را کرده‌اید.

مادموزال پرات، به‌نظر من، موضوع بسیار عجیب و غریبی که هر دو مان گرفتار آن شده‌ایم، نمی‌تواند دلیل آن اشاره‌هایی باشد که شما به میان می‌آورید، شاید شوخی می‌کنید.

اگر شوخی می‌کنید، فوراً باید عرض کنم. که من اهل شوخی نیستم... من در نوع خود نظیر ندارم... یگانه‌کسی هستم که به‌این نکته اعتراف می‌کنم.

الیزابت گفت:

معذرت می‌خواهم... قصد امانت نداشتم... صبر کنید من بساط چای را روبراه‌کنم... ببینید... این روزنامه تایمز است... متأسفم...

ولی «روزنامه پلیس» را ندارم.

چند دقیقه بعد، چای آورد.

لحظه‌ای یک کلمه هم حرف نزد. سپس گفت:

اگر شما را به‌صرف چای دعوت کردم، برای اظهار محبت نبود... خود کمی این فکر را می‌کردم... خوب؟

می‌خواستم از وجود شما استفاده کنم.

آیا باید بخودم بنامم؟

نه...

پس، امیدوار هستید که عرض کنم، برای خدمت حاشرم و منتظر اوامر هستم؟

چنین چیزی بی‌پسیده است... ولی امیدوارم و اطمینان دارم که به من مساعدت کنید، راستی، این قفل را گفتید از کجا خریده‌اید؟

من حرفی نزد... این موضوع را از من نپرسیدید...

عجیب است که قفلی مثل قفل ما در انبار داشته‌اند...

اگر بگویم من آن را از دکان آهنگر محترمی خریده‌ام باز هم شک خواهید داشت؟

خداها، نه!... حتی یقین دارم صورت‌حساب آن را هم به‌من نشان بدهید.

شما، از قرار معلوم، کاملاً از عادت‌های من خبر دارید.

خیال می‌کنم با برخی از عادت‌های شما آشنائی داشته باشم.

من صورت‌حساب‌های زیادی را نگاه می‌دارم.

شکی ندارم. و امیدوارم همه را پرداخته باشید.

بله... عجلتاً، قرضی ندارم، بایستهای مبلغی به‌شیرفروش و چیزهای بی‌اهمیت دیگری از این قبیل.

همین امروز هم قرضی بالا آورده‌اید...

در قبال که؟

در قبال من.

از بابت چای؟ پی‌برده بودم که مرا دعوت می‌کنید.

اشخاصی که اهل شوخی نیستند نباید پندله‌گوئی کنند.

چرا؟ مگر در قبال شما قرضی بهم زده‌ام؟

برای اینکه پلیس صدانزده‌ام.

زحمت نکشید. بگویید پلیس تشریف بیاورد... پلیس را هم به‌صرف چای دعوت کنید... معذرت می‌خواهم.

فراموش کرده بودم.

حقیقتاً دل‌شان نمی‌خواست پلیس را اینجا بیاورم؟

چه می‌گویید... بگویند بیایند تا ببینیم چه می‌شود. اگر دل‌شان نخواهد، خودم صدا می‌زنم.

مسلماً دستگیرتان نمی‌کنند... حداقل، من خیال نمی‌کنم... و اگر دستگیرتان کنند، محکوم نمی‌شوید... مسلماً نمی‌شوید. حداقل، من خیال نمی‌کنم... البته، پلیس برای تحقیق به آن آهنگری که شما قفل خودتان را از مغازه‌اش خریده‌اید، مراجعه می‌کند... گفتید اسش چه بود؟

چنین چیزی نگفتم... و امروز بسیار خوشحال می‌شوم خودم به‌پلیس بگویم.

شاید موضوع را به‌پلیس بگویند اما این‌کار هیچ‌لذتی به‌یاز نمی‌آورد ممکن است به‌این‌نکته پی‌برده‌شود که در دکان آهنگر، قفلی مثل قفل شما وجود ندارد. و صاحب دکان نتواند توضیح بدهد که چگونه از این قفلها، یکی را به شما فروخته‌اند... آن وقت دست به‌تحقیق زده می‌شود تا معلوم بشود که کدام یک از این بروچه‌ها به‌شما خدمت کرده‌اند... فراموش کردم که گفتید می‌توانید او را بجا بیاورید.

من در این باره‌ها هیچ حرفی نزدم.

خیال می‌کنید هنوز هم کارگر آن موسسه باشد.

هیچ خبر ندارم.

خوب، به‌جرات می‌توانم بگویم که پلیس با این تحقیق خودش به‌کشف چیزی توفیق پیدا نمی‌کند اما برایتان



تالانتا

ناگوار خواهد بود که کلید دیگری را در قفل دیگری بشکنید و باز هم سچ آقای اوانس جلو گاوسندوق دیگری گرفته بشود کاغذی هم به امضای شما در جیبش باشد . . . و بسیار مایه تاسف خواهد بود که شما هرگز دیگر نتوانید از این فکر استفاده بکنید. . . بهر حال، اگر من این چیزها را به پلیس بگویم، مگر همین حوادلی که گفتیم اتفاق نمی‌افتد؟ . . . این بار، از این فکر بکر خودتان نتیجه‌ای بدست نیآورده‌اید . . . و شکی ندارم که سرکار مخصوصاً از اتلاف فکر که چیز بسیار کمیایی است، دِهشت دارید. - این حرفها که زدید سرو ته ندارد... ولی اگر این قدر اطمینان دارید، چرا خاموش نشستاید؟ وظیفه شماست که نگذارید من باز هم از این کارها بکنم. - برای اینکه می‌خواهم خودم از وجود شما استفاده کنم. خیال می‌کنم شما یگانه کسی باشید که بتوانید مساعدتی به من بکنید. - اگر اجازه بدهید می‌خواهم عرض کنم که معمولا دختری با این لطف و زیبایی که شما دارید برای اینگونه استندادها احتیاجی به تهدید ندارد . . . اظهار تمایل ساده‌ای، اشاره‌ای، پس می‌تواند باشد که همه پسر بدوند. . . - من هیچگونه لطف و زیبایی در خود نمی‌بینم. حقیقت این است که برای همه چیز آماده‌ام. تا لحظه‌ای که شما را ندیده بودم، نمی‌دانستم چه کارهای دیگری می‌توانم بکنم. - بسیار خوب . . . شاید بهتر این باشد که موضوع را به من بگویید . . . قولی نمی‌دهم . . . خوب به این نکته توجه بفرمائید . . . ولی اعتراف می‌کنم که يك نفر روشنفکر درمانده همچنان زیادی در روح من به‌بار می‌آورد. - میل دارم لحظه‌ای خودتان را اهل طنز و مبالغه بدانم. تا دیگر احتیاجی به این نداشته باشید که دلبدم بذه‌گونی‌های احمقانه‌ای بکنید. گوش بدهید . . . خودتان می‌دانید که من که هستم . . . وحاده‌ای را که به سر پدرم آمده است، در روزنامه‌ها خوانده‌اید. - از حرفهایی که الساعه زدید، پی بردم که شما دختر سرادون پرات رئیس دادگاه هستید . . . آری . . . من این ماجرا را خوانده‌ام . . . در واقع، این‌ماجرا را باعلاقه دنبال کرده‌ام. - باور نمی‌کنم پدر من این زن را کشته باشد حتی يك ثانیه هم یاور نمی‌کنم. برای اینکه او اهل اینگونه کارها نیست . . . خودم می‌دانم . . . ممکن است بگوئید که دیوانه بوده است . . . اما چه دیوانه باشد و چه دیوانه نباشد، محال است این کار را کرده باشد. - ماداموازل پرات، این حرفی که می‌زنم نظر شخصی نیست . . . اما وقتی که مردی دیوانه باشد، چگونه می‌توان گفت چه کارهایی از او ساخته

است و چه کارهایی از او ساخته نیست. . . - خودم می‌دانم که چنین چیزی از لحاظ منطقی غیر ممکن است . . . با اینهمه، اعتقاد دارم که او این کار را کرده است. - این قضیه چه ربطی به من دارد؟ - به این موضوع می‌رسم . . . من، بسراغ پلیس رفتم و چیزهایی را اتفاق نمی‌افتد؟ . . . این بار، از این فکر بکر خودتان نتیجه‌ای بدست نیآورده‌اید . . . و شکی ندارم که سرکار مخصوصاً از اتلاف فکر که چیز بسیار کمیایی است، دِهشت دارید. - این حرفها که زدید سرو ته ندارد... ولی اگر این قدر اطمینان دارید، چرا خاموش نشستاید؟ وظیفه شماست که نگذارید من باز هم از این کارها بکنم. - برای اینکه می‌خواهم خودم از وجود شما استفاده کنم. خیال می‌کنم شما یگانه کسی باشید که بتوانید مساعدتی به من بکنید. - اگر اجازه بدهید می‌خواهم عرض کنم که معمولا دختری با این لطف و زیبایی که شما دارید برای اینگونه استندادها احتیاجی به تهدید ندارد . . . اظهار تمایل ساده‌ای، اشاره‌ای، پس می‌تواند باشد که همه پسر بدوند. . . - من هیچگونه لطف و زیبایی در خود نمی‌بینم. حقیقت این است که برای همه چیز آماده‌ام. تا لحظه‌ای که شما را ندیده بودم، نمی‌دانستم چه کارهای دیگری می‌توانم بکنم. - بسیار خوب . . . شاید بهتر این باشد که موضوع را به من بگویید . . . قولی نمی‌دهم . . . خوب به این نکته توجه بفرمائید . . . ولی اعتراف می‌کنم که يك نفر روشنفکر درمانده همچنان زیادی در روح من به‌بار می‌آورد. - میل دارم لحظه‌ای خودتان را اهل طنز و مبالغه بدانم. تا دیگر احتیاجی به این نداشته باشید که دلبدم بذه‌گونی‌های احمقانه‌ای بکنید. گوش بدهید . . . خودتان می‌دانید که من که هستم . . . وحاده‌ای را که به سر پدرم آمده است، در روزنامه‌ها خوانده‌اید. - از حرفهایی که الساعه زدید، پی بردم که شما دختر سرادون پرات رئیس دادگاه هستید . . . آری . . . من این ماجرا را خوانده‌ام . . . در واقع، این‌ماجرا را باعلاقه دنبال کرده‌ام. - باور نمی‌کنم پدر من این زن را کشته باشد حتی يك ثانیه هم یاور نمی‌کنم. برای اینکه او اهل اینگونه کارها نیست . . . خودم می‌دانم . . . ممکن است بگوئید که دیوانه بوده است . . . اما چه دیوانه باشد و چه دیوانه نباشد، محال است این کار را کرده باشد. - ماداموازل پرات، این حرفی که می‌زنم نظر شخصی نیست . . . اما وقتی که مردی دیوانه باشد، چگونه می‌توان گفت چه کارهایی از او ساخته

## بانوی گرامی

باکفش طبی - کمرسو شکم‌بندهای طبی ظرافت و زیبایی اندام‌خود را حفظ کنید

در الكاستور و داروخانه حمید دروازه دولت

باجمع آوردن محصولات آرایشی و بهداشتی درجه يك بهزیبایشان شما کمک نموده است

## لابراتوار مجهر



با آخرین پدیده‌های صنعت عکاسی جهت تهیه عکس و اسلاید از پیشرفت‌ها و فعالیت‌های سازمانیای مملکتی آماده است

کریمخان زند: اول خردمند جنوبی ساختمان

اقر شماره ۴ - تلفن ۸۳۳۱۳۵

بقیه از صفحه ۳۸

آن‌ها محل حادثه را نگاه کردم خیلی دلم می‌خواست که مرد مرا در آن حالت میدید. - ختم در آن حالت خیلی قشنگ شده بودم. نگاه کردم. روح ناپدید شده بود. وقتی نزدیکتر رفتم به داخل سوراخ نگاه کردم و در آن مقداری غبار قرمز رنگ دیدم. آهسته انگشتم را در سوراخ کردم و یکدفعه گفتم: «آخ»، وفورا انگشتم را بیرون کشیدم. درد وحشتناکی در انگشتم حس می‌کردم. انگشتم را به‌دهان بردم و شروع کردم به ورچه ورچه کردن و در همان حالت جیغ و داد راه انداختم که البته این کارها دردم را بهتر می‌کرد. بعد خواستم دوباره امتحان کنم، خیلی دلم می‌خواست بدانم آن‌غبار قرمز رنگ چیست، و ناگهان بدون هیچ دلیلی اسم آن غبار قرمز رنگ را به زبان آوردم. آنقدر به این اسم مطمئن بودم که در آن لحظه هیچ چیز به‌اندازه آن اسم برایم مطمئن نبود. و بعد بدون هیچ‌گونه تردیدی اسم آن را گذاشتم آتش. من چیزی را به‌وجود آوردم که تا آن لحظه وجود نداشت. چیز دیگری به چیزهای دنیا افزوده بودم. و وقتی باین موضوع واقف شدم احساس غرور کردم و دلم تا مرد را پیدا کنم و خبر کشفم را به او بدهم. فکر می‌کردم بعد از شنیدن این خبر در نظر او مقام و منزلت پیدا خواهم کرد. ولی بعد از کمی فکر ایستادم. حتماً این موضوع برای او جالب نخواهد بود. حتماً خواهد پرسید که این کشف به‌چه درد می‌خورد و من نتوانم توانست جوابش را بدهم. چون این کشف من به هیچ دردی نمی‌خورد. فقط چیز قشنگی است. فقط قشنگ است. بعد آه کشیدم. آتش نه می‌توانست به‌ساختن يك پناهگاه کمک‌کند و نه می‌توانست میوه‌ها را، هندوانه‌ها را و یا میوه‌های دیگر را رسیده‌تر کند. پس چیز برقیده‌ای است. این کشف من يك کار بیگانه بود. يك دیوانگی محض بود. مرد حتماً آن را تحقیر خواهد کرد و حتماً از این کشف با جملات زشت استقبال خواهد کرد. چه اهیتی دارد! من آتشی را ستایش می‌کنم و فریاد برمی‌آورم: «اوه آتش، من تو را دوست دارم. ای آتش، ای غبار قرمز تو زیبایی و همین برای ستایش کافیت!» و با تمام وجودم حس کردم میل دارم آتش را به‌قلبم بفرستم. ولی این کار را نکردم. بعد يك احساس دیگر کردم. احساس مثل احساس اولی یعنی فکر کردم که احساس اولم را دارم دوباره تقلید می‌کنم. حس کردم که: (تجربه سوختن، آتش را می‌ترساند).

به‌شاهکارم برگشته‌ام و وقتی خاکسترهای گرم فراوان به‌دست آوردم آن‌ها را در قیفی که از لوله کردن يك برگ خشک‌ساخته بودم، ریختم و آن را به‌خانه بردم و نگاهش داشتم و با آن بازی کردم. ولی‌باد شروع کرد به وزیدن و تمام خاکسترها را به صورتم پاشید و من شروع کردم به‌دویدن. وقتی برگشتم دیدم که روح آبی‌رنگ دوباره برگشته و دارد بالا می‌رود و اطراف آنرا هم ابر غلیظ خاکستری رنگی پوشانده، فریادی اسمی به‌خاطر آمد: دود. قسم

می‌خورم که تا آن لحظه این اسم را ن شنیده بودم. بعد دود ناپدید شد و من چیزهای قرمز و زردی دیدم که فوق‌العاده قشنگ بودند و به آن‌ها نام «شعله» را دادم. و آنها اولین شعله‌هایی بودند که روی این سرزمین روشن شدند. شعله‌ها از بالای درخت‌ها هم بالاتر رفتند. و با شکوهی هرچه نامت‌تر از ابرها هم بالاتر رفتند و هر لحظه هم روشن‌تر و عمیق‌تر میشدند. من دست‌هایم را به‌هم می‌زدم و می‌رقصیدم و می‌خندیدم. چه نمایش جالب و عجیب و فوق‌العاده‌ای بود! مرد دوید و ناگهان ایستاد و متعجب ماند. چند دقیقه بدون به‌لب آوردن کلمه‌ای ساکت ماند. بالاخره به حرف آمد و گفت این‌ها چه هستند. خیلی ناراحت شدم که او این‌طور صریح و مستقیم این سؤال را از من کرد. باید جوابش را میدادم و ناانیش را به‌رخش می‌کشیدم. و به‌رحال تفسیر با من نبود. اصلاً نمی‌خواستم او را ناراحت کنم. ولی مجبور شدم به‌او جواب بدهم که این‌ها «آتش» هستند. بعد از لحظه‌ای مکش‌گفت: «چطور بوجود آمده؟ باز يك سؤال مستقیم دیگر، سئوالی که باید جوابش را هم مستقیم میدادم!» گفتم: «این من بودم که آن را به‌وجود آوردم.» آتشی ناگهان خاموش شد و مرد نزدیک‌تر آمد و کنار باقیمانده آتش ایستاد و گفت «اینجا چه هستند؟» و من گفتم «اینجا زغال هستند». او یکی از آن‌ها را برداشت تا امتحانش کند ولی عقیده‌اش را عوض کرد و آن را روی زمین گذاشت. و رفت. او به‌هیچ چیز علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. ولی من به‌هیچ چیز علاقه‌دارم. خاکسترها، خاکستری رنگ بودند، خاکستری خیلی لطیف و قشنگ و نرم. خیلی زود، به‌مان زودی که فیمیدم اسم آن چیزها زغال است اسم اینها را هم دانستم که خاکستر است. در میان خاکسترها چندتا اژسب‌هایم را دیدم و خواستم آن‌ها را بردارم. میدانید، من خیلی جوان هستم و به‌این دلیل اشتیاق زیادی دارم. و در نهایت تعجب دیدم که آن‌ها سوخته‌اند و به‌نظر غیرقابل خوردن می‌آمدند. البته این عقیده به‌نظرم آمده‌چون وقتی آن‌ها را چشیدم آنقدر خوشمزه بودند که فکرش را نمی‌کردم. نه تنها آتش‌زیاست بلکه فکر می‌کنم روزی هم به درد کاری خواهد خورد.

در شماره آینده پایان میرسد»

## اپرادرتالارودکی

سه‌شنبه ۲۲ فروردین

اپرای دون‌ژوان اثر: موتسارت

رهبر: آلبر توآرده (موسیقی‌دان بزرگ معاصر ایتالیایی)

کارگردان: هانس آرتولد

رهبر کر: کارل ارنست آکرمان

طراح دکور: تئولاو

طراح لباس: هلن انشاء

خوانندگان: حسین سرشار - میکل کازاتو - آنوش ملکو نیان - اینگرید رضائی - الک ملکو نیان - شیرین آذرمی - فریتس اولندورف.



# PIONEER

مجموعه‌ای کامل و باشکوه از بهترین آمپلی فایرها بیونر استریو که پر فروروش‌ترین محصولات جهانند نماینده انحصاری - شرکت پاسند، خیابان نادری نبش قوام السلطنه پاساژ فرقانی طبقه اول شماره ۶ تلفن ۴۶۱۰۲

مراکز پخش

استریوملک - ایرانشهر جنوبی

استریو آلی - خیابان نادری

استریو ژوزف - خیابان شاه چهارراه شیخ‌هادی شماره ۴۳۱

استریو نغمه - خیابان شاه‌عباس خیابان جم

استریومگرم - خیابان فرح جنوبی

# می بایستی میز را از در شکسته جدا کنیم.

در راهرو، سمت راست، زندانیهای چندین سلول، از میان درهای شکسته یا کنده شده بیرون می‌ریختند. از سمت چپ، ازدحام بی‌سن و سال شورشیان، با مشت‌های گروه‌گروه بالا می‌آمدند در پاسخ آهنگ ضربات حلقه‌کوبها سرود می‌خواند، و نیز رنگی از ممله‌های زنانه داشت، زیرا زسانی که به این زندانیان ژنده‌پوش پیوسته بودند، خوش‌لباس بودند یا می‌خواستند باشند. پیشاپیش آنها، مردی که دسته‌ای کلید همه‌کاره را در دست تکان میداد، شروع کرد به بازکردن درهایی که هنوز شکسته بود. دیگر فقط بالای سر ما سرود می‌خواندند اما ضربات قلمه‌کوب آزادی از همه‌جا بلند بود. ما در عکس جهت جریان جمعیت پائین رفتیم تا صدای زوزه‌های درآلودی را که برخاسته بود بشنویم و در زندان را دیدیم که بروی صدای تانک‌ها و سلسله‌ها که دور میشدند بسته شد. قریب ده زندانی برمی‌گشتند که غرق خون بودند و یا پیش از اینکه نقش زمین شوند شکم‌شان را با دست گرفته بودند. در بالا، صدای دوردست «مارسیز» و قلمه‌کوبها؛ در پائین سکوتی غیرواقعی. در بیرون، فریادها. بجز زخمیانی که افتاده بودند، همه به سالن بزرگ پناه برده بودند: سبب یا چهارصد نفر.

«برژه» در پست فرماندهی! برژه! برژه!

این فریاد حتما از زندانیان سلول مجاور ما بود. همه می‌خواستند از این آزادی بی‌شکل فرار کنند و با هم اقدام کنند: آنها بی‌سلاح بودند و تانکهای آلمانی از آنسوی در عبور می‌کرد. من یگانه زندانی انفورم‌دار بودم و این لباس شخصی عجیبی بمن میداد. آندره گفت:

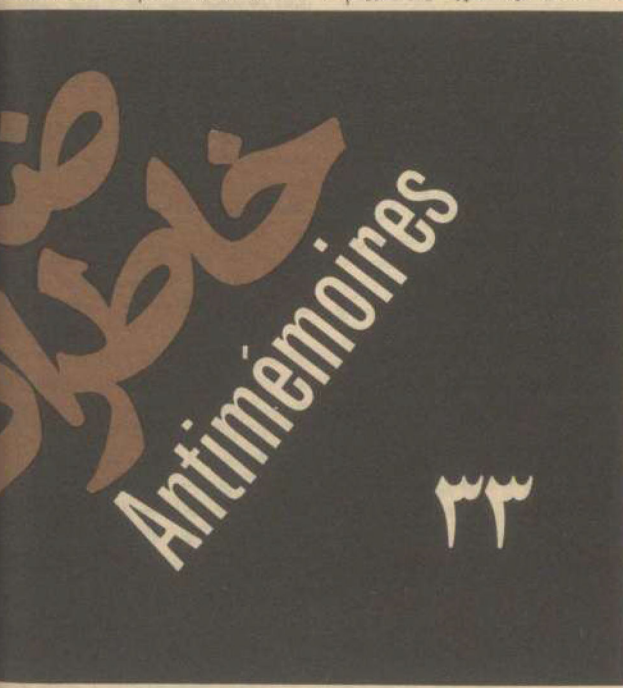
«یا الله! بجنب!»  
من روی یک جعبه بالا رفتم.  
«فاصله بگیرید!»  
«فورا صفا کشیدند.»  
«پزشک‌ها به پیش!»  
«چهار نفر.»  
«آیا پرستار هست؟»  
«یک نفر پیش آمد. می‌بایستی از زندانیهای عادی استفاده کنیم.»  
«ده نفر اول بفرسان دکتر، برای رسیدن به زخمی‌ها - آنها‌یکه زخمی هستند و آنها‌یکه زخمی خواهند شد!»  
دکتر گفت:  
«من چکار کنم؟»  
«هر کاری که بخواهید، بروید!... هشت نفر بمدی!»  
آنها در کنار من بودند، اما من هر کاری را که می‌بایستی انجام دهم با فریاد می‌گفتم. در چهار گوشه دیوار برجهای مراقبت وجود داشت.  
«دو نفر بالای هر برج. یک نفر در برج باقی می‌ماند و نفر دیگر برای

جبران گرفتن پائین‌میآید و ما مأمور ارتباط است!»  
«آندره! آدم‌ها و برجها راتعمین کرد. خود او را هم روی یکی از برجهای مشرف به‌جاده فرستادم.»  
هیچ صدای دیگری نبود مگر فریاد زخمی‌ها. اگر سربازان آلمانی آنها بودند می‌کوشیدند که در را بشکنند. اگر تنها یک تانک آنها بود، در را می‌شکست. پس دست‌کم تا چند دقیقه دیگر هیچ حادثه‌ای اتفاق نمی‌افتاد.  
زندانیان تازه‌ای می‌رسیدند و عده دیگری می‌رفتند.  
«افسران و مسئولان گروه‌های پارتنریاتی!»  
سه نفر.  
«آنها‌یکه از میان، شما، کمی «سن‌میشل» را می‌شناسند!»  
از چند هفته پیش زندانیان را برای بیکاری می‌پردند. بیست نفری از آنها آمدند.  
«آنها‌یکه جای سلاح‌ها را می‌دانند!»  
دو سیلو.  
حتما دیگر سلاحی باقی نمانده. ولی بروید و نگاه کنید!»  
«آنها‌یکه جای نردبان‌ها را می‌دانند.»  
هیچ‌کس.  
«آنها‌یکه میدانند کلنگ‌ها یا چکش‌ها کجا است!»  
پنج نفر. بدن‌بود.  
«بروید ببینید!»  
یکی را که بازویش زخم برداشته بود با تفریق رفیقی که ستم‌های به بالای بازویش می‌بست صدا زد: چه شد؟  
«با عجله بیرون می‌رفتم. تانک‌ها اینجا بودند، ما را به سلسل بستند.»  
«بعد؟»  
«کسانی‌که توانستند برگشتند.»  
«تانک‌ها چی؟»  
«نمی‌دانم....»  
فریادزدن را از سر بگیریم...  
«همه زخمی‌ها به پیش!»  
آمدند. پزشک دومی شروع به پرستاری از آنها می‌کرد.  
«تانک‌هایی که می‌رفتند زندان را بستند. همانجا ماندند یا رفتند؟»  
«بیشترشان چیزی نمی‌دانستند. چهار یا پنج نفر گشتند که رفتند. یک نفر گفت که مانده‌اند. من کم‌شدن صدای سلسله‌ها را بیاد آوردم.»  
یکی از زنها را که تقریبا آرام بود پیش خواندم:  
«شما چطور وارد شدید؟»  
«از وقتی‌که اولین آلمانی‌ها رفتند، خیلی‌ها آنها را پاینده، چون‌که شوهرهاشان این تو بودند. وقتی رفتن سربازهای نگهبان «سن‌میشل» رادیدند، چند نفرشان با کجیی داخل شدند. حتی در بسته نبود. دیدند که از سربازها کسی نمانده. فریاد زدند و همه‌مان داخل شدیم.»  
«طبعا تانک هم نبود؟»

«هیچ. همین است که دست‌اول بدون احتیاط خارج شدند.»  
یکی از سیلوها بازگشت:  
«اسلحه پیدا نکردیم. فقط نارنجک پیدا کردیم.»  
«چندتا؟»  
«قریب پنجاه‌تا.»  
«یکی از آنها را هرجا که بتوانید امتحان کنید. چهار نفر از رفقا را با خودتان بردارید و بقیه نارنجک‌ها را از دو طرف ورودی طاق بیاورید.»  
آندره بازگشت:  
«پاریس آزاد شد! از برج خودم با یکی از همسایه‌ها که همه چیز را دیده صحبت کردم. بعقیده او همه سربازان از زندان رفته‌اند و حرفی در این نیست. اما هنوز تخلیه «تولوز» را تمام نکرده‌اند و ما در کنار یکی از جاده‌های ترک شهر قرار داریم.»

ما اولین تانک را آتش می‌زد، راه‌ورود بسته می‌شد و بقیه تانک‌ها برای این یک مورد وقت خودشان تلف نمی‌کردند. دو ستوان ضد تانک و دو فرد ورزیده که با نارنجک آشنا بودند. بن ملحق شدند. نارنجک‌های دسته‌دار که سیلو در دو طرف حفرة سیاه طاق چیده بود خیلی خوشدست‌تر از نارنجک‌های مسأ بودند. فقط صدای زنجیر تانک‌های (بسیار سبک) بود که بگوش می‌رسید. یکبار دیگر در این زندان زندگی عیارت از گوش دادن بود. تانک نمی‌توانست بدون اینکه از سرعت خود بکاهد مانور کند، ولی از سرعت‌شان کاسته نمی‌شد. شاید نجات یافته بودیم. در برج‌ها پاسداران ما چیده شده بودند. گلوله‌ها، پشت‌سرم، مانند مورچه‌های خشکین، از بالای در گذشتند. تانک از زندان دور شده بود.  
دو تانک بعدی هم همین کار را

روى خون را بپوشاندند. هیچ چیزی که توجه آلمان‌ها را جلب کند باقی نگذارید. اگر از برج آمدن آنها را خیر دادند، مثل اینکه مشغول بیکاری باشید، بدون عجله داخل شوید.  
روبرو، خانه‌های فقیرانه و ده‌ک‌های کوچکی که تا همین اواخر از آنها سید برای زندانیان می‌خریدند! پشت آنها باغچه‌ها.  
قریب بیست نفر از آنها‌یکه را که احاطه‌ام کرده بودند فرستادم تا همه درها را باز کنند.  
«بعد، هرچند در را که می‌توانید پشت سرتان باز بگذارید و فرار کنید! آنها گذشتند. عده‌ای مگر که ما می‌ریختند همراه آنها فرار کردند. همه زندانی‌ها به دسته‌های بیست نفری تقسیم می‌شدند. در برج، صدای یک سوت. بیهوده بود: صدای تانک‌ها بگوش می‌رسید. در را بستیم و کلسونهای



از: آندره مالرو  
ترجمه رضا سیدحسینی

بزرگش را انداختیم.  
یا تانک‌های زندان توجه نمی‌کردند و پس از عبور آنها زندانی‌ها دسته دسته بیرون می‌رفتند. یا آنها می‌خواستند که در را بشکنند. اما طاق کوچکتر از آن بود که تانک‌ها بتوانند از پهلو وارد آن شوند. پس مجبور بودند که عقب‌بروند و روبروی در قرار بگیرند، حتی اگر یک یا دو ده‌ک را هم خراب می‌کردند، باز هم جای کافی برای عقب رفتن نبود. پس توانستیم چند دقیقه وقت داشته باشیم. وقتی‌که زیر طاق در قرار می‌گرفتند در معرض نارنجک‌ها بودند و ما در پناه گوشه راست دیوار محفوظ می‌ماندیم. اگر از این تنگنا بیرون می‌آمدند ما را می‌کشند و البته باز هم لازم بود که بتوانند بیرون بروند. اگر نارنجک‌های

از سر گرفتند. هر کدام یک زنجیر خدا حافظی می‌فرستادند که خنده‌دار بود. اما چه پرائی بی‌اعتنایی و چه طبق دستور این ماجرا تمام شده بود. نه تانک دیگر هم، از برابر زندان، همانطور که از برابر همه خان‌ها می‌گذشتند، عبور کردند... آخری صدا را با خود برد.  
من به برج سمت چپ دویدم. تانک سر پنج کوچکی می‌پچیید. زنجیرها ماسه و خون را در هم آمیخته بودند، دیگر لکه‌ای جلوی زندان نبود. «درها را باز کنید!» اولین زندانی‌ها، تقریبا قدم زنان بیرون رفتند، اما شور آزادی دیگران را مانند محصلین شیطان از درگاهی بیرون ریخت. اگر تانک‌ها می‌رسیدند، کشتار از سر گرفته می‌شد. اما دیگر قرار نبود تانکی برسد.

## سوسه غریب

زردارهای پوشیده از گل‌های ارکیده، یک نوازنده سیلانی می‌نوازد و به آرامی زنگارگفتن آنچه را که زمانی امپراطوری بریتانیا بود، در زیر خس و خاشاک می‌نگرد...  
در «بیرمانی» (ولی آیا کسی راه «ماندالای»<sup>۲</sup> را بخاطر دارد؟) هزاران گلابول را دیدم که با دعای زنان برای تطهیم به «بودا» خم می‌شدند، مانند خوشه‌های گندم که بر اثر باد خم شوند. در ژاپون معبد «نارا» Nara را دیدم زمانی‌که دیوارهای آن از مشهورترین تابلوهای دیواری (Fresques) آسیا پوشیده بود - بودای عتیق، شاهزاده تاجدار با دست‌هایی از چوب سدر، و آنها را که همچون چشم نابینایان سفید بود بر دور ستون‌های سیاه شده‌اش یافته بودند. همه اینها هنوز «هند» بود.  
«آنگاه در مرز «نیال» شاهزاده سید هارتا<sup>۳</sup> در «کاپیلا واستو» Kapila vastu زاده شد... هند با این چهره‌ای که از کنار تاریخ می‌گذرد و این همه رؤیا را در بر می‌گیرد، در نظر من نظیر گردن‌بندی از گل‌های مریم مرطوب است بر بالای کوه‌های شاهانه. باری، این تاج‌ها و گردن‌بندها را من هرگز ندیده‌ام. این گل‌های مریم را که عطر حوضهای بهشت را دارند تنها بر گردن زایران دیده‌ام: اینجا گل‌های گردن‌بند‌های خوشامدگونی هستند، اما تاج‌های «آجنتا» Ajanta و پیکره‌های «یونانی» - بودائی» پیوسته در ذهن من زندگی عظیم افسانه‌ای را زنده می‌کند، و در «سارنات» همه چیز در آغاز، جمله‌ای را بیاد می‌آورد که پاستوگولی جمله‌های پرشکوهِ منقوش بر رواق مذاهب بزرگ است. یوحنا نقل می‌کند: «در آغاز کلمه بود». و سریدان بودا می‌گویند: «اندوهیار است سراسر زندگی». در «سارنات» شاهزاده سید هارتا هنوز شاکياموننی است. در لحظه‌ای که او غرق در تفکر می‌شود، سلطان مارهای کبرا که کلاهک خود را از هم گشوده است تا او را از تابش خورشید حفظ کند، به‌وی می‌گوید: «بالای سرتو، دسته‌ای از طرفه‌های آبی، از چپ برآست، در آسمان می‌چرخند... این علامت اشراق است. آنگاه شیطان (پیوسته قه‌هما با اساطیر کل آدین‌اش و سپاه شیطان‌اش) با تیرهای پوست خاکستری و با لکه‌های سرخ بسیان می‌آید. «و در ساعتی که سپیده می‌زنند و بر طیل می‌کوبند، هنگامیکه ستارگان چهارمین شگیر را اعلام کردند، او به اشراق واصل شد». او دیگر بجز ذکر «حقیقت» چیزی نمی‌شناسد تا آنجا که مرگ فرا میرسد: «بستری در میان این دو درخت فراهم کنید که سر آن بسوی شمال باشد...» درخت‌ها آکنده از گل می‌شوند که می‌ریزند و جسد او را می‌پوشانند. و آتش چند سوزی بخودی خود روشن خواهد شد.  
شعله‌های کوتاه این آتش که از

۱۹۵۶ - ۱۹۵۸  
پیش از غارهای مقدس، من خواسته بودم که «بنارس» را باز ببینم و معابد بزرگ جنوب را ببینم. اما برای رسیدن به شهر مقدس شیوا می‌بایستی از «سارنات» Sarnath بگذریم که در آن بودا در باغ غزالان موعظه کرد. در کنار جاده‌ای شبیه شاهراه‌هایی که بر روی آنها «آشوکا» بیست و سه قرن پیش اعلام کرده بود: «این درخت‌ها را کاشتم تا انسانها و حیوان‌ها را از آفتاب حفظ کند...» معابد متروک را باز یافتم، کلیه‌های حصیری را که در زیر بام‌های چوبی-شان ویران شده بودند و روستائیان را که در سایه درختان انجیر هندی نشسته بودند. شتران را که از برابر یک قربانگاه «شیوا» می‌گذشتند و از سال ۱۹۲۹، من از «سیلان» تا «ژاپون» فراوان با «بودیسم» روبرو شده‌ام. «دکمبوا» یکی از آرام‌ترین نقاط دنیا است. مردم کامل آن زیر درختان ارغوان و پیچک‌های بنفشه‌در میان بوته‌هایی که اقا‌قی‌های سرخ بر آنها سایه افکنده‌اند ول می‌گردند. خوابان‌های آسفالت با اتوبوس‌های گفت‌شمارشان، عصرها گذرگاه صفی از ساری‌ها است که رنگ‌های آنها همان رنگ‌های پاستل‌های دخترکان انگلیسی است که در گورستان‌های مجاور آرمیده‌اند. در کنار بناهای یادبود دوران ویکتوریا، صف کشیده و عظیم، مانند

خلال قرون گذشته است همان بود که من در «بنارس» دیده بودم. باغ‌های کنار جاده‌ها که شاهزاده در آنجا به زندگی آشنا شده، خواب زنده‌های پراکنده بر روی یستر گل‌ها با گل‌های گوستالود، فرشته‌های که دروازه شش‌سر را می‌کشاید، «خانه بی‌جاده زاهد بی-بازگشت»، درختان دوست، پرتدگان پیشگو، طاووس‌هایی که چتر می‌زنند و سلام میدهند، شاهزاده‌ای که زاهد شده و اسبی که «هم‌وق گریه تکانش میدهد» و تنها به‌قصر برمی‌گردد. همه اینها هند است.  
ردای برنگ‌خاک، جامعه جنایت-کارانی بود که به‌شکنجه‌گاه برده می‌شدند و جامعه‌ای که امپراتورهای «راجپوت» Rajpoutes می‌پوشیدند و وقتی‌که بسوی مرگ می‌رفتند. «رهائی» یکی از ذروه‌های اندیشه هندی است و بوداهای پیاپی تجسم‌های بودائی خواهند بود که به‌دنیا نیامده و با حکمت عالیه درآمخته است.  
اما باغ غزالان اکنون فقط نمایشگاه ویرانه‌های چاروشده‌ای است که مانند ابوالهول و مانده‌ده گذشته-ای که قرن ما نجاتش داده است به باستان شناسی تعلق دارد و در دنیا به آن باغی مبتذل و ناچور با چمن‌هایش برای مهمانی‌های نایب‌السلطنه، کشیده شده است. جانوران خاکی رنگ از دور دست می‌گذشتند. جاده امکان نمی‌داد که به‌آنها نزدیک شوی. دیگر هرگز غزالان «سارنات» را نخواهم دید.....

1- Colombo پایتخت سیلان  
2- Mandalay مرکز بیرمانی علیا  
3- Siddharta نام دیگر بودا  
4- Çakya Mouni آیشا

بایاتو یا ماه‌ها بدنیای نشاط و زیبای وارد شوید

نمایندگی انحصاری  
محصولات ارزنده یاماها  
شرکت بازرگانی زره:  
خیابان سعدی جنوبی، جنب بانک ملی  
YAMAHA SINCE 1887



زیر نظر: لیلی گلستان

از یوسف خداپرست

## خواب

عصر که از مدرسه اومدم، کیم رو روی میز گذاشتم و رفتم سر یخچال. گفتم: - مامان من امروز خیلی خسته ام، الان به چیزی میخورم بعش هم میخوام «بازی بازی» رو تماشا کنم، اونوقت میرم سر مشق و کارامو می‌کنم... وقتی بازی بازی تموم شد، گفتم: - مامان مگه من کلاسی دومی نیستم؟

مادرم گفت: - آره نازی جون چطور مگه؟ - خب این بچه‌ها که توی بازی بازی بازی می‌کنن همه کوچولو هستند، دنگه... منم میخوام برم پهلوی باباقتدیها... منظورم رو فهمید ولی گفت: - حالا بایستی کاراتو بکنی، منم کار دارم. گفتم:

- آخه مامان چون تو هم هفت کار داری و وقت نداری پس کی برای کارهای من فکر می‌کنی؟ بعد خیلی اصرار کردم و او ناچار شد نامه‌ای برای شرکت در برنامه بازی بازی از طرف من بنویسد. تا با هم نرقتم و نامه را پست نکردیم راحت نشدم.

کارهایم که تموم شد موقع خواب رسید همش توی این فکر بودم که تلویزیون چه جور چایه، اونجا چکار کنم... چی ببوشم و از این فکرها...

حالا می‌بینم که هفت، هشت روز گذشته است مادرم خبر داد که من دعوت کردن برم تلویزیون باور نمی‌کنید خیلی خوشحال شدم، میخوام پرواز کنم، گفتم: - مامان چون کی میریم...؟ - ساعت نه و نیم، ده. - تا ساعت ۸ مثل هشت روز برام بود.

## سینما

فیلمهایی هم که خوشش نمی‌آید عصبانی میشود.

استیو با کمک میمون اسامی فیلمهایی را که او خوشش می‌آید جمع‌آوری میکند و به رئیس نشان میدهد. رئیس ابتداء اعتنائی به این موضوع نمی‌کند ولی بعد متوجه میشود که تمام فیلمهای انتخابی استیو جزو محبوبترین فیلمهای تلویزیونی است، استیو با کمک میمون به کارش ادامه میدهد تا بالاخره به سمت معاون مدیرعامل سازمان میرسد.

اما برای اطرافیان استیو همیشه این سوال مطرح بود که چطور يك تلویزیونی مشغول به کار است. یکی از نزدیکترین دوستان این دختر، پسر نامهرسانی است که برای محبوبیت کنار سازمان تلویزیونی پیشنهاداتی دارد ولی رئیس این مؤسسه با آن موافقت نمی‌کند. این پسر که «استیو» نام دارد بعد از چند ملاقات با «میمون» متوجه میشود که این میمون بخوبی فیلمهای تلویزیونی را می‌فهمد و حتی از آن

برای آنکه جوابی برای این سوال پیدا کنند، مدتی استیو راحت نظر قرار میدهند و بالاخره ماجرا کشف میشود و استیو رامجبور می‌کنند که در مقابل ۱۰۰ هزار دلار میمون را به آنها بدهد استیو ابتداء قبول می‌کند ولی بعد پشیمان میشود. اما از آنجایی که میمون خیلی زرنگ‌تر از آدمهاست براحتی موفق میشود که

مامانو ماج کردم از همیشه بیشتر، چون او برایم کاغذ نوشته بود. جایزه بزرگ خدومو در دیدم. یا خودم گفتم: بنار به خورده دنگه هم تگاش کنم. میخواستم بیرش توی اتاقم، دیدم وای خیلی سنگینه. کمی فکر کردم بعد با دو دستم تونلی جلوی دهانم درست کردم و فریاد زدم:

- آئی مامان... یا اینو بردار... یا، کجایی؟

و يك دفعه دیگر هم... اما حالا می‌بینم مادرم، نه با لباس بیرون بلکه با لباس خواب کنار تخت ایستاده و تکلم میدهد و من همچنان صدایش میکشم. لحاف از رویم پس رفته می‌بینم هنوز يك روز هم از پست کردن نامه نگذشته است، هر دو میخندیم.....



## بابا قندی شماره يك

بابا قندیها را همه کسانی که طرفدار برنامه بازی بازی هستند دوست دارند و میل دارند بدانند اینها کی هستند. بابا قندی شماره يك اسمش سعید شوشتری است. سعید هنوز درس می‌خواند اما درس‌هایی که می‌خواند نه فیزیک است نه حساب و نه شیمی. او درس رقص می‌آموزد یعنی هنرجوی سازمان ملی فولکلور ایران است. او در آنجا رقص‌های ایرانی و محلی یاد می‌گیرد. سعید برای موفق شدن در رشته تحصیلش زیاد کار می‌کند و هرروز نزدیک شش ساعت تمرین رقص دارد.

دوباره پیش استیو برگردد. نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم اینست که همیشه برای آنکه معنی درست يك کار هنری، صنعتی یا علمی را بفهمیم لازم است کمی په‌ن یا بهتر بگویم فنون آن اثر آشنا باشیم. سینما هم همینطور است سینما مثل يك قصه از جملات، کلمات و حروف ساخته میشود برای آنکه سینما را بهتر بفهمیم باید ابتداء بدانیم که روشی که برای ساختن آن بکار میرود براساس چه عقیده‌ایست، هر فیلمسازی در ساختن فیلم روش خاصی دارد، درست مثل يك قصه‌نویس و همین روش خاص مشخص‌کننده کار این اشخاص است. بنابراین آگاهی به اینکه فیلمی را مشاهده می‌کنیم ساخته چه کسی است و شناختن سازنده آن تا اندازه زیادی ما را در شناختن فیلم کمک می‌کند.

فیلم «قصه میمون زرنگ در درجه اول يك فیلم سرگرم‌کننده است که يك میمون با شیرینکاری‌هایش ما را سرگرم می‌کند ولی اگر بخواهیم به معنی اصلی فیلم به پردازیم متوجه میشویم که سازنده آن قصدش بیان

آنگا حسن خیاط‌باشی (مهندس بیل)



تقاضی این هفته  
این طرح را فرشاد همدانی دانش‌آموز کلاس پنجم دبستان ایران جهانیانی از چهره حسن خیاط‌باشی (مهندس بیل) کشیده‌اند.

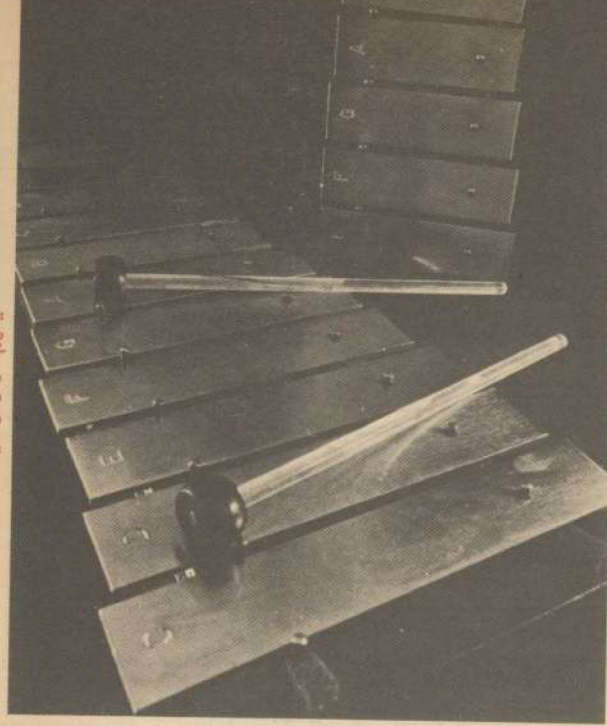
## نامه‌های رسیده

- آذر لقمان‌نیا. طرحی از چهره سرکار استوار کشیده‌اند که هروقت نوبتش رسید چاپ می‌کنیم.  
- کرامت رستم‌پور - از صورت سامانتا (شبنناز تهرانی) طرحی کشیده‌اند، خیلی کم‌رنگ! منتظر طرح بهتری از شما هستیم.  
- کبری ستاوندی - اگر داستان بهتری بفرستید منتشر می‌شویم.  
- کمال عباسی - طرحی از صورت آقا کمال خانه‌قمر خانم کشیده‌اند و زیرش نوشته‌اند آقای اسکندری بدون گرمی! اگر یا گرمی برایمان بفرستید خوشحال‌تر میشویم.

حرف پر معنی‌تری است. این میمون که نقش اصلی فیلم را دارد، قسم و درکش به اندازه آدم‌هاست یا بهتر بگویم، فهم آدمها تا حد میمون پائین آمده است. بنابراین این متوجه میشویم که فیلمساز علاوه بر ساختن و نشان دادن يك فیلم تفریحی می‌خواهد يك مساله اجتماعی را هم بشوخی بگیرد. بچه‌ها آن چیزی که بیشتر باید دقت کنید اینست که درست است که میمون حیوان باهوشی است ولی هیچگاه درکش نمیتواند به اندازه انسان باشد و آنچه که ما از این میمون زرنگ در فیلم دیدیم يك مقدار ساختگی بود.

دوباره هنرپیشه اول آن یعنی «استیو» باید بگویم که برای بچه‌هایی که مجموعه فیلم «سفرهای جیمی مک‌فیتز» را دیده‌اند بسیار آشناست، جیمی با بازی قشنگش ساعات زیادی بچه‌ها و حتی بزرگترها را مشغول کرده است، اسم اصلی این هنرپیشه «کورت راسل» است.

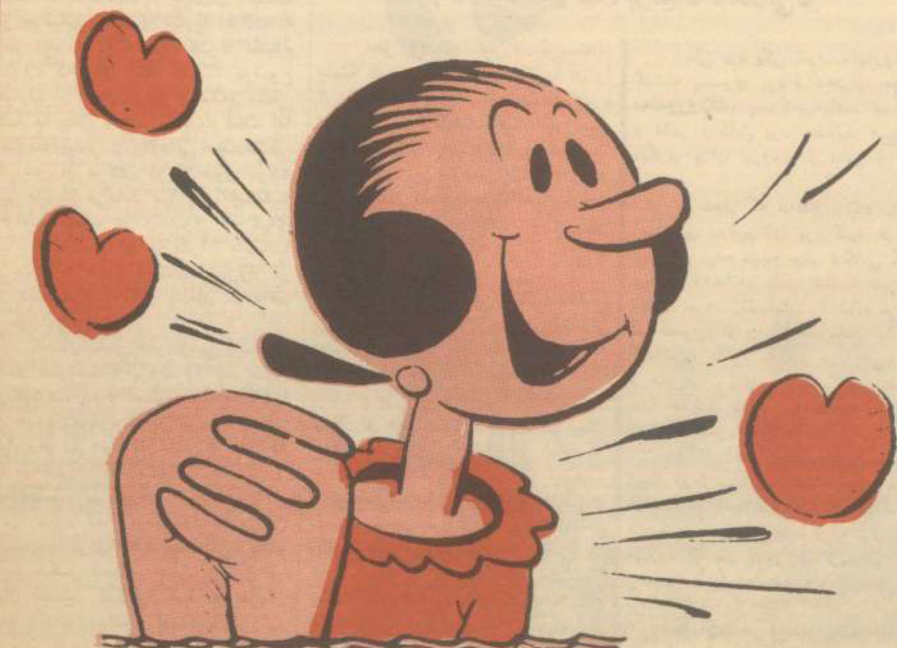
شپلا



اینهم سیلو فون یا ساز ریتمیک کارگاه موسیقی

## کارتون این هفته

هفته گذشته پایای را به شما معرفی کردیم و اینهم زن پایای که اسمش اولیو است.



این سخن که برخی از اسطوره‌ها و افسانه‌های بزرگ در همه سرزمینها، در زیر همه آسمانها و بیش‌وکم در همه گروه‌های ژادی پیدا می‌شود، حقیقتی اولیه است، یکی از آن حقایق اولیه که باید، با اینهمه، گاهی بازگفته شود.

من، در کالدونی‌نو، افسانه‌ای پیدا کردم که چنانکه خواهیم دید، بسیار به افسانه تریستان و ایزوت نزدیک است. با اینهمه، اکنون که می‌خواهم روایت این افسانه عشق جاودانی را در زمان کاناکا یازگویی می‌ترسیم ایزوت زین‌موی محکوم شناخته شوم زیرا که عشق مطلوب، به نظر مردم مغرب‌زمین، مظهر خود را چندان به آسمان گرفته و ابرآلود کورنوال پیوند داده است که تجلی آن در هیچ گوشه‌ای اینهمه، باید این حقیقت را پذیرفت: سرزمینهای جنوب هم برای خودشان افسانه عشق جاودانی دارند. اینجا، نیز، مثل مغرب‌زمین، تریستان و ایزوت همچنان، از خلال هزار امتحان دردناک، یکدیگر را دوست می‌دارند.

داستان تریستان و ایزوت کاناکا

تلغتر و تیره‌تر از سرگذشت ایزوت زین‌موی است. حماسه مغرب‌زمین اسطوره را رها کرده، به سوی افسانه رفته... تلهطیفی پیدا کرده، به شعر در آمیخته، زیباتر شده و کمال یافته است... سرگذشت کاناکا از اسطوره جدا نشده است (خدایان هنوز دست اندرکارند و انسانها می‌توانند جدا شوند) آن خشونت تلخ خود را از دست نداده‌است. شاید پایان آن انباشته از جزئیات «پست و بیش‌یا افتاده» به نظر آید... چه باید کرد؟ مفهوم «ذوق» که جای شک نیست؛ موضوع عبارت از همان موضوع است. عشقی که به محض ولادت محکوم است اما مقاومت‌ناپذیر و جاودانی است. عشقی که پس از مرگ، در آن سوی مرگ نیز پابرجا می‌ماند یا حتی چنانکه خواهیم دید، در آنسوی مرگهای بیابانی و تناسخ‌های بازگران پابرجا می‌ماند، و همان اجتناب‌ناپذیری، در آن دیده می‌شود... و بهمین گونه هم مرموز می‌ماند...

بعال‌شکافی مغرب‌زمین زیبایی جسم تریستان و ایزوت را بر جای می‌گذارد... روح اسطوره پرست کاناکا از حدود «ظاهر» فراتر می‌رود و بی‌می‌پدل راه نمی‌دهد که عاشق و مشوقه را به صورت دو حیوان، خفاش و سنگ‌بشت، در آورد.

شاید گمان برده شود که من این داستان را برای آنکه قالب «ادبی» بدهم تغییر شکل داده‌ام. چنین چیزی در میان نیست. کاناکا که در جریان شب زنده‌داری به انسان قصه‌گویان بزرگی هستند، دوستدار و شیفته زبان زیبا و آراسته‌اند. و نزد ایشان، سخنگو از احترامی هم‌پایه مرد جنگی برخوردار است.

گمان می‌برم توانسته باشم، طبق

داستانهایی که در این زمینه برایم گفته‌اند، افسانه خفاش و سنگ‌بشت را در منتهای امانت بازگیرم. من پس از آنکه این سرگذشت را - به صورتی که خواهید خواند - به‌روزی کاغذ آوردم آن را به رئیس قبیله نگهبان سن و اخبار و احادیث چشمه آتش دادم. این رئیس قبیله زبان مارا به حد کمال می‌دانند...

پس از آنکه نوشته مرا خوب خواند، چنین گفت: «شما به ما خیانت نکرده‌اید. این افسانه درست مال ما است... دست بهم‌انگونه که در پاره‌اش می‌اندیشیم و درست بهم‌انگونه‌ای که باز می‌گوییم.» من پیش از صدور این حکم کمی بر خود لرزیده بودم. کالدونی‌نو جزیره‌ای به شکل دوک است و سلسله جبال «زنجیر» این جزیره را، از درازا، دو قسمت کرده است. ساحل شرقی و ساحل غربی دو دنیای جداگانه و گوناگون به وجود می‌آورد. در کالدونی‌نو، دیگر آتش-افسانه وجود ندارد که در حال آتش‌فشانی باشد اما افسانه‌های بومی خاطره این کوه‌های آتشفشان را در دل نگه داشته است...

## افسانه تریستان و ایزوت

به روایت کاناکا، بومیان کالدونی‌نو

محل ولادت اسطوره «تریستان» چشمه کوهی است که اروپاییها آن را کرونن می‌خوانند. چشمه گرم گوگردی که کاناکا بومیان سرزمین، چشمه آتش، «وانگونه» می‌گویند. شیطان در این افسانه دستی دارد و در حقیقت کلمه شیطان تا اندازه‌ای معادل کلمه کاناک است. و آن، در واقع، خدائی است که هم خوب و هم بد است.

آب کوهی، در هر زمانی، مقدس بوده است... انسان جز در منتهای احترام و پس از پنجره تدارک و به جای آوردن آیین‌ها، نباید به آن دست بزند؛ و این آیینها عبارت از خودداری مطلق از عمل جنسی، نیازی بردن برای نیاکان، در برابر مذبح‌هایی است که از کله و جمجمه بوجود آمده است... و پیشکش کردن خورشهای آینی و تقسیم سبزی‌مینی هندی و چیزهای دیگر است.

قبیله کازووی بومیان نگهبان چشمه آتش بود (و هنوز هم نگهبان چشمه آتش است) و از روزی که این چشمه از طرف یکی از نیاکان این قبیله پیدا شده است، همه کینه و به جای آوردن آیین به این خانواده تعلق دارند.

نوشته: ژان ماریوتی  
ترجمه: عبدالله توکل

ازدواج پسر رئیس قبیله دامنه‌خورشید درآید. گفتگوها، طبع قاعده و قوانین قبیله صورت گرفته بود. و موافقت‌نیاکان، تنالما، بزرگان نژاد تر و نژاد ماده فراهم آمده بود. اما هندوورنگ، از او ان کودکی، آرزو داشت که از واپسین قله بالا برود... و به فراز قله برود، درست آنجا که می‌توان دریای دوست را دید. و این مکان «مکانی ممنوع» بود. هندوورنگ می‌گفت:

من دنیای خورشیدی را که سر برمی‌زند دیده‌ام... می‌دانم چگونه ساخته شده‌است. امامی خواستم دنیای خورشیدی را هم که غروب می‌کند، ببینم.

و اغلب که زلفهایش را با شانه خیزران منقور خود، پریشان و آشفته می‌کرد، برآب آئینه‌اش می‌گفت: راحت را تغییر بده! به آن سمت کوه روان شو... به سوی خورشید غروب برو و تصویر مرا به سوی مکانهای ناشناخته ببر... و دنیای دیگری را نشان بده.

اما چشمه، همچنی، آب خود را به سوی پائین دامنه می‌برد و به یاری صد نهر پر آبتر می‌شد و رودخانه می‌شد. رودخانه مشرق... زمزمه جاودانی آسی که روان است، راه جاودانه‌ای که در مسیری بی‌حرکت به سوی سرنوشتی معلوم می‌رود. هندوورنگ می‌گفت:

«چشمهای دیگری هم باید روی مرا ببینند... چشمهای دیگری هم باید بدانند که من، در این قبیله، در کنار آن چشمهای که رودخانه می‌شود، وجود دارم... و این چشمهای ای رودخانه، اگر تو مسیر خود را تغییر ندهی، مرا نخواهد دید.» چشمه، بی‌اعتنا به این سخنها، و باز همانند خود، همچنان به سوی همان سرازیری، به سوی همان دره مشرق می‌رفت.

و در آن سوی کوهستان، میه بود، جنگجوی جوان... پاک نوجوان... بسیار جوان. و تازه مردی شناخته شده بود که شایسته حمل سلاح باشد... اما، با آنهمه جوانی، در شش رزم شرکت جسته بود، زور بازو و دلیریش را نشان داده بود... زیبا بود... اگر خدشان می‌گذاشت، می‌توانست درختان را از بیخ براندازد.

میه «برگزیده» قبیله بود. اگر چند سال دیگر هم می‌گذشت، می‌توانست ورزیده شود و درس بخواند، سپس به سوی غار، به سوی غار مارماهی فول‌پیکری که انسانها را می‌خورد... برو و برای نجات قبیله با او بستیزد...

میه، پیش از مبارزه با مارماهی، می‌بایست غولی را که مایه وحشت ناحیه بود، از پای در آورد. و این غول که پنج متر قدو قامت داشت، از نیروی شگرف و از مهارت شیطانی برخوردار بود. و تا آن روز، همه هندوورنگ می‌بایست به عقد

گروه‌های جنگجویان را که جرات جنگ با آن را یافته بودند، نابود کرده بود. [بومیان دره پوکرو هنوز هم در روی زمین سنگبانی را نشان می‌دهند که حواشی هیکل پوانگو غول راه، در همان نقطه‌ای که سرانجام کشته شد، روشن می‌کند]

میه می‌خواست غول و دیو را شکست بدهد... و برای این کار، می‌خواست، همچنانکه به خویشان اطمینان داشت، به‌اسلحه خود اطمینان پیدا کند. و در آرزوی آن بود که این اسلحه خود را در آب چشمه وانگونه، چشمه آتش، چشمه خدای بزرگی که در زیر کوهها می‌خفت، فرو ببرد... و شستشو دهد...

اما چشمه وانگونه در سرزمین مشرق، در یکی از آن دامنه‌های بلند خورشید روشن بود... قبایل مشرق و قبایل مغرب، از آن روزگاری که به یاد نمی‌آید، با هم در جنگ بودند... در زمان‌های پیشین، چشمه آتش در دامنه مغرب بود و نیاکان میه نگهبانان آب مقدس بودند. و روزی که خدای کهنسال، در خواب خود، از این پهلو به آن پهلو شد و قله‌های «زنجیر» را در هم ریخت و جای کوهها را تغییر داد. از آن زمان، چشمه در دامنه دیگری بود و رشته جنگ برای تصرف آن نگهسته بود...

جنگی کینه‌جویانه اما آمیخته به احتیاط... و این جنگ می‌بایست جنگی در میان مردان باشد، رزمی، پیوسته، دور از چشمه صورت گرفته بود تا خواب خدای کهنسال را برهم نزند، چه در آن صورت، در بعبوه خود، ممکن بود دوباره زمین را به لرزه درآورد. کوهها را در هم ریزد و همه قبیله‌ها، چه قبیله‌های شرق و چه قبیله‌های غرب، را نابود کند.

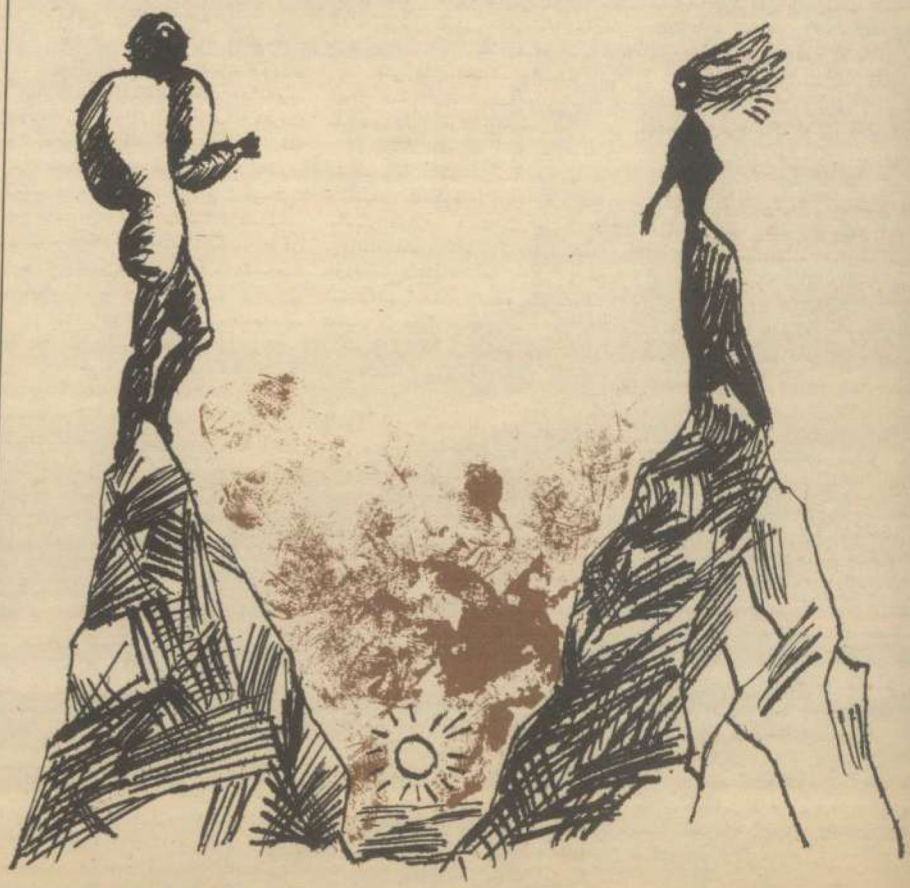
اسلحه‌ای که در چشمه آتش فرو برده می‌شد چنان قدرتی پیدا می‌کرد که هرکس بدست می‌گرفت، شکست ناپذیر می‌ماند؛ هرگز دیگر نمی‌شکست یا کندی نمی‌شد و هرگز به‌خاطر نمی‌رفت. میه در اندیشه حیل‌های بود که در سایه آن بتواند دروازه چشم‌نگهبانان اسلحه خود را در آب مقدس چشمه فروبرد. زیرا که میه، بدانگونه که نیرومند و دلیر بود، ماهر و مکار هم بود. میه هر روز و هر شب، بی‌وقفه، در اندیشه وسیله‌ای بود که شش‌زوبین زیبا، دوگرز و سنگین تبر سنگی خود را در آب چشمه نیرو دهد.

از اینرو در پیرامون قله‌های زنجیر دیده می‌شد، آنجا که نگاه می‌تواند در سرزمین‌های شرق شناور بود. بی‌حرکت و منتظر فرست، در پیرامون خود دره‌های درازی را می‌نگریست که به سوی دریای مشرق می‌رفت...

می‌خواست ببیند...

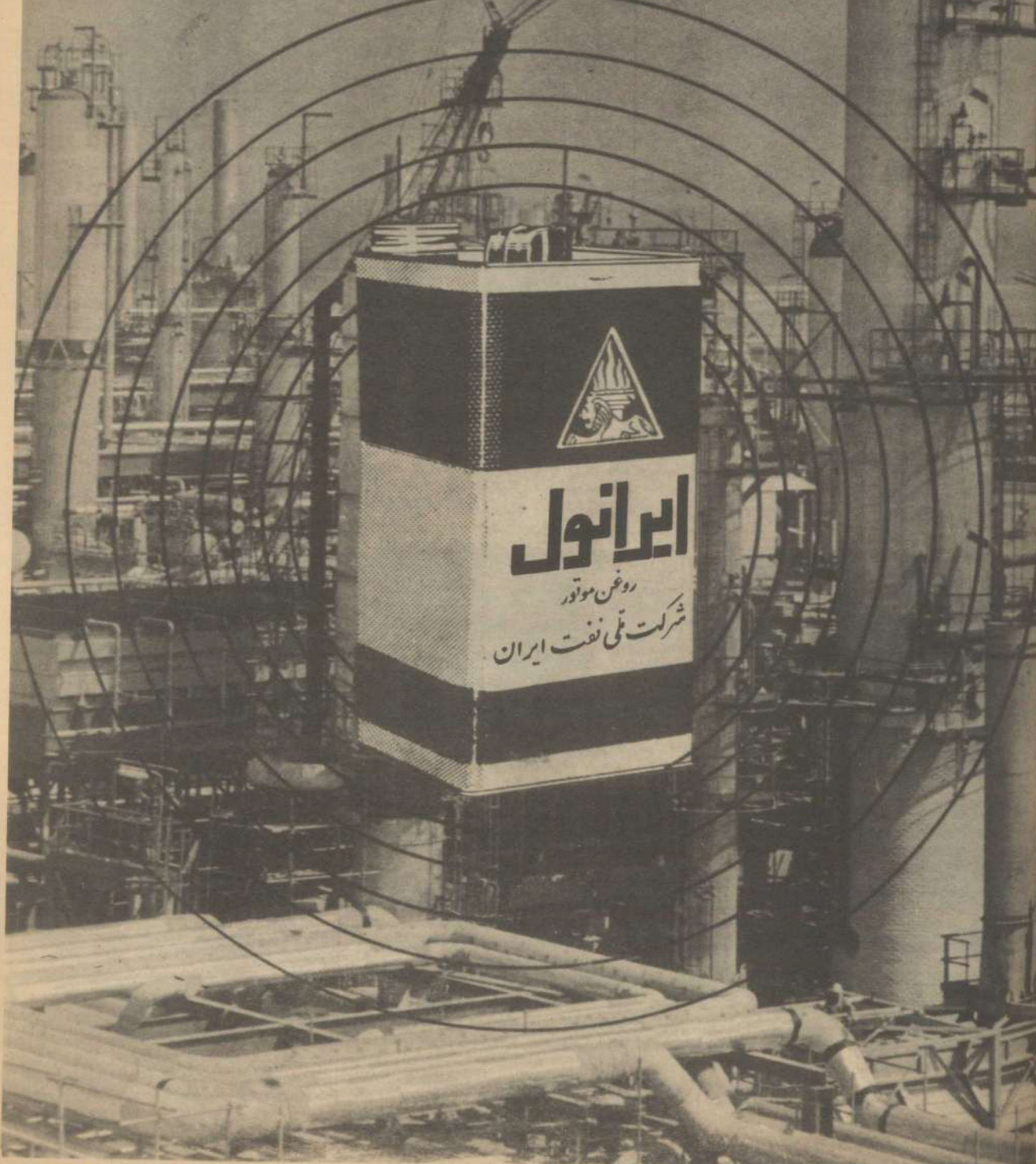
سال‌نوردگان و فرزانگان

می‌گفتند: «آن دیگران که به سوی مشرق می‌نگریستند، گم شدند... دیگران، و در آن میان، افرادی نیرومندتر از تو،



# روغن ایرانول

## از فرمولی انجمن شهابی میسر می‌گردد



میه، که در جستجوی راهبهای خورشیدی دیگر بودند، کم شدند. تنها این خورشید دانسته‌های درازی که داریم برای ما خوب است... دریا از زنجیر ما تا دریا، دورتر از زنجیر ایشان تادریا است... میه، در جستجوی راهبهای خورشید دیگر میانی... میه راهبهای خورشید خودمان اعتماد داشته باش... تا شاید بتوانی پیروز شوی. اما، میه، به سخنان ایشان گوش نمی‌داد. همچنان به سوی مشرق برمی‌گشت و می‌نگریست... می‌خواست ببیند.

اغلب، مهندورونگ، پربل چشمه‌ای که به‌جای آینه‌اش بود، شاخه‌های نورسته‌ای را به‌دست آب می‌داد و نفس‌زنان به‌سوی بالای‌دست رودخانه می‌رفت. و به‌هریک از این شاخه‌ها می‌گفت: «برو! به‌سوی قله کوه برو! از آن قله‌ای که راه را برچشم دنیای شامگاه می‌بندد، یکنوا آب چشمه را به‌سوی خود بخوان و آن را به‌سوی دریای دیگر روان گردان!»

گاهی هم پای در کوره‌راهی می‌نهاد که در آن بالا، درست در مقابل خط تیزی که آنها را دو قسمت می‌کرد، به‌واسپین قله‌ها می‌رفت... که قله‌ای گرد بود.

اما پیرزنانی که مراقبت از عفت و عصمت دوشیزه زیبا به‌گردنشان بود، او را از پیش رفتن باز می‌داشتند و چنین می‌گفتند: «دورتر مرو، مهندورونگ، گام‌هایت را اینجا نگذار. تو نباید دنیای مغرب را ببینی، برای دوشیزه جوانی چون تو خوب نیست که به‌سوی سرزمین شامگاه بنگرد. دیگران خواسته‌اند که مثل تو امروز، از این سد نگاه‌بگذرند و پیوسته، این کار، برای قبیله و برای خود ایشان بزرگترین بدبختیها را به بار آورده است. حرف‌زدن با تصویر خودت هم، آنگاه که در سطح آب روانه‌اش می‌کنی، خوب نیست. تصویرت را با خودت نگه دار تا سرنوشت یاقی وفا کند.»

مهندورونگ سخنان پیرزنان را نمی‌شنفت. با اینهمه، در لحظه‌ای که تصویر خود را به‌موج متحرک می‌سپرد، با آن سخن می‌گفت. مهندورونگ در آرزوی آن بود که روزی از سد نگاه بگذرد...

\*\*\*

نیامون، دانشی مهندورونگ، قرار بود ضیافتی بزرگ بدهد. چون موعد ضیافت شد، دید که آن ماهی را که برای سوره‌مهمانان انتظار داشت، ندارد. هوای گرفته و دریای آشفته نگذاشته بود که سکنه ساحل رودخانه آن صید موعود را به‌جای بیاورند... نیامون که دلگیر شده بود به مزرعه سیب‌زمینی هندی خود رفت... و یکی از چهارزنش را که پیش از او به‌آنجا رفته بود، در آنجا دید. زن توده بزرگی تارو (Taro) آماده کرده بود و سرگرم آن بود که سیب زمینی هندی بیرون آورد، بی‌آنکه صدمه‌ای به‌آن بزند. نیامون به‌سوی او می‌نگریست

و رفته‌رفته می‌دید که دلگیری و خشمش بیشتر می‌شود. این زن در میان چهار زنش دست آن زنی بود که هیچ نمی‌خواست رویش را ببیند.

در آن هنگام که زن همچنان به‌سوی زمین خم شده بود و واپسین سیب‌زمینی هندی را برای تکمیل واپسین توده خواربار از زمین درمی‌آورد، نیامون به‌او نزدیک شد و بضرپ گرز فرق او را شکافت. پس از آن به‌سوی مهمانانش رفت و گفت: «با من، در آن بالا، به‌مزرعه سیب‌زمینی هندی بیایید. ماهی نیست اما گوشت هست. می‌توانیم خورشی حقیقتاً شایسته فراهم بیاوریم.»

و در جریان این جشن، در آن بالا، بود که مهندورونگ توانست از چشم پیرزنان که بیشتر از اندازه در اندیشه شکشان بودند دور شود در جریان این ضیافت بود که مهندورونگ توانست بگریزد... و به‌سوی کوره راهبهای قله، به‌سوی واپسین‌قله بپرواز آمد.

و در آن هنگام که به‌روی قله گرد رفته بود و خودش را بلند می‌کرد تا از فراز قله به‌آن‌سو بنگرد، یا جنگجوی جوان و ناشناسی رویرو شد... زیباتر از همه جوانانی که توانسته بود ببیند. و از دیدار او سر تا پا دستخوش حیرت شد.

جنگجوی جوان نیز گه‌ت دستخوش حیرت شده بود.

مهندورونگ پرسید: تو کیستی؟ انسانی یا خدا؟

— من میه هستم. انسانم و روزی که دیوار پیروز شدم شاید خدا بشوم. من میه هستم، از سرزمینهای مغرب. و اکنون به‌این‌قله گردآمده‌ام که «قله گرد سمت راست» می‌خوانیم و به‌سوی زمینهای مشرق می‌نگرم. و تو کیستی؟

— من، مهندورونگ هستم... دوشیزه‌ای که نگهبانها دارد... مرکز تصویرسرا همراه آب چشمه‌ها ندیده‌ای...؟

— مرکز. من جز آب چشمه‌های مغرب، آبی نمی‌شناسم.

— من، مهندورونگ، نیز برگزیده خدا هستم. با دقتی آمیخته به‌حسادت در زیر نظر هستم. تنها امروز توانسته‌ام بگریزم و به‌روی این قله گرد که قله سمت چپ می‌خوانیم بیایم.

چیز دیگری نتوانست بگوید، زیرا که زمین، گفتی، در زیرپایش به‌لرزه آمد... و او وحشت‌زده به‌سوی کلبه ضیافت گریخت.

\*\*\*

چون شب ما باید کوتاه باشد، امروز نمی‌گویم که میه و مهندورونگ چندبار در صدد تجدید دیدار برآمدند. عشق در وجود ایشان، ولادت یافته بود. عشقی نیرومندتر از همه ممنوعیت‌ها، نیرومند از همه حرام‌ها، و همه قانونها... بتفصیل نمی‌گویم تا چه اندازه هردو از دور می‌شدند و در انتظار درازی که هرگز برآورده نشد، زار و نزار گشتند. اما همین قدر بدانید که روز و شب در اندیشه

یکدیگر بسر بردند... و در راه تجدید دیدار کوششها کردند و هرگز توفیقی نیافتند.

برخورد میه و غول، سپس برخورد میه و مازماهی غول‌پیکر مه‌نین‌گی را روزی دیگر برایشان می‌گویم... امروز اینقدر بدانید که میه که جلاي وطن گفته بود، از چشمه‌ای به‌چشمه دیگر می‌رفت و بی‌پوده بی‌تصویر آن دوشیزه... ای می‌گشت که جز یک‌بار ندیده بود و تا قامت دوست می‌داشت... میه، اسلحه خویش را برای فروبردن در آب مقدس وانگ و نه‌که آن را شکست... ناپذیر می‌کرد، با خود برده بود. و روزی چنین پنداشت پیدا کرده است و به‌چشمه آتش نزدیک شد. در آب این چشمه چه دید؟ مهندورونگ را دید.

مهندورونگ، طبق آئین، برای تطهیر خود در آب آتش شستشوی کرد. وقتی که از خلال شاخه‌ها و برگها میه را دید، پلیدی و کفر را فراموش کرد و فریاد برآورد، زیرا که خویشش را تنها می‌پنداشت: تو که از آغاز آفرینش در جستجوی هستم، نزدیک شو...»

اما یکی از آن دوشیزگان حسد زده‌ای که نامزدش محض خاطر مهندورونگ به‌چشم خواری در او می‌نگریست، آنجا بود. همه‌چیز را دید و به‌نگهبان چشمه مقدس خبر برد. «بیایید، ای نگهبانان خفته... مردی دست به‌این کار پلیدزده است که به‌خلوت زنان - محلی که چهاربار ممنوع است، پای بگذارد...»

سورها نواخته‌شد بانگ برداشته شد و همه افراد قبله‌ی سی میه و مهندورونگ به‌راه افتادند.

به‌حکم معجزه، آندو توانستند از مخمسه‌جان بدر ببرند و به‌سوی جنگلهای بلندکوه «زنجیر بگریزند... سالهای درازی، دست از تعقیب آندو برداشته نشد. گاهی گرفتار می‌شدند و خورده می‌شدند... اما باز هم از میان استخوانهایشان زنده می‌شدند و تعقیب از سر گرفته می‌شد.

وقتی که از استخوانهایشان تولد می‌یافتند، برای بازیافتن یکدیگر، پیوسته به‌محل نخستین برخورد خود، به‌سوی قله دوستانه روی می‌آوردند: میه روی پستانه راست و مهندورونگ روی پستانه چپ می‌نشست...

واپسین بار که یکدیگر را باز یافتند مهندورونگ، اول، گفت: «از اینکه پیوسته در پیام هستند و پیوسته خورده می‌شوم، بسیار خسته شده‌ام اما عشقم تغییر نیافته است.

میه، آنگاه، جواب داد: «منم، مهندورونگ، از اینکه پیوسته گرفتار تعقیب هستم و هر بار خورده می‌شوم، بسیار خسته شده‌ام اما عشقم تغییر نیافته است.

و آنگاه ندای نیرومندی برخاسته ندای بلندتر از رعد... صدای وانگ‌ونه بود خدای پیر...»

وانگ‌ونه فریاد می‌زد: آه! عجب، آندو اینجا هستند!... همچنان در روی شکم من - این یکی، سرپهلوی راستم - و آن یکی،



### در بیان اصول

پژوی گرتفسکی ایسن متن را برای استفاده داخلی تاتر آزمایشگاهیش، بالاخص به خاطر بازیگرانی که دوره آزمایشی را قبل از پذیرفته شدن در گروه نمایشی می گذرانند، نوشت تا آنها را با اصول اساسی کار آشنا سازد.

## ده فرمان گرتفسکی

از: پژوی گرتفسکی

ترجمه: مهشید امیرشاهی

آهنگ زندگی در تمدن جدید با سرعت، هیجان، احساس محکومیت به فنا، میل به پنهان داشتن انگیزه‌های شخصی و ایفای نقش‌های مختلف پشت صحنه‌های مختلف (در خانواده، در محل کار، بین دوستان و در اجتماع هرکدام به گونه‌های)، مشخص شده است. ما می‌خواهیم «علمی» باشیم که در واقع مقصود استدلالی و دماغی است، زیرا که جریان تمدن این تمایل فکری را تلقی می‌کند. ولی ما به علاوه می‌خواهیم به وجود مادیان نیز خراجی بپردازیم، که می‌توانیم نامش را لذات جسمانی بگذاریم. نمی‌خواهیم در این دایره محصور بمانیم. بنابراین با عروسک دوسوخته تعقل و غریزه، تفکر و احساس بازی می‌کنیم؛ می‌کشیم خود را به تصنع میان جسم و روح بخش می‌کنیم. هنگامی که می‌کشیم خود را از این همه بیهوشی فریاد می‌کشیم، پا می‌کوبیم، با نواهای موسیقی به پیچ و تاب در می‌آئیم. در پژوهشمان به قصد یافتن راهی فقط به هر چه و هر چه جسمانی می‌رسیم. ما بیش از هر چیز از نقصان تمامیت، از اینکه خود را به دور می‌افکنیم، خود را تلف می‌کنیم در رنجیم.



تاتر - از طریق استادی بازیگر و هنری که در آن اندامهای زنده به خاطر انگیزه‌های والاتر جدو جهد می‌کند - مجال مناسب را برای تمام سازی و به دورافکندن صورتکها و بروز دادن جوهر



واقعی به دست می‌دهد: [تاتر] تمامیت واکنشهای جسمی و ذهنی [است]. با این مجال می‌بایست با انتظام و با آگاهی کامل از مسئولیتهایی که دربر دارد رفتار شود. در اینجا می‌توانیم شاهد شفافیتی تاتر برای مردم تمدن روزگارمان باشیم. درست است که بازیگر این بازی را اجرا می‌کند، ولی فقط از راه مواجه شدن با تماشاگر است، مواجهه‌ای صمیمانه، قابل رؤیت، نه پنهان در پناه فیلمبردار و طراح صحنه و یا آرایشگر که می‌تواند چنین کند - مواجهه‌ای مستقیم با او و به یک مفهوم «در جای» او. بازی بازیگر بروز دادن، باز شدن، از خود برانگیزش، نه پنهان کردن تماشاگر است. بازی در این مفهوم می‌تواند با عمل عشق‌ورزی قوی ریشه واقعی بین دوا میزاد مقایسه شود - قصد فقط قیاس است، زیرا ما فقط می‌توانیم مفهوم «از خود برون آمدن» را از طریق تشبیه روشن کنیم. این بازی غیر متفاوت را با بازی کامل می‌خوانیم. به نظر ما عمیقترین رسالت بازیگر در همین خلاصه می‌شود.

چرا اینقدر بیرو را فدای هنرمان می‌کنیم؟ نه برای اینکه به دیگران بیاموزیم، بلکه به این دلیل که با آنها فراگیریم - فراگیریم که وجود ما، اندامهای زنده ما و تجربیات شخصی و تکرار ناشدنی ما به ما چه می‌دهد؛ فراگیریم که مرزهای محیطمان را بشکنیم و خود را از قید مهارت‌هایی که جلو ما را گرفته است، از دروغهایی که روزانه در سیاره خودمان و دیگران می‌سازیم آزاد کنیم؛ محدودیتی را که جبل ما و کم‌شاهت ما ایجاد کرده است از میان برداریم؛ سخن کوتاه خلاق درونمان را بپرکنیم؛ خود را به لمر رسانیم. هنر نه کیفیت روح است (به مفهوم آن لحظه غیرقابل پیش‌بینی الهام) و نه مقام آدمی (به مفهوم شغل و یا مأموریتی اجتماعی). هنر رسیدن است، تحول است، تعاملی است که خروج از تاریکی و دخول به روشنایی را برای ما ممکن می‌سازد.

پس می‌چکنیم تا کشف کنیم، تا واقعیت اطرافمان را بیازمائیم: صورتکهایی را که روزانه در پناهش پنهانیم به دور افکنیم. ما تاتر را - خصوصاً از نظر قابل لمس و نفسانیش - محل انگیزش، محل پیکاری که بازیگر خود و غیرمستقیم دیگران را در آن جای می‌دهد، می‌بینیم. تاتر فقط وقتی مفهوم دارد که به ما مجال دهد دید کلیش، اهداف و رسوم قراردادی و معیارهای قضاوت خود را تعالی بخشیم - نه محض خود این کار، بلکه به این منظور که باشد تا واقعیت را تجربه کنیم و پس از کنار گذاشتن منرها و تطامهای روزمره و قرار گرفتن در موضع بی دفاعی مطلق، از خود پرده‌برگیریم، برهیم، خود را کشف کنیم، به این طریق - به وسیله ضرب و به وسیله لرزه‌ای که دور افکندن صورتکها و اعتیادهای روزانه ایجاد می‌کنند. قادریم، بی آنکه مطلبی را مشخص سازیم، خود را به چیزی تفویض کنیم که نامی برایش نداریم لیکن می‌دانیم ارس Eros و چریاس Charitas بدان زنده‌اند.

هنر نمی‌تواند به قوانین متعارف اخلاقی ویا سؤال و جوابهای مذهبی مقید باشد. بازیگر - لااقل جزئی از او - خالق و خلق درهم ادغام شده است. بازیگر نمی‌بایست بی‌شرم باشد، زیرا بی‌شرمی به تن نمایی منجر می‌شود. بازیگر می‌بایست دلیر باشد اما نه فقط دلیر نمایاندن تن خود - می‌تواند گفت دلیری شکیبا: - دلیری بی‌دفاعان، دلیری بروز خود. اگر مراحل آمادگی و یا نتیجه عمل، کاری خلاق باشد، هیچ چیز حتی برهنه شدن کامل، نمی‌بایست ناسالم تلقی شود. اگر کارهایی را که بازیگر می‌کند علایم غلیظش نباشند، بلکه ازان مهارتش باشد، کارش خلاق است: کاری است که ما را بروز می‌دهد و تصفییه می‌کند، و موجب می‌شود خود را والاتر سازیم.

به تمام این دلایل هرمنظر کار هنرمند که با مسائل ذاتی و درونی مرتبط است می‌بایست از اظهار نظرهایی شمتی، بی‌خردی، تملل و تفسیرهای بیپوده و مزاح در امان باشد. قلمرو شخصی - هم ذهنی و هم جسمی - نمی‌بایست در بیدردی، دناوت زندگی، و نقصان درک نسبت به خود و دیگران «غرقه» شود؛ لااقل در محل کار و مکانهای مرتبه با آن نمی‌بایست این اصل به نظر دستوری اخلاقی می‌آید. چنین نیست. در واقع جوهر رسالت بازیگر را در بردارد. این رسالت از طریق جسم از قوه به فعل درمی‌آید. بازیگر به کمک اندامهای زنده اش «بازی روح» را تصویر نمی‌کند بلکه اجرایش می‌سازد. بنابراین رو در روی دو قطب قرار می‌گیرد: هم می‌تواند خود واقعی «محسوس» را بشنود، رسوا کند، به فحشهای هنری بسپارد، و هم می‌تواند خود واقعی «محسوس» را بدهد، تقدیس کند.



بازیگر فقط می‌تواند توسط کسی رهبری شود و از کسی الهام پذیرد که در کارهای خلاقه اش یکدل و صمیمی باشد. کارگردانی که رهبر و ملهم بازیگر است نیز می‌بایست به نوبه خود اجازه دهد که بازیگر او را رهبری کند و به او الهام بخشد. مسئله آزادی و همکاری است، مفهوم این حرف بی‌انگیزی نیست، بلکه حرمتی است که می‌بایست برای استقلال دیگران قائل شد. حرمت به استقلال بازیگر، به معنای بی‌قانونی، کم توقمی، بحث‌های بی‌پایان و جای‌گزینی عمل با حرف نیست. درست بالعکس - حرمت به استقلال به معنای داشتن توقع به نهایت و انتظار بروز غایت کوشش خلاقه و مکاشفه شخصی است. اگر چنین مفهوم‌افتم، اشتیاق به آزادی بازیگر فقط می‌تواند زائیده کمال رهبری باشد و نه نقصان آن. چنین نقصانی برتحمل خودکامی و دریافتی سطحی دلالت دارد.



بازیگری خلاقه نه راحتی درونی دارد و نه منطبق بربروزات تمدنانه متعارف است، مقصود شرایط کاری است که همگان را خشنود می‌سازد. لازمه آن سکوت فراوان است و حرف کم. بازیگری خلاقه کاری است جمعی بنابراین ما خود خواهیم خلاقه خود را می‌بایست در قالب معنی محدود کنیم. بازیگر به هیچ وجه مجاز نیست که همکاری را به قالب خاصی درآورد تا به بازیگری خود امکانات بیشتری عرضه دارد. به علاوه مجاز نیست که همکاری را تصحیح کند مگر از طرف رهبر کار اجازه داشته باشد. عناصر ذاتی وجدی کار دیگران مقدسند. و نمی‌بایست در آن باره حتی در غیبت آنها اظهار نظری شود. بر خوردهای خصوصی، مجادله، احساس شخصی، دشمنی در هر گروه آدمی غیر قابل پیش‌گیری است. وظیفه ما در قبال آفرینش این است که این احساسها را در آن درجه که مخرب و مغل‌کارند مهار کنیم. ما موظفیم که خود را حتی در مقابل دشمن بکشائیم.



بارها گفته شده است، ولی تکرار چندباره آن نیز کزاف نیست که ما نمی‌بایست از هیچ چیز مرتبط با بازی‌آفرینی، بهره‌برداری خصوصی و شخصی کنیم: نه از مکان، نه از االبسه، نه از اثاثه صحنه، نه از قطعات موسیقی، و نه از جملات متن. قاعده برکوکچترین جزء از اجزاء حاکم است و استثنایی بران قائل نیست. این قاعده را جاری نمی‌سازیم تا فقط خراجی بر تقدس حاصل هنری بگذاریم. ما به کار پر جلال و کلمات شوکمند توجیح نداریم، اما آگاهی ما، تجربیات ما حکم می‌کند که پیروی نکردن از این قواعد موجب می‌شود که نتیجه کار بازیگر از انگیزه‌های روانی و «درخشندگی» تهی گردد.



در کار بازیگر، نظم و هم‌آهنگی از شرایط اساسی است و اگر نباشد بازی‌آفرینی ایجاد نمی‌شود. در اینجا ما توقع ثبات داریم. از بازیگرانی متوقعیم که آگاهانه به تاتر آمده‌اند تا خود را در چیزی نهایی بیازمایند، به مبارزه‌ای قدم گذاشته‌اند تا پاسخ کامل را در هر یک از ما جستجو کنند. آمده‌اند تا خود را در چیزی بسیار تصریح شده و قاطع که به مفهومی و رای تاتر می‌رسد که بیشتر به عمل زندگی کردن و نوعی وجود داشتن شبیه است، آزمایش کنند. این طرح کلی احتمالاً کسی گنگک به نظر می‌رسد. اگر به خواهم نظری روشن کنیم، می‌توانیم بگویم که بازیگری برای ما بمنزله وسیله نقلیه‌ای است که به ما امکان می‌دهد از خود بیرون شویم، خود را به لمر رسانیم. بازیگر می‌بایست در هر لحظه‌ای که از طرف گروه مقرر شود آماده بازی‌آفرینی باشد. بنابراین سلامت، وضع جسمانی و امور شخصیش دیگر فقط متعلق به خود او نیست. بازی‌آفرینی وقتی بارور می‌شود که توسط اندامهای زنده تغذیه گردد. بنابراین ما موظفیم که هر روز از جسممان محافظت کنیم تا همیشه برای اجرای تکالیفمان آماده باشیم. به خاطر لذات شخصی نمی‌بایست از خوابمان غافل شویم و خسته یا خمازده سرکار حاضر گردیم نمی‌بایست در حین کار تمرکز دماغی نداشته باشیم. قاعده در اینجا حضور اجباری در محل کار نیست، بلکه آمادگی جسمانی برای آفرینش است.



مفهوم آفرینش، خصوصاً در مورد بازیگری، صمیمیت بی‌حد و حصر ولی منظم است. بنابراین خالق نمی‌بایست مواد کارش را از این نظر محدود ببیند. در آنجا که مواد کار بازیگر بدن خود اوست، می‌بایست مطیع و فرمانبردار تربیت شده، انحنای پذیر و قابل انعطاف باشد، به انگیزه‌های ناگهانی روانی آنگونه پاسخ دهد که گویی در لحظه خلق وجود ندارد - مقصود این است که مقاومتی نشان ندهد. بدیهه‌کاری و انتظام جنبه‌های اساسی کار بازیگر است.

قبل از آنکه آدمی تصمیم بگیرد کاری را آغاز کند می‌بایست در ابتدا نقطه و جهت حرکت را تعیین نماید، سپس طبق آن و باروایی مرتبط عمل را به انجام رساند. این نقطه حرکت می‌بایست کاملاروشن شود، نتیجه ایمان ذاتی مشاهدات متقدم و تجربیات زندگی باشد.



بنابراین مهمترین نکته این است که بازیگر نمی‌بایست نوعی نسخه یا دستورالعمل پیدا کند و یا مجموعه‌ای از فوت و فنها را گرد آورد مرکز شغل کار ما بازیگر را به سمت رسیدگی و بلوغ درونی سوق می‌دهد که به صورت آمادگی برای شکستن سد ها و جستجو برای دست یافتن به «قله» تمامیت بروز می‌کند.

نخستین وظیفه بازیگر این است که بدانند در اینجا کسی نمی‌خواهد چیزی به او بدهد، در عوض همه تصور دارند از او زیاد دریافت کنند، چیزهایی را می‌خواهند از او بگیرند که معمولاً سخت به آنها بسته است: مقاومتش را، احتیاط در سنگبویی را، تمایل پنهان شدن پشت صورتکها را، دودلیهایش را، موضعی را که بدتش در راه ایجاد کار خلاقه به وجود می‌آورد، عادات و حتی «رفتار خوب» معمولش را.



پیش از آنکه بازیگر بتواند بازی کاملی بیافریند می‌بایست نیازهای بسیاری را برآورد و بعضی از این نیازها چنان ظریف و چنان نامحسوسند که با کلام نمی‌توان وصفشان کرد، فقط حین کار است که مفهوم می‌افتند. بنابراین ساده‌تر است اوضاعی را که مانع خلق بازی کامل می‌شود شرح دهیم. بازی کامل میسر نمی‌شود اگر بازیگر بیشتر به فکر جاذبه، موفقیت شخصی، تشویق مردم و مزدش باشد تا به فکر آفرینش که از آن گفتگو کردیم. میسر نمی‌شود اگر بازیگر نقشش را با حجم آن یا موضع خودش در اجرای نمایش و با روز و نوع تماشاگران متناسب و منطبق سازد. بازی کامل تا ممکن است اگر بازیگر حتی دور از محیط کار غریزه خلاقه خود را بیموده تلف کند، یا اگر چنانکه قبلاً گفته شد آن را آلوده سازد یا مانعش شود - خصوصاً با استفاده کردن آگاهانه از بازی خلاقه به منظور ارتقاخ شخصی.



### در جهان تئاتر

از: ایرج زهری

#### گفتگویی با

#### مارسل ماریسو

#### زبان خیال و نشانه‌ها



مارسل ماریسو، از اول فروردین در تئاتر شهر دو برنامه پانتومیم اجرا می‌کند: زبان و شیوه پانتومیم، و پانتومیم ییب، این که می‌آید چکیده گفتگویی است با او از انی دوبانتن در مجله له نول لیتور.

سوال: یک نوع بازی، غالباً به یک نوع زندگی کردن شبیه است. شما با پانتومیم چه مقصد ویژه‌ای را انتخاب کرده‌اید؟

مارسل ماریسو: اول تئاتر بود. پیش شارب دون بودم. بعد در تئاتر ساراپرتار، مقصودم تئاتر بود. ولی هم‌زمان پیش آنتیندکرو پانتومیم کار می‌کردم که استاد زبان لوئی بارو هم بود. من فکر می‌کنم میم متولد شده‌ام همانطور که آدم نقاش متولد می‌شود. تصمیم گرفتم هم و غم خودم را مصروف رستخیز پانتومیم کنم. ۲۵ سال پیش ییب را خلق کردم. یکسال بعد یک گروه پانتومیم بوجود آوردم که با آن گروه نمایش‌های پانتومیم روی صحنه آوردم نظیر شتل گوگول. اما گروه من بجهت آنکه کمک عالی دریافت نکردم از هم می‌شد. امروز من تنها سفر می‌کنم و نمایش می‌دهم. از سال ۱۹۶۹ کوشش داشتم که یک مدرسه بین‌المللی پانتومیم در فرانسه بوجود بیاورم که باز به علت عدم کمک مالی بی نتیجه ماند.

سوال: ییب کیست؟ پیرو، خیالپرداز، خود مارسل ماریسو؟

مارسل ماریسو: ییب زائیده خاطرات کودکی من است. ییب یک نقش شاعرانه و مضحك است. من می‌خواستم نقشی باشد از قرن بیستم که در عصر انقلابات فنی، رمانتیک باشد. ییب یک دلک ایمنی است، عاشق است و در میان یک دلیای بوچ و بر از آمد و تقبض، تنها...  
سوال: من از شعر حرف نمی‌زد، از رفتار شاعرانه‌ای که منظور شماست حرف می‌زد...

مارسل ماریسو: میم بدون شعر وجود ندارد. میم بدون شعر خطوط هندسی است در فضا. من می‌خواهم در اینجا به تئاتر جادویی اشاره کنم، سردی را نشان بدهم که نات دیدنی و دیدنی را می‌آفریند. روی فضا تکیه می‌کند، ذهنی را عینی و عینی را ذهنی می‌کند. من می‌خواستم دلیای زنده‌ای خلق کنم که در آن آدم در قالب عوامل گرچه پانتومیم بوجود آوردم که با آن گروه نمایش‌های پانتومیم روی صحنه آوردم این نقش را در خیال و جادو محصور کنم. س: زبان حرکت، به عنوان سرویوشی برای لفت ییات و مستعمل‌شد تئاتر معاصر ارجحیت پیدا کرده...

مارسل ماریسو: بایبتر، یونسکو با بسکت تصویر در سطح زبان یا موقعیت‌ها قرار می‌گیرد. همینطور میم شوق جهانی دارد. زبانی خلق کنید که هم جادویی و هم آگاه یعنی برای همه دست یافتنی باشد. این کار جادو ساز است.»

### جشنواره تئاتر دوبلین

#### (ایرلند جنوبی)



برندن بهان

امسال چهاردهمین جشنواره تئاتر دوبلین را روز ۱۷ مارس وزیر دارائی ایرلند گشود. مخارج جشنواره دوبلین ۱۱۰۰۰ لییره استرلینگ است، (در حدود دویست هزار تومان یعنی در مقیاس اروپائی کوچکترین بودجه. چرا که جشنواره ادینبورو برای دولت انگلیس همساله ۲۵۰/۰۰۰ لییره استرلینگ در حدود چهار میلیون و نیم خرج برمی‌دارد) که اداره توریست ایرلند و مالیات مخصوص کارخانه‌های ایرلندی این بودجه را تأمین می‌کنند. باوجود بودجه کوچک ۲۱ نمایشنامه در عرض ۱۶ روز جشنواره پیش‌بینی شده است که ۹ برنامه برای نخستین‌بار در جهان و ۲ برنامه برای نخستین‌بار در اروپا اجرا می‌شود.

در تئاتر پله‌یرویلز گروه تئاتری فرانسه ترتو دویاری (این گروه خرداد ماه سال ۱۳۴۶، به ایران آمد و آنتیگون ژاننوی را در دانشگاه اجرا کرد) بورژوازی‌انتمیوم مولیر را بازی کرد. نمایشنامه نویسنده ۲۷ ساعته ایرلندی توماس مورفی بنام خانه سفید و نمایشنامه چروم لاورنس و رابرتلی تحت عنوان شب تورو در زندان، از برنامه‌های دیدنی بود. اما نکته جالب جشنواره آگاه ساختن تماشاگران در مورد تاریخ و زندگی و روحیه ایرلندی‌ها بود. برای نمونه در هتل شاه‌ی هی‌برنسان به‌نظم و نثر، به‌صورت ترانه یا بازی تاریخ شاهان ایرلند و سیاستمدارانش را نقل کردند.

تئاتر گایتسی حکایت شاهزاده دانمارکی هملت را به ایرلند قرن دهم، زمانی که ویکسلینگ‌رها این کشور را اشغال کرده بودند، برگردانده بودند. در تئاتر گیت نمایشنامه‌ی یک کشیش ایرلندی بنام دژموند فوریستال بنام «داستان واقعی توطئه کیف طرفداران پاپ» روی صحنه آمد. در این نمایشنامه نویسنده ماجرای اعدام و قطعه قطعه کردن بدن اسقف ایرلندی را در قرن هفدهم که قربانی توطئه کلیسای انگلیس شد، به‌نمایش آورده است. در شب اول اجرا شخص اول ریچارد پاچوب‌بنه‌ای



### من دلک این اجتماع هستم

#### «ارابال»

به‌مناسبت اجرای نمایش بلاچائو رمی‌لیله در مجله له نول لیتور با فرناندوارابال مصاحبه‌ای جانب‌داشته است که کوتاه شده آنرا اینجا می‌آورم: سوال: آقای ارابال شما در نمایشنامه جدید خودتان شیوه قدیمی را رها کرده و یک کمدی موزیکال نوشته‌اید.

ارابال: ما در این نمایشنامه دسته‌جمعی کار کردیم. من با آدمهایی دمخور بودم که سخت پا بند عقاید سیاسی بودند. من خودم آدم سیاسی نیستم و هیچوقت واقفاً چیزی که بشود اسم سیاسی رویش گذاشت نوشته‌ام. من همیشه تاثرات خودم را روی صحنه آورده‌ام. ولی در بلاچائو خودنویسی اهمیت چندانی ندارد. بلاچائو یک کار گروهی است.

س: آیا شما خودتان را یک نویسنده پیش‌تاز می‌دانید؟ ارابال: اینطور می‌گویند. ولی من پرچسبها را رد می‌کنم. به‌من تکانه دهنده پرچ نویس هم گفته‌اند... سلماً من از خیلی‌ها تأثیر پذیرفتم، از جمله از یونسکو ولی بیشتر تحت تأثیر فرهنگ و زندگی اسپانیائی هستم.

س: بلاچائو چگونه بدینا آمد؟ ارابال: سه سال از تولدش می‌گذرد. اول قرار بود ژان ویلار آنرا در جشنواره اوینیون روی صحنه بیاورد ولی مشکل تأمین مخارج وجود داشت و مشکل سانسور. آن آقایان دیگر از متن خوششان نیامد. ولی ایمن دفعه مانعی پیدا نشد.

س: آیا تا حالا کارگردانها بپتان خیانت نکرده‌اند؟ ارابال: خیانت‌ناقص خیلی‌گنده‌ای است. کارگردان‌هایی هستند که بیشتر از دیگران تاثر مرا دوست داشتند. ولی البته بعضی اوقات نمایشنامه‌امرا که میببینم خیلی تعجب می‌کنم چون می‌بینم با آن چیزی که نوشته‌ام زمین تا آسمان فرق دارد. گاهی هواپیما سوار می‌شوم و یک نمایشنامه را سه چهار بار در سه چهار شهر مختلف تماشا می‌کنم. بعد مشکل می‌توانم بخودم بقولنامه که همه جا یک نمایشنامه را بازی می‌کنند. با وجود این از صحنه پردازی‌های خورگه‌لاولی خوشحالم می‌کنند.

س: سال ۶۹ سال ارابال بود، سال ۱۹۷۲ چه خواهد شد؟ ارابال: نمی‌دانم. نویسنده‌گان تئاتر دلککان این اجتماعند. مردم با یک نخوت بی‌معنی به‌ما پول می‌دهند، ما هم سعی می‌کنیم خشن باشیم چون انتظار چیزی را نداریم و نه اینکه ترس داشته باشیم که چیزی را از دست بدهیم.

س: کارخلاقه‌برای شما نمایشگر چه چیزی است؟ ارابال: ماچنان خشونتی‌راتحمل می‌کنیم که بنظر من هنرمند باید یا حرارت و شور بسیار جواب آنها بدهیم. ولی حرارت و شور من خشونت نیست. اگر من در نمایشنامه ویوا لاموت‌رته (زنده باد سرگت) چند عمل خش را شرح داده‌ام، برای اینست که خودبخود بوجود آمد. برای اینکه باید گفت تا تکرار نشود.

س: مقام اروتیسم در آثار شما چیست؟ ارابال: مدتها مرا متهم می‌کردند که تئاتر اروتیک و پورنوگرافیک می‌نویسم. مثلاً به‌جهت نمایشنامه‌تشریفات



ارابال



بلاچائو

ارابال: کار خلاقه لحظه بزرگت زندگی من است. نوعی آزاد شدن است. حس می‌کنم برای خودم مفید واقع شده‌ام. من تو یک زندگی دیگر می‌گذاشت، خیلی ساده بیان می‌کردم. به‌اینجهت از مطبوعات تعجب کردم. من اسپانیائی کوچک بودم، یک مهاجر کوچک که مرض سادیسم و مازوخیسیم را پیش نسبت می‌دادند، حرفهایی که من آنها را نمی‌فهمیدم... تازه فرانسه من خیلی بد است. این‌اواخر دیگر به اسپانیائی هم نمی‌توانم بنویسم: من دارم اسپانیائی را فراموش می‌کنم. فرانسه هم یاد نمی‌گیرم.

س: فکر می‌کنید یک هنرمند در زمان ما آزادتر است؟ ارابال: بله سابقاً جلوگیری و سرکوبی و حشایشانه‌تر بود. به‌اینجهت در هنرمند این تمایل وجود داشت که افکار اکثریت و فکر قدرت را در آثار خود مطرح کند.

س: مثل به‌علت وجود تفتیش عقاید در قرن هفده، نمی‌دانم سردانتس اگر تفتیش عقاید نبوده، چه می‌گفت.

س: آیا هنرمند جادوگر است؟ ارابال: بله، می‌تواند باشد.

س: این امید بزرگ همه ماست... ارابال: من امید بزرگ همه ماست...

### «محمد چمدانت را بردار»

#### اثر: کاتب یاسین

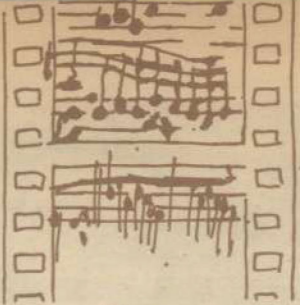
#### در پاریس

همه شب یک گروه تئاتری الجزیره‌ای بنام تئاتر دریا، برای نخستین‌بار نمایشنامه «محمد چمدانت را بردار» کاتب یاسین را به زبان عربی و لبه‌الجزایری، در گوشه و کنار پاریس برای کارگران مهاجر عرب نمایش می‌دهد. این نخستین‌بار است که کاتب یاسین نمایشنامه‌ای به عربی نوشته است، و اهمیت کار او در آن است که زبان وگردان و رندان و خلاصه مردم نفاق شهر را پیکار گرفته است. کاتب یاسین می‌گوید، خواسته است با این کار یک زبان ادبی زنده بوجود بیاورد. تاکنون هزار و پانصد کارگر مهاجر «محمد چمدانت...» را دیده‌اند. یک گروه سینمایی هم‌جا بازگردان را تعقیب می‌کند. در هر اجرا، تماشاگران با ریتم طبل و آوای ستیار ترانه‌های فراموش شده کشورشان را با هنریشان می‌خوانند.

یاسین به‌شماره‌های ۲۸ و ۵۰ نگاه کنید.



صحنه‌ای از نمایشنامه «محمد چمدانت را بردار» اثر: کاتب یاسین



مقاله‌ای که معمولاً پیرامون موسیقی فیلم نوشته می‌شود از دو موضوع متفاوت و جدا از هم سخن می‌گوید یعنی یا موضوع از نظر سازنده فیلم مورد بحث قرار می‌گیرد (که در این صورت چون سازنده فیلم در امر موزیک دیضیلاح نیست، حق «موسیقی فیلم» آنطور که باید و شاید ادانمی‌شود) و یا نظریه خودموسیقیدان-هاست که در آن هم معمولاً بدون در نظر گرفتن محتوی فیلم از (موسیقی محض) بحث می‌شود.

دوستانان موسیقی در سینما، به این دلخوشید که به تماشای فیلم بنشینند و از آوازی که می‌شنوند لذت ببرند. بی آنکه فکر کنند آیا این موسیقی با داستان فیلم، خوب تلفیق شده یانه؟ در صورتی که یک نقد اصولی و یک قضاوت عادلانه مستلزم آن است که هم موسیقیدان‌ها و هم نقادان موزیک فیلم، با چشم‌باز فیلم را ببینند و عمیقاً موسیقی را بشنوند و تمیز دهند که آیا هنگام سازگی از الفای نظر کارگردان موفق بوده است یانه؟ مدرس ژوبر، یکی از سازندگان موسیقی فیلم می‌گوید: «مردم به‌سینما نمی‌روند که فقط به موسیقی آن گوش کنند» و از طرف دیگر، طرفداران سینما می‌گویند: «موسیقی خوب تاثیر فیلم را دوچندان می‌کند و موسیقی خوب هم آن است که تماشاگر از آن مطلع نشود، با داستان بیاید و با (پایان) برود»

به اعتقاد من این نظریه صحیح نیست، همچنانکه نمی‌توان گفت یک متن خوب یک تکنیک فیلمبرداری خوب آن است که تماشاگر از آن مطلع نشود، چون این امر، ابدأ صحت ندارد. پیداست که هنگام بحث پیرامون موسیقی فیلم، فیلم‌هایی که از نظر هنری در مقام بالا قرار دارند مورد توجه است و امکان وجود موسیقی متن خوب در یک فیلم بد بسیار کم است ولی عکس این قضیه صحت دارد. به نظر من بدترین غفلت این است که بدون توجه به موضوع یک فیلم، موسیقی آن نوشته شود و این نکته‌ای است که در سینما بسیار اهمیت دارد و اگر رعایت نشود در تماشاگر تأثیری ناخوش می‌گذارد. عمده‌ترین وظیفه موسیقیدان در سینما این است که بتواند موسیقی خود را طوری بوجود آورد که با فیلم عجین شود، باید تمام تألیفات و حیجانات فیلم را در نظر بگیرد و به مدد موسیقی خود، قدرت انتقال آن را تشدید کند.

لازم به تذکر نیست که یک موسیقیدان خوب در ساختن یک فیلم و موفقیت آن نقش اساسی دارد همچنین موسیقیدانی که سابقه و سبک کارش فقط در کنسرت‌ها خلاصه شده و روش خاصی برای ساختن موزیک دارد، در سینما با اشکالات زیادی روبرو خواهد شد، یعنی موسیقیدان کنسرت، با موسیقیدان موزیک متن، (که می‌تواند به آسانی ساخته‌هایش را با آثار هنرمند دیگری مثل کارگردان ربط دهد) از نظر کار نمی‌تواند برابری کند.

# موسیقی در سینما

- اولین فیلم تاریخ سینما هم موزیک متن داشت، نوای یک پیا نو!
- کار موسیقی دان فیلم با موسیقی دان کنسرت، تفاوت فراوان دارد
- بدترین تعافلی این است که بدون در نظر گرفتن موضوع فیلم، موسیقی آن نوشته شود
- یک موسیقیدان خوب در موفقیت یک فیلم نقش ارزنده‌ای دارد

انژ ثریه: بی. بی. سی (لندن)  
ترجمه: بیژن سمندر

این نظریه کاملاً اشتباه است که مثلاً گوئیلم ویلیام والتن، آرن کاپنندو ویرجیل تامپسون از نظر موسیقی، برتر از هنری منسینی میشل-لوکران و دیستری تیموکین هستند.

البته نباید فراموش کرد که در عرصه سینما، عالی‌ترین نوع موسیقی فیلم پدید آمده است، زیرا منبع ایجاد و الهامش فیلمی بوده که حقیقت وجودش در تخیلات موسیقیدان بوده منظورم استفاده از موسیقی شونسبرگ Schoenberg در صحنه‌های فیلم اپوس ۲۴ است.

کاری که شوپنرک در این فیلم انجام داد این بود که با استفاده از هنر سینمای صامت، یعنی شور، هیجان، خطر و وحشت، این انعکاس‌های درونی را پایه و اساس پدیده جالب و اثر بی مانند خود کرد. البته این کاملاً واضح است که استفاده از چنین عواملی در یک فیلم، تأثیری غیر قابل تصور به جای می‌گذارد و ساختن و پرداختن آن کاری است بسیار مشکل و جای تعجب نیست که چندین سال پیش وقتی در هالیوود از شوپنرک‌های آن روز مطلع مالی در مضیقه بود خواستند برای یک فیلم موسیقی بنویسد، قبول نکرد و گفت: «شما می‌خواهید مرا بشکندید که از گرسنگی نجات دهید».

البته موسیقی تأثیربخشی که باعث درخشش کارهای شوپنرک‌شد از اوایل ایجاد سینما نیز با فیلم‌های آن زمان همراهی مهم آوازی می‌کرده است.

تصور می‌کنند که موسیقی را می‌تواند یک شیشه پدید آورد، گوئی موسیقی دان جادوگر و افسون‌ساز هستند. این هم‌موسیقیدان فرصت بسیار کم می‌دهند و از آنان می‌خواهند که این فرصت اندک، اثری برجسته بوج آورند و سهمت از همه آنکه درست زمانی از یک موسیقیدان می‌خواهند یک فیلم را بوجود آورد که آن فی تقریباً تکمیل و تمام شده است و البه هنوز کار صدابرداری آن مانده است و موسیقیدان نمی‌داند که کارگردا صداگذاری چه نحو از موسیقینه خواهد کرد، آخر سر هم که موق تلفیق صداها فرا می‌رسد یعنی صدا تمام صحنه‌ها و موسیقی‌ها بهم‌آمید می‌شود، همه با امیدواری، انتظار را اثر جالب و کامل را دارند.

به عقیده من بهترین راه استفا مبحث از موسیقی در سینما این است که قبل از آغاز ساختن یک فیلم، میجا و فرصتی برای کارگردان موسیقی دان ایجاد شود که بتوانند احساسات و اندیشه یکدیگر را درک نمایند تا در مجموع، اثرشان تأثیربخش‌تر و والا شود.

بی‌شک، مشهورترین زو سینمایی، یعنی کارگردان و موسیقیدان که در تاریخ سینما با درک احساسات و اندیشه همیگر، کار را آغاز می‌کنند آیزنشتین و «پروکوفیف» هستند که قب از اینکه شروع به ساختن یک فیا کنند طرح آن را می‌ریختند و رابطه بین موسیقی و حالات و تأثیرات صحنه، به‌دست می‌آوردند و سپس دست به خلق آن می‌پرداختند.

مثلاً در فیلم الکساندر نوسک (Alexandre Newsky) تعدادی از صحنه، طوری ساخته شده بود که با موسیق «پروکوفیف» همراهی داشته باشد و تأثیر فیلم بیفزاید. جالب اینجاست که بیشتر موسیقی متن فیلم‌های امروزه، اصل و پایه‌اش از همان شیوه قدیمی مایه می‌گیرد پایک فرق که در موسیقی باید از تکنیک صدابرداری و یا دیالوگ‌های جدید هم استفاده نمود. ترس از سکوت در سینما، از زمان اختراع آن همواره وجود داشته و هنوز هم وجود دارد.

من در این مقاله نمی‌خواهم گناه بی‌تأثیری موسیقی فیلم‌ها را بگردن موسیقیدان‌ها بگذارم بلکه می‌خواهم بگویم که دنیا فیلم و موسیقی، یکدیگر را درک نمی‌کنند نمی‌توانند به آسانی با هم مخلوط شوند. بر این‌غلب کارگردان‌ها بسیار مشکل است که از لحاظ احساس و اندیشه پایک موسیقیدان همدل و هم‌بان شوند و اغلب هم نمی‌خواهند بشوند. و بهمین علت است که یک کارگردان نمی‌داند موسیقی‌دان چه پدیده‌ای برای فیلمش به‌وجود آورده و وقتی از آن آگاه می‌شود که دیگر فرصتی برای ایراد گرفتن ندارد. البته مواردی هم بوده که تمام موسیقی یک فیلم، رد شده و دوباره نوشته شده و ناگفته نماند که این‌کار خرج هنگفتی ز روی دست فیلساز می‌گذارد. اغلب فیلسازان و کارگردانان خود می‌توانند با از بین بردن دیوار

احساس بین خود و موسیقی‌دان‌ها، قدسی بسوی هم‌کاری وهمفکری بر دارند و این بستگی را می‌توانند با هم‌کاری در چند فیلم، خود به‌خود، ایجاد کنند. نمونه این هم‌کاری شریخ، حاصل موفقیت‌آمیز کار مشترک آنتونیونی و جووانی ماسکو بوده که فیلم‌های ارزنده‌ای چون (حادثه) و (محقق زنان) را پدید آورده‌اند.

همچنین بلیک ادواردز و هنری منسینی که فیلم‌هایی چون (صحنه در تیفانی) (روزهای شراب و گل سرخ) و (تجربه‌ای در وحشت) را آفریده‌اند. و شاید هم مشهورتر از همه این زوج‌های هنری، آلفرد هیچکاک و برنارد هرمن باشند که آثار ارزنده و تأثیر-انگیز آنان را دیده و شنیده‌اید. هرمن که در سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰ برای اوسون وولز، موسیقی‌های بسیار جالبی می‌ساخت. نزدیک دهسال است که با هیچکاک کار می‌کند و برای هشت فیلم او موسیقی ساخته است.

فیلم‌هایی چون سرگیجه، روح، شمال از شمال غربی، تعقیب خطرناک و مردی که زیاد می‌دانش حاصل این همکاری است و شاید بهترین اثرش موسیقی فیلم «روح» باشد چون فیلم روح سیاه و سفید بود و هرمن موسیقی خود را طوری ساخته بود که حالتی یک رنگ داشت. موسیقیش فقط برای سازهای زهی نوشته شده بود و هرکس فیلم «روح» را دیده هرگز نمی‌تواند آن موسیقی تکان‌دهنده‌ای را که صحنه قتل را همراهی می‌کرد فراموش کند. ولی چه کیفیتی است که باعث می‌شود این موسیقی تا به این حد مؤثر افند؟ می‌توان گفت، هم‌کاری بین احساسات و حوادث صحنه‌ها به‌طریقین دلیل اثبات این موضوع است در قسمت‌های اول فیلم، هیچکاک و هرمن، طوری تماشاگران را تطبیع کرده بودند که آنها خود را به‌جای هنرییچه فیلم (جان‌تلسی) فرض می‌کردند. هنگامی که جان‌تلسی پولی را که زدیده بریدارزد و موار اتومبیل شده از شهر قینیک خارج می‌شود و موسیقی با ریتم برف پاک‌کن اتومبیل شروع به ناوختن می‌کند، طرز ناوختن موسیقی، همراه با پدیده‌های فیلم و خاطره حوادث قبلی، همه یک‌کمک هم روحیه منشوش و مضطرب بازیگر را به خوبی نشان می‌دهد.

موسیقی صحنه قتل در فیلم، ابداً ربطی به موسیقی قسمت‌های قبلی ندارد و ناگهپان بدون اینکه تماشاگران منظر آن باشند شروع به ناوختن می‌کند (خود صحنه قتل هم که با جاقو صورت می‌گیرد و بطور سریع و کوتاه اتفاق می‌افتد بی‌شکایت به ضربات نوب یک مرغ خشن نیست.) در طول فیلم، نورمن بتیس که نقش او را آنتونی پرکینز ایفا می‌کند، اطاقش پراز پرندگان خشک شده بود و دائم در حال خوردن پسته‌کومی بود، در صحنه قتل، هرمن از آنجان‌های فیلم‌های موزیکال است این‌نکه با آستادی کامل نوشته شده بود که تنها بسیار تکان‌دهنده بود بلکه به خاطر صداهای جیغ‌مانندی که داشت

حالت یک پرنده وحشی را که شخصیت اصلی فیلم بود به خوبی نشان می‌داد. این حالت (یعنی نشان دادن شخصیت اصلی فیلم بوسیله موسیقی) به‌صورت بهتری در فیلم «پرندگان» هیچکاک پدیدار شده است. در این فیلم، هرمن به‌عنوان کارگردان صدا برداری انتخاب شد و هرچند در این فیلم از موسیقی معمولی خبری نیست ولی هیچکاک و هرمن با استفاده از خاصیت صداهای الکترونیکی، صدای پرندگان را بوسیله این تکنیک به‌وجود آورده و از آن به‌جای موسیقی اصلی فیلم استفاده می‌کنند.

این رویه، یعنی انتخاب موسیقیدان به‌سمت کارگردان صدا برداری به‌نظر من راه بسیار مفید و تمربخشی است و چه بهتر می‌شد که از این رویه بیشتر استفاده می‌کردند جزو این دسته از کارگردان‌ها و موسیقیدان‌ها هستند که با ایجاد نوعی همبستگی و همکاری بین خود توانسته‌اند آثار برجسته‌ای به‌تماشاگران سینما عرضه کنند.

ژان کلود الو نه تنها برای فیلم‌های ریوت موزیک متن می‌سازد بلکه کارگردان صدابرداری نیز هست و بدین وسیله بر تأثیر فیلم روی تماشا-گران می‌افزاید.

قبلاً اشاره کردم که در فیلم پرندگان، موسیقی به‌صورت عادی وجود نداشت، این نکته را هم اضافه کنم که در یک صحنه آن، که قهرمان زن فیلم (تپیی‌هدرن) ایفاگر آن بود، بیرون مدرسه ایستاده است تا یکی از بچه‌ها را به‌خانه ببرد، بچه‌ها در کلاسد و شعر می‌خوانند از آن شعرهایی که مصراع بعدی از مصراع قبلی طولانی‌تر می‌شود و همچنان ادامه پیدا می‌کند... همین‌طور که بچه‌ها مشغول شعرخواندن هستند، پرندگان اطراف مدرسه جمع می‌شوند و هرچه طول شعر زیادت می‌شود، تعداد پرندگان هم افزایش می‌یابد. این صحنه طوری ساخته شده است که تماشاگر احساس می‌کند بچه‌ها با خواندن شعر، پرندگان را به‌سوی خود می‌کشند و باعث می‌شوند که این بلای آسمانی بر سرشان بیاید.

البته غیر از روش «بستگی‌بین کارگردان و موسیقیدان» روش‌های دیگری هم هست که در زمینه موزیک متن فیلم می‌تواند باعث آفرینش آثار خوب و برجسته‌ای باشد. از جمله آن‌زنه کارگردان فرانسوی در هر قلمش از موسیقیدانی جدید استفاده می‌کند و بدون اینکه سد راه احساسات موسیقیدان شود قادر است کاری کند که خواسته‌هایش در زمینه موزیک متن، تأثیر زیادی در موسیقیدان بگذارد.

رنه درمورد تعویض موسیقیدان-های فیلمش می‌گوید: به‌خاطر این نیست که از کار آنها ناراضم بلکه به‌نظر من، هر فیلم به‌موسیقی‌مخصوصی نیاز دارد بستگی دارد نیازمند است و برای به دست‌آوردن آن باید از موسیقی‌دان‌های مختلفی استفاده کرد که هر یک بتوانند آن احساس بخصوص را ایجاد نمایند. در متن فیلم‌های رنه، زمان و خاطره نقش بسیار مهمی ایفا می‌کنند و مسلم است که موسیقی با قدرت ایجاد تصاویر ذهنی که دارد، صلاح پر قدرتی برای انجام این کار بشمار می‌رود. قسمت اول فیلم «هیروشیما، عشق من» که اولین فیلم طولیل رنه است، تماماً بوسیله موسیقی به‌تماشاگران القا می‌شود و نشان-دهنده زمان‌های گذشته و حال است. در صحنه‌های متعددی نیز بدنهای دو عاشق را در هیروشیما کنونی از زاویه فیلم‌های خبری و متعلقات موزه هیروشیما نشان می‌دهد.

موسیقی جووانی فاسکو در بیشتر موارد علیه جریانات صحنه‌ها نواخته شده و در عین حال، به‌طور استادانه‌ای با آن همگام است و صحنه‌های دو عاشق با موسیقی بسیار مؤثری همراه است. رنه دومین فیلم خود «سال گذشته در مارین‌پاد» را کمند موسیکال بدون آواز نامیده است این فیلم هم مثل «هیروشیما، عشق من» اثر هیپنوتیک موسیقیش بسیار زیاد است.

موسیقی «سال گذشته در مارین‌پاد» را کمند موسیکال بدون آواز نامیده است این فیلم هم مثل «هیروشیما، عشق من» اثر هیپنوتیک موسیقیش بسیار زیاد است. رنه دومین فیلم خود «سال گذشته در مارین‌پاد» را کمند موسیکال بدون آواز نامیده است این فیلم هم مثل «هیروشیما، عشق من» اثر هیپنوتیک موسیقیش بسیار زیاد است.

گذشته که توسط فرانسیس سیریک اجرا شده هم نشان‌دهنده شگوه قصری است که به‌سبک معماری پاروک ساخته شده و فیلم، بر اساس آن بنا می‌گردد و هم پیوندی است بین احساسات و تصاویر صحنه‌های فیلم. موسیقی ارگک، تأثیر شگفت فیلم را چند برابر می‌کند. این موزیک مثل خود فیلم را بطی است بین گذشته و حال: قسمت اول موسیقی بوسیله سازهای زهی نواخته می‌شود که حالت رمانتیک شخصی دارد ولی وقتی که ارگک کاملاً جای سازهای زهی را می‌گیرد، حالت و بیان موسیقی هم عوض می‌شود در این فیلم، ارتباط دانشی و حقیقت و مجاز هم بوسیله موسیقی و هم بوسیله انتخاب صحنه‌ها، به‌تماشاچی القا می‌شود.

مثلاً در صحنه مشهور پاروک-مارین‌پاد، افراد به‌طور بهت‌زده و حیران بدون حرکت در جاده وسط پارک ایستاده بودند و سایه‌های شخصی ایجاد می‌کردند در صورتی که درختان و دوطرف جاده سایه‌ای نداشتند (برای تهیه این صحنه، سایه‌ها را به‌روی جاده رنگ‌کرده بودند). همین حالت نیز به‌وسیله نوای ارگک که از کستر-سازهای زهی را دنبال می‌کند، ایجاد شده بود. همچنین وقتی ولنیز سیریک (هنرییچه زن فیلم) از پله‌های مغروش قصر، پایین می‌آید در نوای صوتی فیلم صدای پای کسی شنیده می‌شود که در یک جاده خاکی راه می‌رود.

آن‌زنه در سومین فیلم خود موزیل با همکاری نویسنده‌اش ژان-کامیروال قسمت‌هایی از فیلم را به

اواز خواندن اختصاص داده است و بهمین جهت «هنس ورنر پنس» را به عنوان موسیقیدان خود انتخاب کرده ولی در انتخاب حالت برخی از قسمت‌ها و طرز خواندن گروه کر که مثلاً روی چه کلماتی تکیه کنند و شدت بدهند خودش دخالت داشته است. سهم «رنه» در ساختن موزیک متن، در اینجا خاتمه پیدا نمی‌کند چون وقتس از هتس پرسیدند: آیا به‌کار بردن کلدوسن در یکی از صحنه‌ها، برای نشان‌دادن حالت زمان گذشته بود یانه؟ جواب داد: «از رنه بپرسید، اما گمان نمی‌کنم» و اضافه کرد: «رنه خودش ترتیب همه چیز را داده بود و من موسیقی را مطابق دلخواه او ساختم.»

والاتی. سطح موسیقی فیلم‌های رنه رانمی‌شود اتفاقی‌دانست و همچنین نمی‌توان گفت چون موسیقیدان، استاد است سطح فیلم بالا است. فرانسیس سیریک و جووانی فاسکو هر دو موسیقیدان‌های برجسته‌ای هستند ولی نمی‌توان گفت که آنها بی‌همتا هستند. در ایجاد تأثیر یک موسیقی، عمل کارگردان در تلفیق و همگام نمودن موزیک با حوادث صحنه‌ها اهمیت فراوانی دارد.

# دوقلوها



- یادته ، اون اولها بچه های دوقلومونو نمی تونستی از همدیگر تشخیص بدی ؟
- چی ؟ بچه های خودمو ؟ البته که می تونستم .
- نه .... نمی تونستی .
- ثابت کردنش آسونه ! این عکسوببین اوکه طرف چپه شهنازه وطرف راستی مهنازه .
- میدونی ، من واقعا اونارو با همدیگه اشتباه می کنم ، آخه خیلی شبیه هم دیده اند .

عکس نمی گذاره فراموش کنین !



دوربین های اینستا ماتیک و فیلم کدک

شهری بنام «ژرسی» که فعلا بیش از شصت هزار نفر جمعیت دارد بگذرد. مردم این شهر که در آینده باید روزی چندین بار چنان شکنجه هولناک و دردآوری را تحمل کنند چه گاهی کرده اند...؟ سال گذشته، هنگامیکه چند فضا نورد در کپسول فضائی خود سه میلیون تومان از طرف مقامات دولتی و نظامی فرانسه بابت این قبیل خسارات پرداخته شده است... میمتر از اینها خطری است که در آینده و در صورت پرواز هواپیماهای مافوق صوت از فراز شهرهای بزرگ فرانسه، بناهای تاریخی این سرزمین و بخصوص پاریس را تهدید خواهد کرد.

بطوریکه قبلا نیز اشاره کردیم چون کاستن از صدای هولناک هواپیماهای مافوق صوت بیجه صورت امکان پذیر نمی نماید اکنون تنها راهی که بنظر می رسد اینست که حتی المقدور این هواپیماها از فراز شهرها نگذردند و تا ممکن است بر فراز دریاها و اقیانوسها پرواز کنند. اما آیا همیشه چنین کاری امکان پذیر هست؟ و بر فرض که چنین اقدامی امکان داشته باشد هر کشوری باید برای خود یک دالان هوایی بسازد که همه هواپیماهای مافوق صوت از آن عبور کنند و خود را به دریا و اقیانوس برسانند و آنوقت تکلیف آن مردمی که در شهرهای اطراف این دالان زندگی می کنند چه خواهد بود؟ قیامت از هم اکنون برای خط پاریس نیویورک یک دالان هوایی در نظر گرفته اند که خواه ناخواه باید از فراز اکون سالهاست که هواپیماهای مافوق صوت نظامی در آسمانها پرواز می کنند و هرگز کسی از آنها صدمه ای ندیده است.»

این قبیل استدلالها به سفسطه بیشتر شباهت دارد و خود سازندگان هواپیماهای تجارتي مافوق صوت نیز این را میدانند. منتی صرفه آنها در اینست که بروی خود نیاورند. مقایسه یک هواپیما عظیم تجارتي مسافربری با یک هواپیما مافوق صوت نظامی درست نیست. یک هواپیما مسافربری پنج تا ده برابر سنگین تر از یک هواپیما نظامی است و بهمین جهت در موقع شکستن دیوار صوتی صدای وحشت انگیزتری تولید می کند. بعلاوه در مورد هواپیماهای نظامی

## دانسینک «سالوت»

استریو دیسکوتک ، دینر دانس ، با برنامه ناهار و ته داندان ، سه شنبه ، پنجشنبه و جمعه ۴ الی ۸ بعد از ظهر با همکاری گروه راپچرز فرح شمالی نزدیک میدان پالیزی تلفن ۷۷۱۰۰۷

# جوئیس - به صیغه مثبت

(به مناسبت پنجاهمین سال انتشار «اولیس» جوئیس) کوشش دیگری برای درک و فهم مشکل ترین نویسنده معاصر



از : آبرور ترجمه : عدنان غریبی

دنیا پنجاهمین سال تولد «الیس» جوئیس را جشن خواهد گرفت؛ اما علیرغم تمام راهنماییها و کمکها، این لجن، که با اطمینان بسیار در صفحات اول چشم می خورد، در سراسر کتاب ادامه می یابد و مسائل را مورد بحث قرار می دهد و نزدیک به آخر کتاب، اهنگ آخر ناخفته میشود؛ در اینجا «المن» تاکید می کند که جوئیس معتقد بود که زیباشناسی او «بسیچوچه خودنمایانه و خاص برگزیدگان نیست، بلکه تماما به طبیعی بودن روند هنری منکی است ....» این فقط ستیفن نیست که هنرمند است، بلکه «بلوم»، «مولی» و حتی «گرتی مک داوال» (قهرمانان کتاب - م) هم هنرمند هستند. (برطبق این عقیده، تنها فرد ضد - هنرمند، باک مولیکان است، که مخالف نفس زندگی است).

ما متوجه می شویم که این تم، این نظریه آشنا را که «اولیس» تنها نمونه کمندی در نوع خود است، در بر میگیرد. در واقع این اصطلاح «تنها نمونه کمندی» در نوع خود، از آنچه که یکی دو لحظه پیش اندیشیده بودم درست تر و رساتر است. آقای المن اطمینان کامل دارد که «در تمام تاریخ ادبیات چنین کمندی هرگز وجود نداشته است.» این نظر، حاوی دلیل قانع کننده تری است مبنی بر اینکه، علیرغم بی میلی معروف و بسیار آشکار جوئیس در مورد هر نوع اخلاق گرای عینی، «اولیس» کتابی است با نوعی اخلاق که بغاظر عمق ذهنی اش، بسیار نافذ و پرنده است. در بدو امر باید گفت که این کتاب تابع منطق ارسطویی است، به سختی دیگر، اساسا ضد اقلاتونی: کتاب بطور عینی و پیوسته، روح، ایده آل، و هروج به دنیای باقی و غیر مادی را به سفره میگیرد. بطور عینی و پیوسته به ما اندرز می دهد که جهان را، آنچنان که هست. ببینیم، یا تمام جاودانگی، واقعیت فعلی، و همچنین انعکاسش نسبت به مفاهیم. همچنین آشکار است که جوئیس می اندیشید که بهتر است دوست بداریم تا منتظر باشیم تا باندوده بنشینیم، که بپذیریم تا رد کنیم، که در زندگی عادی، در عادی ترین سطح آن سپیم شویم تا برای حقایق برتر یا اشخاص نادرتر باینسو و آنسو گردن بکشیم. در خاتمه آقای المن کتابش را با سه پیشنهاد، که بعقیده او در درون کتاب «اولیس» هست، پایان می دهد: (۱- هنر، آدمی را از انکار، آزاد می سازد. (۲- هنر برله اکنون و بر علیه گذشته و آینده است. (۳- عشق - سرچشمه هنر و زندگی - العاق آغاز و انجام اشیاء، مرگ و تولد، جسم و جان را ممکن می سازد....

البته بعضی سوالات بجای خود باقی میمانند. همچنانکه همیشه

خواهند ماند. اولین سوال البته این است که چرا نویسنده بی که چنین شوریده زندگی عادی و ادبهای عادی است، کتابی مینویسد که تقریباً برای همه دست نیافتنی است (جز برای اقلیت ناچیزی که تحصیلات عالی دارند و آناتکه عاشقانه در جستجوی کشف هستند). البته جواب باین سوال به وضع عمومی فرهنگ ما، همچنین خصوصیات جوئیس، بعنوان انسان و نویسنده بستگی دارد. آنچه که بنظر من بعد کافی واضح است این است که در قرن بیستم، هیچکس نمی توانست رمان عظیمی راجع به انسان عادی بنویسد که دارای این خصوصیت هم باشد که انسان عادی آنرا بخواند. عاقبت باید گفت که این کتاب یک اثر پژوهشگرانه، به مفهوم متعارف، نیست. نویسنده کتاب در مقام ستایشگر و روشنگر است، نه تشخیص دهنده بهتر از بتر، و بیروزی از شکست نسبی. او چیزی درباره هیچ یک از بخشها نمی گوید، درباره سبکها چیزی نمی گوید. او به ترکیبهای مخصوص جوئیس از قبل «مسی کنار طلایی صدای سم - آهنیها» را که صدای فولاد داشتند شنیدند» و و ... معترض نیست. «اولیس» همچنان مشکل و جالب می ماند و حسن کتاب آقای المن در این است که از مشکل بودن کتاب متکاهد و آنرا جالبتر از آنچه بوده می کند. (۱- لازم به تذکر است که کتابهای «اولیس» و «بیدار شدن فیهان» بغاظر خصوصیات زبانی، که حتی برای انگلیسی زبانها هم قابل فهم و تا حدود بسیار قابل پذیرش نیست، تقریباً به هیچ زبانی قابل ترجمه نیست - م

# تازه‌های سینما

از: بابک ساسان



## بهره‌گیری از یک قهرمان محبوب در مهاجمان اسکی باز

نام ژان - کلود کیلی برای تمام ورزشکاران و ورزش دوستان نامی آشنا فیلم کن‌کالب است که کاملی است از استادی و محبوب است. کیلی جذاب آنرا بر مبنای سری از مهارت قهرمانی منحصر و خوش اندام تاکنون ۵ ریحانه گالاگر تنظیم چون ژان - کلود کیلی. مدال طلای المپیک‌های کرده است. زمستانی راه در ورزش داستان فیلم از اسکی‌باز - بجز ژان اسکی ربه‌ده است. توطئه‌ای سخن می‌گوید کلود کیلی، دانیل ژوبر مجموع این عوامل برای بودن یک موجودی و کلیف پاتس، باز هم سبب شد تا تهیه‌کنندگان ۲۵۰ هزار دلاری از یک به نام ویتوریو دسیکا بزرگ سینما در جلب، بیست اسکی بوسیله برمی‌خوریم که نقش و تشویق و ترغیب این کریستیان بیتون (ژان - کلود کیلی) و معشوقه‌اش را بازی می‌کند. جوان به بازی در فیلمها کلود کیلی) و معشوقه‌اش را بازی می‌کند. و عاقبت ادوارد مونیکا اسکاتی (دانیل ژوبر) این دومین بازی است ریسن موفق شد با ژوبر). و طبیعتی است که که دسیکا در فیلمی از پیشنهادهای فریبده‌ای این کار همراه است با ساخته‌های جورج انگلوند نظر وی را برای بازی ماجراهای فراوانی، از بازی می‌کند. اولین فیلم در فیلم رنگی و پانادویژن جمله یک صحنه فرار و او «کنشهای ماهیگیر» مهاجمان اسکی باز» جلب تعقیب دلبره‌آور با اسکی، بود که نقش اول آنرا و بسیاری عملیات دیگر آنتونی کوپین بازی می‌کرد.



دانیل ژوبر و ژان کلود کیلی در «مهاجمان اسکی باز»

## مورتادالا

یک طنز هجائی از زندگی ماشینی آمریکا جنب و جوش و شتابزدگیهای فرودگاه بین‌المللی کندی و شلوغی و ازدحام خیابانهای نیویورک، و منطقه مانهاتن جنوبی که به «ایتالیای کوچک» معروف است. زمینه کمدی تازه کمپانی برادران وارنر «مورتادالا» را تشکیل می‌دهد که سوفیالورن بازیگر اصلی آن است. «مورتادالا» یک کمدی هجائی است درباره یک دختر فقیر و مساجر ایتالیایی که به آمریکا می‌آید تا با مرد آرزوهای خود و شوالیه شجاش می‌کند.



## پدر خواننده

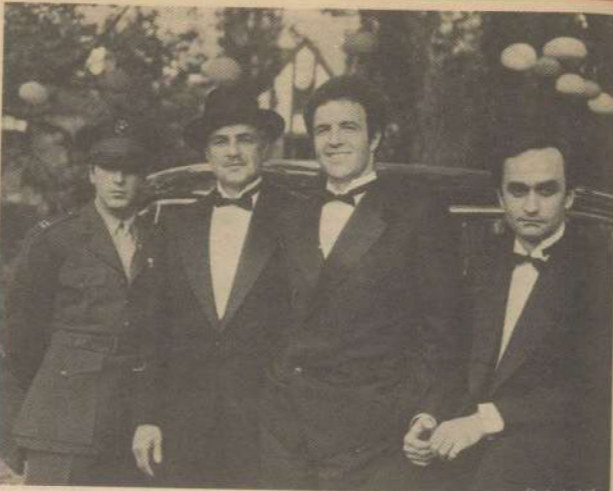
چهره دیگری از جنایتکاران صنفی «کوزانوسترا - مافیا» دو هفته پیش مارلون براندو فیلم «پدرخواننده» را در نیویورک کشور، و در همین مدت کوتاه آنچنان اقبالی از آن شده است که کارشناسان سینمایی آنرا از نظر فروش «پرباد»

لونیجی پروتی (عروسی کند، کیرپانی که این دختر با پیچیدگی یک سازمان گول‌آسا به نام اداره که ایالات متحده پیدا می‌کند. این فیلم راه، همچون بسیاری فیلمهای دیگر سوفیالورن، کارلوپو تهیه کرده است و کارگردان ماریو نیچلی است. ویلیام دووین نقش یک خیر جوان آمریکائی را در برابر سوفیالورن در این فیلم بازی می‌کند.

سوفیالورن و ویلیام دووین در «مورتادالا»



## سانی (جیمز کال) و دون کورثونه (مارلون براندو) - پدر و پسر - در صحنه‌ای از فیلم «پدرخواننده»



رفته، فیلمهای گانگستری نامیده‌اند. «پدرخواننده» نوشته ماریو پوزو یکی از پرفروش‌ترین کتابهای عصر حاضر است که تاکنون ۱۰ میلیون جلد کاغذی و ۶۵۰ هزار جلد مقواتی آن به فروش رفته است. پوزو پیش از آنکه کتابش را تمام کند، آنرا به مبلغ ۲۵ هزار دلار به کمپانی پارامونت فروخت تا از روی آن فیلمی تهیه کنند. و پس از پایان آن کمپانی ۱۰۰ هزار دلار دیگر به پوزو پرداخت تا سناریوی فیلم را نیز خود او بنویسد. «پدرخواننده» زندگی‌نامه دون ویتو کورثونه رهبر سازمان کوزانو-سترا است، و سقوط او و تعویض اختیارات به پسر دومش می‌کشد. (کوزانوسترا یک سازمان ایتالیایی جنائی و گانگستری است که در آمریکا تشکیل شد و با سازمان مافیا پیوند دارد).

دون ویتو کورثونه مردی است ۶۵ ساله با چهره‌ای بی‌احساس همچون سنگ، که سایه‌های سالها جنایت و فساد بر آن نقش بسته است. موجودی

است اسرارآمیز با چشمانی بی‌روح که جنایت و تبهکاری بازیچه زندگی اوست. غولی است که حتی جنایتکاران بزرگ از شنیدن نامش هراسانند. و این شخصیتی است که مارلون براندو مجسم می‌کند و البرت رودی تهیه‌کننده ۳۷ ساله و فرانسیس فورد کوپولا کارگردان ۳۱ ساله این فیلم در آغاز لارنس الیویس را برای ایفای این نقش در نظر گرفته بودند اما چون او مریض بود کاندیدای دوم خود، مارلون براندو را برگزیدند. براندو ناچار بود هر روز ۳ ساعت زیر دست دیک اسمیت، گرمور نابغه سینما بنشیند تا چهره ۴۷ ساله او را به صورت مردی ۶۵ ساله، با خصوصیتی که گفته شد، در آورد. صحنه‌های فیلم «پدرخواننده» در ۱۲۰ نقطه مختلف نیویورک، سیسیل و هالیوود فیلمبرداری شده است. ال‌پاچینو، جیمز کان، ریچارد کاستلانو، مورگانا کینگ و بسیاری هنرپیشه‌های دیگر ایتالیایی و آمریکائی بازیگران این فیلم‌اند. و موزیک آنرا نینوروتای معروف ساخته است.



داین کائین در صحنه‌ای از «چه دوستان یگر تکی»

## دوستان یگر تکی

بزرگ اتوپریمینجر از او دعوت کرد تا در فیلم «چه دوستان یگر تکی» نقش او را بازی کند. این فیلم را پریمینجر از روی سناریوی که استریدیل برمنسای نوولسی از لوئیس گولد نوشته ساخته است، و در آن، بجز داین کائین، بازیگران دیگری چون جیمز کوکو، جتیفر او نیسل، نینافوش، برکس مردیت و ریتا گام شرکت دارند. فیلم «چه دوستان یگر تکی» به‌طریقه رنگی فیلمبرداری شده و تهیه‌کننده آن نیز اتوپریمینجر است.

# این هفته در تهران

## نقد کتاب

## سیامانتو و خجه زاره

### ترانه‌های هو هانس شیر از شاعر ارمنی ترجمه: آلك



برف آب شد و شکوفه سیب گل شد\* قوی سبید در قلعه گرداب آشیان گرفت عطر دل‌انگیز عشق بهرگز ان پرگشود بهار، آفتاب، آسمان و زمین پرند عشق گرفتند

عشقهای مرده با نگاه گل شکفتند  
عشقهای مرده با نگاه گل شکفتند  
آدمی با گل پیمان بست

اگر شعر ترجمه پذیرد باشد، اگر بتوان آن لحظه‌های گریز پیا و آن حساسیت‌ها و تندگی‌های کلام شعرا آمیز - شعری را که چون عطر و نفس رنگین در لایه‌های کلبرگهای کلمات آمیخته است - ترجمه کرد و با همان قوت القانی به زبان دیگر منتقل کرد. آنگاه می‌توانیم اطلاع دهیم که: دفتری از شعرهای هو هانس شیراز (که نام خانوادگی او واقعیش «کاراپتیان» است) به ترجمه آلك منتشر شد. هو هانس شیراز از شاعران ملی ارمن است. لونی آراگون شاعر بزرگ فرانسه دربارۀ او می‌گوید: «جوانان ارمن تمامی ترانه‌های شیراز را که از فولکلور ملت ارمن تأثیر پذیرفته از بر می‌دانند و سر موفقیت او نیز در همین نکته نهفته است.»

شیراز در سال ۱۹۱۴ در شهر الکساندرایپ «لنین‌آگان کنونی» متولد شد. دوران کودکی را با تپیدستی، سرگردانی و کارهای دشوار گذراند. آثار مهم قلمی او، شعری و غیر شعری اینهاست: در آستانه بهار، منظومه سیامانتو خجه زاره، کتاب ترانه‌ها، صدای شاعر، لیریک، گلچین، عشق و صلح، سیرانامه و چنگ ارمنستان و چندین مجموعه دیگر است. شیراز تصویرگر تلخکامی‌های روزگار کودکی و شور و شگفتیهای جهان و اشیاء و احساس و ذهن آدمی است. ترانه‌های او به درازای تاریخ ملتش و به ارتفاع نی چوپانی است که آنها را در ژرفای دره‌ها و بهر فرافز تپه‌های سی‌پای می‌وزاند و برای پیداری گلها و خواب‌کردن خوف و خطر گرگهای بدی به اهتزاز درشان می‌آورد.

شیراز به بالا تگرست چوپان گفت: چه چشمانی!  
و این تصور از خاطرش گذشت که دریای «وان» شبانگاه از فرود دره به‌غرازی می‌نگرد

و آن يك که چشم به زمین دوخته بود و جان به نفسم چوپان سپرده بود ندانست چسان کوزه‌اش از چشمه‌سار کنار کشید

یگبار به بالا تگرست چوپان گفت: چه چشمانی!  
و این تصور از خاطرش گذشت که دریای «وان» شبانگاه از فرود دره به‌غرازی می‌نگرد

چه دیدگانی نگاهش لبریز از بوسه و عطر است اگر به پیری می‌نگریست طراوت جوانی بدو می‌بخشید

گلستانی بود در بهاران یا دره‌ای لبریز از گل شور اجتماعی شعر «شیراز» در بیان صریح و مستقیم مسائل اجتماعی نیست بلکه باوصف زیباییها، خوبیها، سرزمینی و رخدادهای بومی و اجتماعی آن‌عشق و علاقه خود را به همین مردم می‌پیشنموشان می‌دهد و با ثبت وضعیت تاریخ روح و عاطفه آنها جاودانگی جان و دوام هستی و حرکتشان را ضمانت می‌کند: این همان کاری است که همه شاعران خوب کرده‌اند شیراز نیز چون تیمار در تکرار و تصویر اشیاء و جانوران اصرار دارد. کوه سیپان، دریاچه وان و دهها اسم دیگر بارها در شعرهای هو هانس شیراز بازگو می‌شوند و بدین وسیله شعر را به مکان و زمان خاصش معین می‌سازند.

بنض نسیم می‌تپید و شب به آغوش «زواسار» با دست مستاب، چون گهواره در جنبش بود.

جاذبه و شگفتی نفسم چوپان اتچنان ژرف بود که گوئی دخترکان دلدادگان خود را یافته‌اند. آنگاه که بغود باز آمدند خاموش، کوزه‌های خود را پر کردند

کوهها و کلبه‌ها بار بارهای ژودگذر خود در زیر نور ماه غنوده بودند و ستارگان شیفته زمین از آغوش دریاچه «وان» سیراب می‌گشتند نسیم همچون نفس زمین بیدار بود درینجا! آن نفس زمین بود ویا آتشین آه سیامانتو در دامی کهسار،

که بی‌سلاح و بی‌تاب از عشق پرمار مادر دلداش پگوش ایستاد بود و غمگانه می‌اندیشید:

مادر محروم است و چون پرنده بستره پر اسیر نفس پدر.

و سلام بر عشق که با هیبتش هر زنجیری را می‌گسلد.

سیامانتو با ترانه‌اش عشق را می‌ستود و اندوه را می‌پراکند:

شبها! چون قرنی میای شبها! سنگ سینه‌ام میباش یگبار ستاره سعری پنجره صبح را بگشاید.

کتاب مورد بحث مجموعه‌ای است از ترانه‌های «شیراز» که هر کلمه و هر خطش معنوی است از فرهنگ و طبیعت و خاطرات شاعری که خاک را دوست می‌دارد و به مردم ساده مهر می‌ورزد. اما در مجموع این ترانه‌ها تقریباً «مضمون» واحدی را بدوش می‌کشند که عشق، چوپانی - قهرمان منظومه - را بدختری و صفت می‌کند و در ضمن به ترسیم روحیات مردم ساده و زندگی آنها می‌پردازد.

ترجمه کتاب، متأسفانه، یکدست و شاعرانه نیست، مترجم، گوئی بر زبان فارسی، نوع جمله‌بندی و روابط دستوری آن بی‌اطلاع - شاید هم بی‌اعتنا - است. در اغلب بندها زبان فارسی ترجمه سست و گسیخته است فی‌المثل پاره‌ای که در صفحات پیش ذکر شد خیلی راحت و زیبا بود چنین ادامه می‌یابد:

پستانش همچون دو سیب اوخته از درخت، (چوانی!) کمرش گوئی همچون گردن قو دریای اگر در کنار گیری جاودانگی را در اما زناز پاسدار اوست

این ساده‌ترین و معمولی‌ترین لغزش‌های ترجمه است. بطور کلی می‌توان گفت که مترجم شم شاعرانه ندارد.

## کتاب امروز

شماره دوم کتاب امروز، نشریه ویژه معرفی و نقد کتاب که از طرف مؤسسه کتابهای جیبی چاپ میشود، پربارتر و شکل پذیرفته‌تر در آمد.

نام آدسپانی که گرداننده و نویسنده این نشریه با ارزشند می‌تواند ضام ارزش و وزن مطالب آن باشد: دکتر حسن مرندی - نجف دریابندر ابوالحسن نجفی، جهانگیر افکاری، کر امایی، و عده‌ای دیگر از نویسندگان و مترجمان مشهور در تهیه مطالب این نشریه همکاری دارند.

نخستین و جالب‌ترین مطلب این شماره گفتگویی است بین حمید عنایت از یکطرف و آقایان دریابندر، مرندی امایی، ابوالحسن نجفی، جهانگیر افکاری از طرف دیگر. عنوان این مطلب: حمید عنایت و فلسفه شکل است آقای ضیاء موحد نیز کتاب «شاعرا در زمانه عسرت» نوشته آقای داوری نقد کرده‌اند. «چشمه جوشان ایها» عنوان نقدی است که آقای شهدادی صومعه پارم استنادال نوشته‌اند. بحث‌های جامع و خواندنی این شمار یکی نیز «موانع توسعه صنعت چاپ کتاب در قاره آسیا» است.

کتابهای تازه

بازی همراه دو قطعه کوتاه دیه نام نمایشنامه‌ای است از ساموئل بکت که بترجمه دکتر منوچهر لیمه از طر انتشاراتی «کتاب نمونه» درآمده است

کندوهای شکسته. مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه نیما یوشیج شاه بزرت که نیل چاپ کرده است، یک از قصه‌های این کتاب بنام قصه مرآ آقا قبل بصورت کتابی جداگانه چاپ و در تاشا معرفی شده است.

سازمان انتشارات بامداد هم نوشته خوزه روئیپال را به همراه چهار داستان کوتاه دیگر از نویسندگان معروف جهان بصورت کتابی منتشر کرده‌است تمام این نوشته‌ها به ترجمه آقا همایون نوراحمر است معرفی و تا کامل این آثار را در هفته‌های آینا خواهید خواند.

## رنگ آباها

بیزن جالی

## منتشر شد

## کارگاه نمایش

چهارراه یوسف‌آباد، اول خیابان شاه کوچه کلاتری.

معلم من، پای من گروه بازیگران شهر نویسند: پیتز هانتکه برگردان: عباس نعلبندیان طراح و کارگردان: آرپی او انسیان بازیگران: پرویز پورحسینی، محمد باقر غفاری.

پنجشنبه ۱۷ فروردین ساعت ۳-۲۰ جمعه ۱۸ فروردین ساعت ۱۷ و ۳۰-۲۰ (دو ساعت)

حالت چطورم، مش رحیم؟ و گلدونه خانوم گروه تئاتر کوچی نویسند و کارگردان: اسماعیل خلیج بازیگران: مرتضا اردستانی، علی جاویدان، اسماعیل خلیج، رضا رویگری رضا ژریان، فریبرز سمندرپور، فریدون یوسفی، و شکوه نجم‌آبادی

شنبه ۱۹ و یکشنبه ۲۰ فروردین ساعت ۳-۲۰

یک قطعه برای گفتن گروه بازیگران شهر نویسند: پیتز هانتکه برگردان: عباس نعلبندیان طراح و کارگردان: آرپی او انسیان بازیگران: شکوه نجم‌آبادی، صدالدین زاهد.

۲- سگی در خرمن جا نویسند: نصرت‌الله نویدی کارگردان: عباس جوانمرد بازیگران: علی نصیریان، حسین کسبیان، آذر فخر، رضا کرم رضائی، فیروز بهجت محمدی، کلاهوزان حسن شهرستانی.

هفت حکایت بر صیصای عابد محل اجرا: انجمن ایران و آمریکا توسط گروه تئاتر تجربی کارگاه نمایش گردآوری متون: پرویز نائل خانلری تنظیم متن برای صحنه: ایرج انور کارمشترک ایرج انور، شهر و خرمدند. بازیگران: ناصر آرش، بهرام ابروانی، نسرین پسر شیرازی، محمد جعفری، محمد رضا خردمند، اکبر رحمتی، علی روستایی، صدالدین زاهد، فریده سپاه منصور، شهناز صاجی، جونی فرمانفرمایان، ارزنگ فرخ پیکر، رضا قاسمی، جمشید لایق، علیرضا مجلل، محمد نوازی، فریدون یوسفی.

انجمن ایران و آمریکا خیابان عباس‌آباد، خیابان وزرا نمایشگاه نقاشی‌های جدید شیرین بختیاری از چهارشنبه ۲۲ فروردین تا ۱۳ اردیبهشت در گالری شماره ۲، همه روزه از ساعت ۱۷ تا ۲۰

## انجمن ایران و آمریکا

خیابان عباس‌آباد، خیابان وزرا نمایشگاه نقاشی‌های جدید شیرین بختیاری از چهارشنبه ۲۲ فروردین تا ۱۳ اردیبهشت در گالری شماره ۲، همه روزه از ساعت ۱۷ تا ۲۰

انستیتو گوته خیابان عباس‌آباد، خیابان وزرا. خیابان هفتم

فیلم هالو کارگردان: مهرجویی بازیگران: انتظامی، نصیریان محل نمایش: کانون ایران و آلمان خیابان پهلوی یکشنبه ۲۰ فروردین ساعت ۳-۲۰

کنسرت یار ابرنت (پیانست) محل نمایش کاخ مرکزی جوانان، خیابان قدیم شمیران سه‌شنبه ۲۲ فروردین ساعت ۳-۲۰

روابط فرهنگی ایران و فرانسه خیابان شاهپور علیرضا، حجت‌الدوله فیلم پیرو و پل کارگردان: رنه آلبو هنرپیشگان: پیرومندی، بول اوزبه موزیک: ژاک دونزون

فیلم پیرو و پل کارگردان: رنه آلبو هنرپیشگان: پیرومندی، بول اوزبه موزیک: ژاک دونزون

نمایشگاه آثار گرافیک چین مربوط به زندگی بودا - تا آخر فروردین ماه همه روزه از ساعت ۱۶-۳۰ تا ۲۰

محل دبیرستان رازی خیابان پهلوی

## روابط فرهنگی ایران و شوروی

خیابان وصال شیرازی، شماره ۱۸۹ فیلم امیل گی لس (بزبان روسی) شنبه ۱۹ فروردین ساعت ۳-۱۶

فیلم پرواز به کیهان (بزبان روسی) دوشنبه ۲۱ فروردین ساعت ۳-۱۶

فیلم برادران آسمانی (گفتار بزبان فارسی) سه‌شنبه ۲۲ فروردین ساعت ۳-۱۶

خانه آفتاب خیابان رودوت، روبروی دانشرایالی نمایشگاه نقاشی وصال از ۱۵ تا ۲۱ فروردین

گالری سیحون خیابان شاه، روبروی مسجد سجاد، شماره ۲۲۴ نمایشگاه نقاشی کودکان با همکاری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

تالار قندرز خیابان دوم دانشگاه، تلفن ۴۸۵۵۲

نمایشگاه آثار گرافیک چین مربوط به زندگی بودا - تا آخر فروردین ماه همه روزه از ساعت ۱۶-۳۰ تا ۲۰

تالار قندرز خیابان دوم دانشگاه، تلفن ۴۸۵۵۲

## شغلی وسوسه کننده

این جوان، کارگر چاپخانه است. اما نه خودش کارگر معمولی است و نه چاپخانه‌اش چاپخانه معمولی. دلیلش هم واضح است: چاپخانه او مخصوص چاپ اسکناس است، و خودش مأمور حمل اسکناس‌های چاپ شده و حاضر و آماده به طرف ماشینهای پرش، او در هر نوبت رفت و آمد، یک کوه اسکناس ریز و درشت دلار را از یک قسمت تحویل می‌گیرد و به قسمت دیگری می‌برد. در فاصله کوتاهی که این میلیون‌ها دلار، روی چرخ مخصوص، یا نظارت او حمل می‌شوند، به چه فکر می‌کند؟ چه رؤیاهایی در سر می‌پروراند؟ خدا می‌داند، فقط شاید انعکاسش را بشود در قیافه متفکرش خواند. شما اگر جای او بودید، مخصوصاً در این اوایل عید و دوازده میلیون و هشتصد هزار دلار



## از چهار گوشه جهان

### مردان با حمیت

کالیفرنیا از زیباترین ایالات آمریکا و از مراکز اصلی تفریحات و خوش گذرانی‌ها و دیدنی‌های آن مملکت است. از شهرهای معروفش، که حتماً شنیده‌اید، لوس آنجلس است که مرکز قمار و کاباره است، و هالیوود که توصیف ندارد، و بالاخره شهر کوچکی به اسم پالم اسپرینگ (که پالم اسپرینگ هم می‌گویند) به معنی «نخل بهار» شهری است آرام و شیک و

### ماشینی که انگلیسی‌ها را به دو قسمت تقسیم می‌کند



در اروپا و آمریکا، دستگاههایی هست، خیلی هم معروف است، که در آن سکه‌ای می‌اندازی و به حسب مورد، یا سینگار یا شکلات، یا قهوه و چای، یا کواکولا و دیگر کولاها از پایتیش درمی‌آید. این دستگاهها دائماً روبه‌توسعه و تحول‌اند. و آخرین تحول در این زمینه، ماشین اتوماتیک پخش آبجو است که به‌تازگی در لندن به‌بازار آمده. باز بایه حاشیه برویم، خلق‌لندن - وانگلستان به‌طور کلی - خیلی عرقخوردند. علمای علم اجتماع و علم الجغرافی می‌گویند علتش آب‌وهوای مرطوب و نمور آن ملک است اما علمای دیگری هستند که می‌گویند برای خاطر فراموش کردن و تسکین وجدان است. به‌مرحال کارن نداریم. به‌علت این عرقخوری (عرق به اصطلاح ما ام است از ویسکی و جین و کنیاک و انواع آبجو و احتمالاً شراب) خیلی، شهر لندن پر است از یار، بارهایی زیبا، با محیطی گرم. به این بارها می‌گویند «پاب» که مخفف پبلیک، یعنی عمومی است. زن و مرد عصرها بعد از کار، و اگر تیفشان ببرد وسط کار می‌آیند به پاب و لبی تر می‌کنند، و البته بازار آبجو سخت گرم است. اما با آن که لندن است، باز هم هستند خیلیها که ورود زن را به‌محل عرقخوری صلاح نمی‌دانند (البته حرفشان در رو ندارد) حالا ماشین اتوماتیک آبجو بیش از همه به‌درد زنهایی-

زیبا، و مرکز اقامتگاههای مجلل و استراحتگاههای لرتوت‌نمندان آمریکاست. ساخته شده است. رانندگانی که به این شهر می‌آیند، تا زنگیا در نزدیکیهای شهر، بعد از یک پیچ تند، ناگهان با هیولای غول آسا - وحشت‌انگیزی روبرو می‌شوند. این هیولا، یک سگ است. این سگها در طول ۴۵ متر و به ارتفاع ۱۸ متر و مستمسک می‌کنند و می‌گویند محصول تخیل و ذوق و استعداد، و نیز صبر و بردباری یکی از اهالی پالم اسپرینگ است. این مجسمه سازه اثر عظیم خود را ظرف پنج‌سال

خورد که دیگر مجبور نیستند برای دسترسی به یک آبیو تا پای پیشخوان بار بیروند و یک لیوان بگیرند و مردانه سر بکشند. همان گوشه پارکهای می‌اندازند و روزی خود را می‌گیرند و می‌نوشند و می‌روند. اما مردها استقبال زیادی از این دستگاه اتوماتیک نکرده‌اند. مردها می‌گویند صدای خشک تلق تولوق سکه و خودماشین، به‌هیچ‌وجه کار لیخند «بارن» و حرکات ماهرانه او را هنگام آبیو ریختن نمی‌کنند. نتیجه اخلاقی که از این حکایت می‌گیریم این است که زنه‌ها با مردها اختلاف عقیده دارند.

### داستان خنده‌دار اسم گذاری

در هر سرزمین یک مقدار اسمی معمول مردم وجود دارد که روی بچه‌هاشان می‌گذارند و کم‌کم اسمهایی از بین می‌رود و نامهای تازه‌ای جای آنها را می‌گیرد. اما در هر سرزمینی هم اشخاصی پیدا می‌شوند که ناگهان هوس می‌کنند برخلاف مسیر آب شنا کنند و اسمی ناهنجار برای بچه‌هاشان انتخاب کنند. مثلا در «کمبرول» حومه لندن، پسری به‌دنیا آمد که پدرش اسم او را گذاشت: اسمیسنر آنتونی پرایسان براون‌هاری آنن کیچنر دنیس پوزی باری دک گوردون داک ایمون مکی بیلی وین استیون جورج دیوید! اسم قایل بچه فقط هولمز است اما علت این بیست اسم، اسمی بازنکشان ورزوه‌های تیم فوتبال محلی است که پدر از فرط علاقه به یکایک آنها نتوانست از هیچکدامشان صرف‌نظر کند و البته چون انگلستان مملکت دموکراسی است، اداره ثبت احوال هیچ ایرادی به کارمضان این پدر نگرفت. اما از طرف دیگر در آلمان، پدری خواست اسم پسرش را بگذارد «چه» Cho لاید به‌یاد «چه گوارا» ولی دادگاه ثبت احوال مخالفت کرد و پسرک الان فقط با شماره شناسنامه‌اش که ۷۳۷۰ است مشخص می‌شود!



برحمت نیستند، بلکه قدرت دست زدن به کارهایی را دارند که در دنیا از عهد کمتر کسی برمی‌آید سازه‌ها دیلو دو کوس قصد دارند داخل مجسمه‌اش را به‌صورت یک رستوران در بیاورد. البته نوشابه‌های الکلی ممنوع است و اینجاست که به حکم آن مجسمه‌ای است به طول ۴۵ متر و به ارتفاع ۱۸ متر و مستمسک می‌کنند و می‌گویند رضای خدا موش نمی‌گیرد و هیچ آدم با حمیتی محض مبارزه با الکل مجسمه ۴۵ متری نمی‌سازد، دم خروس این مجسمه‌ساز هم معلوم نمی‌گردد.

### پسر کاو ندارد نشان از...

دوهفته پیش، مجله فرانسوی نوول اسپرو اتور به‌نقل از سردبیر مجله‌ای به‌نام «شیطن‌ها» خبر داد که پسر فرانسواز ساگان، قدم به‌عالم روزنامه‌نگاری و نویسندگی گذاشته و به‌تازگی مقاله‌ای برای مجله مزبور فرستاده که در آن، یک‌برنامه تلویزیونی بچه‌ها را مورد انتقاد قرار داده است. وقتی این‌خبر به‌چاپ رسید، فرانسواز ساگان، نویسنده معروف «سلام برغم» که زمانی در هیجده‌سالگی، غوغایی بزرگت به‌راه انداخت نامه‌ای به این‌مضمون به‌مجله «نوول اسپرو اتور» نوشت که در شماره گذشته این مجله چاپ شد. این نامه چنین است:

«وقتی می‌اندیشم که از پنج‌سال پیش به‌این طرف - و گاه به‌چه سختی - پسر را برکنار از مطبوعات نظیر «ماری‌کلس» یا «کودکان اشخاص سرشناس» نگه داشته‌ام، و وقتی می‌بینم که در مجله «نوول اسپرو اتور» است که خبر روزنامه‌نویس شدن این «کودک نابغه» چاپ شده است سخت اندوهگین می‌شوم. گمانی برای کودکی که به‌مدرسه می‌رود و کمتر در فکر مجلات تخیلی و بیشتر در فکر شوخیهای دوستان کوچک خویش است بسیار مهم است، پاور کنید متأسف و متعجبم. فرانسواز ساگان

### سر خپوست نویسنده

دست به‌دل هر سرخپوستی بگذارید، اول از همه یک دور تسبیح نقرین می‌کند به‌گریستن کلب که آمریکا را کشف کرد و آنها را دربر و آواره ساخت. سرخپوستها برای خودشان زندگی معنوی داشتند، سوان اسب می‌شدند، یا نیزه و تیر و کمان به‌تکار می‌رفتند، زن و بچه راه می‌انداختند و توی این ینگه‌دنیای وسیع، دور از تمدن آن موقع غرب زندگی راحتی می‌کردند. ولی پای مهاجران اروپایی که باز شد، از خانه و زندگی بیرونشان کردند، زمینهاشان را گرفتند، قتل‌عامشان کردند، بعد تفنگ و ویسکی برایشان سوغات بردند، عرق‌خور و آدمکششان کردند، و به‌تدریج کارشان را به‌آنجا رساندند که این آخرسری، تنها کاری که ازشان برمی‌آید، سیاهی لشکر شدن در فیلمهای کابویی، از اسب به‌زمین پرت شدن و خلاصه نفسی همه خصوصیات و خلقیات خودشان است. الان از سرخپوستهای اصیل، تعداد کمی باقی‌مانده است. منجمه این پیرمرد صد و یک‌ساله که اسمش «روپاه قرمز» است و رئیس یکی از قبایله‌های کوچک بازمانده سرخپوستهاست، آمریکاییها سرخپوستها را در محوطه‌های محدود و محصور جا داده‌اند که اسمش «رزرو» است. روپاه قرمز از صد سال پیش دریکی از این «رزروها» زندگی می‌کرد، در چندین فیلم سینما، در نقش‌های مختلفی، البته همه در رل اصلی یک سرخپوست ظاهر شد، ولی از یک سال پیش، «رزرو» خود را ترک کرده و به‌دنیای تمدن قدم گذاشته. کتابی هم نوشته به‌اسم «خاطرات» که در آن خاطرات زندگی طولانی خود را در قبایله و در بین سفیدپوستها، و سرارتها و ناماهنگیهای خویش را، به‌بیانی ساده و شیرین



بازگو کرده است. جلد اول این کتاب منتشر شده و روپاه قرمز، خود برای معرفی آن به‌لندن آمد. او تصمیم دارد بعد از این فقط به‌نوشتن بپردازد. می‌گوید: «کارهای زیادی در پیش دارم، ولی عمز زیادی هم خواهم کرد و خواهم توانست کارهایم را تمام کنم.» چنین خوشبختی را فقط در صداقت یک سرخپوست می‌شود پیدا کرد.





# برزیل، امسال، چهاره مسابقات جام ملتهای آسیا را تغییر داده است

برزیل پس از فتح جام جهانی ۱۹۷۰ در مکزیک که قبلا در سالهای ۱۹۵۸ برای اولین بار و ۱۹۶۲ برای دومین بار نیز آنرا برده بود جام ژول ریمه را برای همیشه به خود اختصاص داد و باین مناسبت حق خود میدانست که جام جهانی یعنی را خود به فدراسیون بین المللی تقدیم کند و نامی که یادآور کشور برزیل و پیروزی بزرگش در فوتبال باشد بران گذارد ولی اعضای فدراسیون بین المللی فوتبال پس از چند جلسه گفتگو این پیشنهاد را نپذیرفتند و نتوانستند قبول کنند که نام جام جهانی در سالهای بعد از ۷۰ نشانه‌ای از یک کشور بخصوص باشد و بالاخره تصمیم برآن شد که جام جدید با نام جام فدراسیون جهانی فوتبال ساخته شود و در حقیقت نظر این بود که افتخار مدیه جام را به هیچ کس نباید داد و یا بعکس این افتخار باید متعلق به تمام اعضای فدراسیون جهانی فوتبال باشد. بهرحال برزیل که پیشنهاد خود را مردود میدید برآن شد که در تابستان امسال یک دور مسابقه فوتبال با طرحی شبیه جام جهانی و با شرکت دادن کشورهای برگزیده تمام قاره‌های جهان ترتیب دهد. و نام آنرا جام آزادی بگذارد. این طرح به سبب شباهت با جام جهانی و بعلاوه آنکه کشورهای شرکت کننده در آن جز در یکی دو مورد که توسعه دهند مسابقه انتخاب میشوند بوسیله زمین فوتبال برزیل انتخاب شده بودند و مسابقات مقدماتی در کار نبود در خارج از برزیل با نام جام جهانی کوچک مشهور شد. تیمهای اروپایی و آمریکای جنوبی را که در این مسابقات شرکت میکنند فدراسیون فوتبال برزیل تعیین کرده و تعیین نمایندگان کشورهای آفریقایی و آسیایی بهمه مسابقات داخلی این قاره‌ها محول شد. ولی طرح برزیلی‌ها در قدم‌های اول با مشکل بزرگی روبرو شد باین ترتیب که برای ابتدا کشورهای آنرا از اروپا برای این مسابقات دعوت کرد که در صف اول فوتبال اروپا هستند ولی برخلاف تصور برزیلی‌ها که فکر میکردند کلیه این کشورها باروی گشاده این دعوت را خواهند پذیرفت تقریبا تمام کشورهای طراز اول فوتبال به این دعوت جواب رد دادند از جمله انگلستان، آلمان غربی، بلژیک، اسپانیا، ایتالیا و اتریش. در دعوت از طرف این کشورها دو دلیل اصولی داشت: اول دلیل کشورهای انگلستان، آلمان غربی، ایتالیا و بلژیک این است که در حال حاضر با مسابقات یک چهارم نهایی

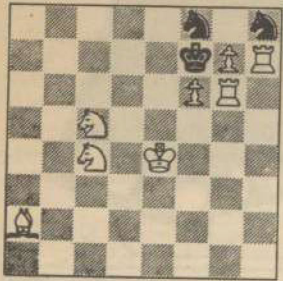
جام ملتهای اروپا درگیرند و باید تمام نیروی خود را متوجه این مسابقات کنند و پس از پایان این مسابقات هم، چون به همین مناسبت فصل ۷۱-۷۲ برایشان فصل بسیار سنگینی بوده بهمدت استراحت بین دو فصل برای تدارک مسابقات مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۴ بیش از هر فصل دیگری احتیاج دارند و نمیتوانند آنرا برای شرکت در جام جهانی کوچک که برایشان چندان اهمیتی هم ندارد صرف کنند. گروه دوم کشورهایمانند اتریش و اسپانیا بودند که در مسابقات مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۰ ناکام مانده بودند و به همین جهت میخواهند تمام قدرت و امکانات خود را از هم اکنون برای موفقیت در مسابقات مقدماتی ۱۹۷۴ مصروف کنند و نمیتوانند در هیچ یک از برنامه‌هایی که از چند ماه قبل برای این دو سال تنظیم کرده‌اند تغییر بدهند و بخصوص نمیتوانند بازیکنانشان قبل از شروع نبردهای انتخابی جام جهانی دچار فرسودگی یا ضربدیدگی شوند؛ بخصوص که بازی کردن در استادیوم‌های آمریکای جنوبی کار چندان آسانی هم نیست. پس از این تصمیم کشورهای طراز اول اروپا، جام جهانی کوچک بمقدار زیادی اعتباری را که برایشان تصور بود از دست داد. البته این بدان معنی نیست که تصور کنیم ارزش فوتبالی که در این جام عرضه میشود خیلی کاهش یافته است چون بهرحال کشورهای صاحب فوتبال آمریکای جنوبی و مرکزی مثل اورگوئه - آرژانتین - پرو - شیلی - مکزیک و خود برزیل در این جام هستند و تیم‌هایی هم که از اروپا می‌آیند فوتبال‌های باارزشی هستند چون مثلا جای انگلستان را که به برزیل نمی‌رود اسکاتلند میگیرد که ارزش بازیکنانش باچی به تیم انگلستان نسیده‌اند و بازی تیم دیگری که جای بلژیک را خواهد گرفت ایرلند است که بیش از نیمی از بازیکنانش سپهره‌های حساس مسابقات دسته اول انگلستان هستند بخصوص که این کشورها به همراه تیمهای دیگری مثل فرانسه که از جام جهانی گذشته بی‌تیم بوده‌اند میخواهند با استفاده از حداکثر قدرت خود ارزش فوتبال خود را در یک آزمایش مشکل و طولانی نظیر جام جهانی بیازمایند و از این راه اتکاد به نفس لازم را برای تیمشان دست‌وپا کنند و عقده‌های شکست‌های گذشته را بکشایند. غرض از این بحث آنکه از هم‌اکنون با وجود اینکه هنوز تمام

آورده (حذف اسرائیل از مقدماتی المپیک) در استادیوم ملی بانکوک حریف دندان‌تیزی برای همه از جمله تیم ایران خواهد بود. در ردیف بعدی باید تیم‌های عراق، کره جنوبی و کویت را نام برد که تشنه جبران شکست مقدماتی المپیک هستند و بهرحال در میدان جام ملتهای آسیا چیزی برای باختن ندارند و روشن است که تیم‌هایی که بی‌محابا و ترس از شکست پا بمیدان مسابقه میگذارند تا چه حد برای تیم‌های صاحب عنوان خطرناک هستند بخصوص کره جنوبی برای ما؛ چه کره‌ای‌ها همیشه در خاک تایلند تیم‌های ما را متوقف کرده‌اند و در واقع در غالب کره سیاه ایران ظاهر شده‌اند. چند هفته پیش تحت عنوان «تیر المپیک را به هدف برزیده اهمیت نسبی مسابقات مقدماتی المپیک و جام ملتهای آسیا را برای ایران بررسی کردیم و در این بررسی کفه المپیک سنگین‌تر نمود. البته در آن زمان بعد جدید جام ملتهای آسیا مطرح نبود و حتی با تصمیم قبلی برزیل در نمره انتخاب تیم آسیایی مسابقات جام جهانی کوچک این عامل هم به اهمیت مسابقات قبل از المپیک مینافذد ولی با تصمیم تازه برزیل و کنفدراسیون آسیایی فوتبال، وضعیت متادل کفه‌های ترازو تغییر کرده است.

برای آنکه بتوان با شرایط فعلی مقایسه صحیحی انجام داد ابتدا باید دانست که از نظر کمیته المپیک و آقای اوری برانداج تیم آسیایی که در جام جهانی کوچک شرکت می‌کند اجازه خواهد داشت در المپیک مونترال هم حضور پیدا کند یا نه. اگر جواب کمیته المپیک مثبت باشد تجربه و نتایجی که برای تیم فوتبال ما از مسابقات برزیل منصور است آنچنان با ارزش هست که تیم ملی ما برنامه سنگینی را که قبلا درباره آن بحث کردیم دنبال کند ولی چنانچه جواب منفی باشد یعنی شرکت در مسابقات برزیل مانع ورود به المپیک باشد آنوقت باید اهمیت این مسابقات را برای ایران بررسی کرد و یکی را انتخاب کرد و به مسابقات انتخابی مربوط به آن پرداخت. پس ببینیم هر یک از این مسابقات چه نتایجی برای ما دارد.

اگر ما برای مسابقات دوره نهایی المپیک انتخاب شویم و این مسابقات را خوب تدارک کنیم و تیم خود را در حد تیم المپیک ۶۶ تکیو یا کمی بیشتر از آن آماده کنیم میتوانیم امیدوار باشیم که حداکثر مقام چهارم یا سوم المپیک را بدست آوریم و تازه این در صورتی است که در دسته بندی‌های مقدماتی با قرعه موفق مواجه شویم چون تیم‌های اروپای شرقی را در المپیک محروم شود چون باید نهائی مقدماتی المپیک را در برمه در راگون برگزار کند و میدانیم که برمه روی زمین خود حد مستغیر است. در این صورت که خود میمانندار مسابقات ملتهای آسیا است با تکیه به خوبی که در بازی‌های اخیر به

تهیه و تنظیم: جهانگیر افشاری



## مسئله شطرنج شماره ۳۷۰

— Fa2 — Ce4 — Ce5 — سفید ۸ مهره  
— Re4 — Pf6 — Tg6 — Pg7 —  
— Th7.  
— Rf7 — Cf8 — Ch8. سیاه ۳ مهره

سفید بازی را شروع و در دو حرکت سیاه را مات میکند  
حل مسئله شطرنج شماره ۳۶۰  
سیاه در دو حرکت مات میشود

سفید	سیاه
1- Dh4-f2	1- R-d4
2- Ce3-f5++ مات	1- R-f4
1-.....	1- R-f6
2- Ce3-d5++ مات	1- Dh1xTg1
1-.....	1- Ph3-h2
2- Ce3-d5++ مات	1- Dh1-g2
1-.....	
2- Ce3-g4++ مات	
1-.....	
2- Ce3-g4++ مات	

علامت اختصاری مهره‌های شطرنج  
P = فیل F = اسب C = رخ T = وزیر D = شاه R =

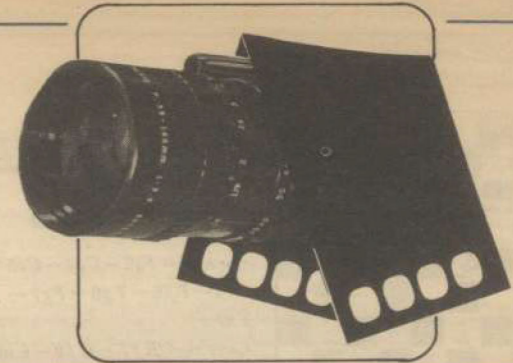
## در سینما ماژستیک ادامه دارد

# محفل

## بازگشت: نصرت‌اله کریمی ایرن

محصول استودیو میثاقیه

خیابان شاه: چهارراه فروردین تلفن ۶۶۸۴۶۱



# نقد فیلم‌های هفته

از بیژن خسند



مردی در میان مردان

## مردی در میان مردان

\* «پل نیومن» در دومین فیلمی که کارگردانی کرده است، همچنان خود را یک کارگردان قابل‌پذیرش نشان می‌دهد. و این همه برای هنرپیشه‌یی که در عین حال پشت دوربین نیز قرار می‌گیرد، امتیازی بشمار می‌آید.

حرف اصلی فیلم «مردی در میان مردان» را در یک نما، در نوشته‌ی سی پر یک تکه چوب می‌بینیم: «حتی یک اینج هم از دست نده».

و این جمله، درونمایه‌ی اصلی این فیلم است.

مکان وقوع داستان، یک منطقه‌ی چوپبری در اورگون، و زندگی خشن این مردان است، که در عین حال می‌بینیم کارگردان این خشونت را با نرمش و انعطاف‌پذیری موجود در زندگی، درهم آمیخته است.

فضایی که کارگردان برای داستان خود می‌خواهد بسازد - هرچند به دشواری و دیر - اما ساخته می‌شود. در ساختن این فضا، فیلمساز، روابط افراد یک خانواده یا یکدیگر، و روابط افراد این خانواده را با دیگران، به‌خدمت گرفته است.

در حد روابط افراد خانواده با مهاجر به‌برگردان فارسی‌فیلم اعتماد داشته باشیم - وقتی این روابط قرار است یا گفتگو و صحبت ساخته شود، صحنه سقوط می‌کند، مثل گفتگوهای

حالت یک ماشین عظیم سحر و جادو را دارد که در بدنیایی دیگر می‌کشاید، در دنیایی که یک قهرمان - و یا ضد قهرمان - به تنهایی قادر به همه کاریست.

و می‌بینیم که در این فیلم، می‌بینیم که در این فیلم، حالت انسانی‌تری پیدا کرده است. برنده‌ی همیشه‌ی او نیست، اما برنده‌ی تنهاییست. و علاوه قتل و خونریزی، به‌صورت قبلی، کمتر وجود دارد.

فیلم «الماس‌ها ابدی‌اند» را «گای هیلتون» کارگردانی کرده است اما یک اشکال اساسی در کار این

فردو نفر وجود دارد: هردو خسته‌اند، تهیه‌کننده‌های معروف (پروکولی - سالتزمن) لحظه‌ی مناسب را دارند، اما آدم‌ها دیگر تغییر کرده‌اند.

این می‌بینیم (شون کانی) دیگر خسته و بی‌حوصله است، نگاه کنیم به یکی از تکیه‌های این فیلم‌ها: صحنه‌های عشق‌بازی و سکس.

و این خستگی به‌حدیست که خود تهیه‌کننده‌ها از صحنه‌های عشقی و سکسی حذف کرده‌اند. زیرا وقتی مرد تا این حد خسته و بی‌حوصله بنماید، زن هرچقدر هم برهنه و بدون روپوش باشد، تأثیر صحنه بر تماشاگر بکلی از بین می‌رود.

صحنه‌های زرد خورده نیز - در حدی خفیف‌تر - از همین خستگی نشانه دارد.

حتی می‌توان نتیجه گرفت که کارگردان

این تب بزودی فروکش نکند، اما از همان هنگام یک اشکال پیش آمد، و آن رقابت هر یک از فیلم‌های می‌بینیم با فیلم قبلی خود بود.

\* هر بار فکرها و ابداعات تازه‌تری لازم بود، و در این حد دیدیم که پیشروی کامل بود.

در این رشته فیلم‌ها «دکتر نو» و «از روسیه با عشق» بهترین بودند - پس از آن نوبت به «پنجه طلایی» رسید که کارگردان آن «گای هیلتون» یک اشتباه عظیم مرتکب شده بود، و آن این بود که می‌بینیم در طول بیش از دو سوم فیلم اسیر بود، و این مثل آنست که «جان‌وین» در یکی از فیلم‌های وسترنش، نقش یک زندانی را ایفا کند!

اگر در یکی از فیلم‌های بی‌درهپی قدیمی مثل «پلای جای نازی‌ها» می‌بینیم که قهرمان فیلم، همواره حریت را از وجود خود مطلق می‌کند، به‌او امکان دفاع می‌دهد، و بعد سلاح خود را شلیک می‌کند، از این پس «می‌بینیم» و زادو ولدهای خلف و ناخلف او، به نحو دیگری رفتار می‌کردند. صحبت بر سر فرست و دفاع نبود، هر که زودتر شلیک می‌کرد، او برنده بود، حتی اگر این شلیک بی‌سرویی یک مرد مجروح بی‌دفاع انجام بگیرد (دکتر نو).

در این ماجرا آنچه مسلم است اینست که لحظه‌ی ورود این نوع «ضد قهرمان» به سینما، درست در همین لحظه بود. پس از آن دیدیم که چگونه از این پدیده استقبال شد، و چگونه تب می‌بینیم سراسر دنیا را در خود گرفت.

«الماس‌ها ابدی‌اند» همچنان

## الماس‌ها ابدی‌اند

\* قبل از این اشاره‌هایی داشته‌ایم که پدیده‌ی «می‌بینیم» چه تأثیر و تغییر شگرفی در عالم سینما بوجود آورد: این تغییر، علاوه بر نحوه و چگونگی داستان‌های جدید، شامل موجودیت قهرمان‌های جدیدی در این داستان‌ها نیز شد. قهرمان‌هایی که هیچیک از صفات سابق قهرمان‌های فیلم‌ها را نداشتند.

اگر در یکی از فیلم‌های بی‌درهپی قدیمی مثل «پلای جای نازی‌ها» می‌بینیم که قهرمان فیلم، همواره حریت را از وجود خود مطلق می‌کند، به‌او امکان دفاع می‌دهد، و بعد سلاح خود را شلیک می‌کند، از این پس «می‌بینیم» و زادو ولدهای خلف و ناخلف او، به نحو دیگری رفتار می‌کردند. صحبت بر سر فرست و دفاع نبود، هر که زودتر شلیک می‌کرد، او برنده بود، حتی اگر این شلیک بی‌سرویی یک مرد مجروح بی‌دفاع انجام بگیرد (دکتر نو). در این ماجرا آنچه مسلم است اینست که لحظه‌ی ورود این نوع «ضد قهرمان» به سینما، درست در همین لحظه بود. پس از آن دیدیم که چگونه از این پدیده استقبال شد، و چگونه تب می‌بینیم سراسر دنیا را در خود گرفت.

## روی درخت نارون

\* یکبار دیگر، با یکی از فیلم‌های «لویی دوفونس» به‌سینمای محریری از فکاهی می‌رسیم که لحظه‌ی مقایسه با فیلم‌های فکاهی خوب را از بین برده است.

«سرو کورب» کارگردان، هواملی را که در اختیار دارد، حتی در خدمت یک فکر در نمی‌آورد.

فکر اول، یک مرد موفق را در اقتصاد و بازرگانی یک کشور نشان می‌دهد، که در عین ظاهر به راستی و درستی، بزودی خواهیم دانست که همه‌ی موفقیت خود را از راه تزویر و ریا به‌دست آورده است. این آگاهی را البته تماشاگر با گفتاری در متن فیلم، به‌دست خواهد آورد، و نه از طریق تصویر - مطابق با آنچه سنت و قرارداد به‌دست می‌دهد، این نوع شخصیت، در پایان ماجرا باید به‌سزای اعمال خویش برسد.

پس، یک آغاز و یک پایان داریم. و میان این دو را باید پر کرد، که یعنی ماجرا، و تمامیت فیلم. اما ببینیم ماجرا - و فکر دوم که کارگردان خود را اسیر کرده است، چیست؟

فیلم، موقعیت خانواده‌نست به‌دیگران روشن می‌شود؛ آنها حاضر به شرکت در اعتصاب نیستند، و میل دارند به نفع خودشان و قراردادهایشان عمل کنند.

همزمانی تکوین دو انفجار، همچنان به‌موازات هم به جلو می‌رود، و تا قبل از لحظه‌ی برخوردها و انفجارها، تصادم‌های کوچک وجود دارد؛ مثل صحنه‌های چای‌خانه، و برخورد پدر با دیگران - که از این طریق کارگردان در بازسازی فضا و محیط نیز بسیار مدد گرفته است.

با مقصده‌چینی‌های قبلی، تماشاگر انتظار برخوردار خانواده با دیگران، و در واقع انفجار خارجی را دارد. که می‌بینیم کارگردان، این کار را با ظرافت انجام داده است: تمام دیگری بازگو می‌شود.

که مصلک این دو قضیه در ساختن رابطه‌ی تنهایی دو برادر تأثیر قطعی دارد. موجودیت همسر - با تذکر مجدد بر بی‌اعتمادی نسبت به نسخه‌ی موجود مادی در صحنه‌ها، گسترده‌تر از شخصیت مادر می‌نماید، که فقط از طریق گفته‌ها و صحبت‌ها موجودیت می‌یابد.

و تمام این آغازها، از لحظه‌ی ورود برادر کوچک‌بندید می‌آید؛ ماجرای رابطه‌ها، که همسر و مادر همچنان آغازکننده هستند.

همزمان با هسته‌ی انفجاری که در داخل خانواده بوجود می‌آید، روابط افراد خانواده با دیگران نیز در همین مرحله قرار دارد. در نخستین صحنه‌ی

خانواده، قبل از آن انجام گرفته است و این انفجار فقط به نابودی می‌انجامد، که تمامیت نابودی به‌پیروژی می‌رسد؛ برادر زیر تنه‌ی درخت در رودخانه غرق می‌شود، پدر نیمه‌فلج، یک دست و جان خود را از دست می‌دهد - و قبل از آن دیدیم که در مخالفت با این خانواده، ابزار کار آنها را از بین برده‌اند.

اما در همین نابودی مطلق است که دو برادر باقیمانده به تفاهم و به پیروزی می‌رسند، در حالیکه دست قطع شده‌ی پدر نشانه‌ی این پیروزیست. در این ماجرا، حتی نشانه‌های بدویت و روزهای آغاز، وجود دارد؛ تمام این مسایل و مشکلات مردانه، در میان مردان حل و فصل می‌شود، و به انجام می‌رسد، و قانون و نشانه‌های آن، دخالتی در آن ندارد.

پل نیومن در صحنه‌پردازی و کارگردانی خود موفق است؛ از حرکات معیارات و زاویه دوربین، اجتناب دارد، خیلی راحت کار می‌کند و تمام آنچه را می‌خواهد بگوید، خیلی راحت بیان می‌کند.

اما فیلم در لحظه‌هایی، در راه بازسازی فضا و موقعیت‌ها، دچار تطویل و در نتیجه کند می‌شود.

در حد موفقیت در بیان روابط آدم‌ها یا یکدیگر، شخصیت‌سازی‌ها نیز موفقیت دارد، به اضافه‌ی شخصیت بی‌دون آنکه بخواند حرف خیلی مهمی بزند - حرف خود را گفته است، و این همه برای دومین فیلم هنرپیشه‌ی کارگردانی می‌کند، کافیت.

و می‌بینیم که در این قسمت هیچگونه سیر داستانی وجود ندارد: فقط مقداری حرکات و حرف‌های بی-معنی و زاید بین سهرنشین اتومبیل رد و بدل می‌شود، که علیرغم سعی بر فکاهی بودن آن، بکلی فاقد این خاصیت است.

نتیجه‌ی که احتمالاً کارگردان قصد رسیدن به آن ندارد، تذکر روحیه‌ی اطرافیان این مرد، و دیگران است (مثل همسر مرد)، که اما تأثیر قابل پیش‌بینیست - چون از قبل در پیشبرد ماجرا ندارد. و علاوه تأثیر فکاهی کامل را نیز اخذ نمی‌کند، و فقط در صحنه‌ی صاحب‌هی تلویزیونی با یک متخصص باقی ماند، که در برابر هرگونه سؤالی، هرگونه امید را نفی می‌کند.

ولی سطح شوخی‌ها هم حتی یک‌دست نیست. مثل صحنه‌ی کشتی تفریحی یک مرد پیر، و تعدادی دختر جوان و جذاب - با یک شوخی خیلی تکراری؛ هنگامی که مرد پیر، اتومبیل را بر روی درخت می‌بیند، از توشیدن بیهوشی‌یوان مشروب‌ش‌خودداری می‌کند - که به یک شوخی عجیب، و خارج از سطح شوخی‌های فیلم می‌رسد؛ کشتی تفریحی بر اثر انعکاس نور ذره‌بین (برای جلب نظر و استمداد) منفجر می‌شود، و همه چیز از بین می‌رود.

شوخی بعدی فیلم که باز به یک گزارشی تلویزیونی بر می‌گردد. همچنین معروف فیلم «بیلی وایلدر» بیاد می‌آورد، هنگامی که همه مردم جمع شده‌اند تا چگونه مرگ تکلیف گرفتار را در یک موقعیت استثنایی ببینند. که این برادر فیلم‌گور، به حالت نمایشی و تکان‌دهنده از آن اخذ شده، و نه حالت فکاهی سحر چند که این قصد در بین بوده است. آخرین شوخی فیلم، مجموعه‌ی شوخی‌های مربوط به رانگیمیل می‌کند، هنگامی که نشان می‌دهد اتومبیل و سرنشین‌هایش، به وسیله‌ی رقبای، با هلیکوپتر به یک جزیره‌ی کوچک منتقل شده‌اند.

به این ترتیب، کارگردان، گذشته از فکر «یک اتومبیل بر روی یک درخت معلق» قدیمی فراتر نمی‌گذارد، و در همان لحظات اولیه‌ی ماجرا در داخل اتومبیل، فیلم سقوط می‌کند.

ضعف کامل فیلم را این بار تمام عوامل با هم موجب شده‌اند: داستان فیلم ناقص و ضعیف - صحنه‌پردازی و کارگردانی ناموفق - و به اضافه‌ی عدم شخصیت‌سازی، اشخاص داستان هیچکدام در قبال داستان فیلم، وضع مشخصی ندارند، و فقط در نقش خودشان ظاهر شده‌اند: مثل لویی-دوفونس و جِرالدین چاپلین. و در نتیجه فیلمساز، فیلمی بوجود آورده است که بیش از سه چهارم آن بکلی زاید است!

ما سه نفر هستیم.  
اولی مان دوست دارد فکر کند  
که طنز است.  
دومی مان هم چیز می پرسد.  
سومی پرسیست با گیس‌های  
بلند (گویا نقاش است).  
ما سه نفر رفتیم سراغ آقای که  
مجله تماشا را راه می‌اندازد.  
گفتیم: آقا ما دو صفحه می-  
خواهیم.  
که اولی توی آن طنزهای  
دومی پرسد.  
سومی بگشدد.



## واز این حرفها

در کنار بحث‌های داغ، داغ که درباره انواع هنرهای متداوله (که گمان می‌کردیم هفت تا باشند اما با آن حسابی که هر یک از فضلا می‌کنند شماره آن از عدد بیرون رفته است). جاریست لازم دیدیم که پانکی از ایشان به‌گپ بنشینیم. گپی با آقای ناقلا (شخصیت مورد مصاحبه تخیلی است و شباهت آن با هر شخص دیگر باعث خجالت نویسنده آن است).  
● آقای منتقد راستی برای منتقد بودن در درجه اول صرفاً برای آنکه از دور ظاهراتان فریاد بزند که منتقد هستید چه نکاتی را رعایت می‌کنید؟  
- برای منتقد بودن در درجه اول لازم است که از کلیه هنرها مطلع باشید، مقصود اینست که لازم نیست که از کلیه هنرها با اطلاع باشید کافی است خودتان را راجع به همه هنرها با خبر نشان دهید.  
● آقای منتقد برای اطلاع هرچه بیشتر خوانندگان ما خواهش می‌کنم میزان تحصیلات نقد لوزی خودتان را بفرمائید.  
- والله من از او ان کودکی احساس می‌کردم که هنر مرا دوست دارد و من هنر را از همان هنگام بود که نقد را شروع کردم، راجع به نوع آبتابانها، بستنی و غیره و کم‌کم این نقد توسعه پیدا کرد می‌توانم بگویم که در سن ۶ سالگی بود که کتاب خود را راجع به فلسفه آبتابان و برتری آن بر بستنی نوشتم، البته دوسال بعد عکس این عقیده را پیدا کردم و این عقیده کاملاً بر اثر تحقیقات بیشتر بعمل آمد. بهمین ترتیب پیش می‌رفتم تا بالاخره دوران عاشقی پیش آمد و من درباره عشق قندهالی از مشوق گرفتم. این تفکرها متأسفانه مورد توجه مشوق واقع نند و او ناقد دیگری را بعنوان شوهر انتخاب کرد، نتیجه این عدم موفقیت کتابی بود درباره شکست در عشق که هم‌زمان با آن من بطور ناگهانی متوجه هنر نو شدم و به‌عالم هنر نو پردم و شروع کردم به نقد نویسی درباره انواع هنر مختلفه.  
● معمولاً یک اثر هنری که مورد نقد شما واقع میشود از چه زاویه و نقطه‌ای مورد توجه شما قرار می‌گیرد؟  
- نقطه و زاویه دید من بسته به نقطه و زاویه دید هنرمند دارد برخورد من!!  
البته بستگی دارد به اینکه بر سر شام قبل به چه توافقاتی رسیده باشیم، همچنین بر سر مشوق مشترک و ایضاً بر سر دادن پول شام و غیره.  
● خوب حالا اگر این هنرمند که اثرش مورد نقد شما واقع میشود از نظر جنسیت فرق کند آیا تأثیری بر نقد شما خواهد داشت؟  
- خوشبختانه من جزو آن عده از منتقدینی هستم که هم غیر همجنس‌هایم را دوست دارم و هم همجنس‌ها را، این بستگی تام به هنرمند مربوطه دارد.  
● علت انتخاب این حرفه بردآمدن را من می‌توانم سؤال کنم؟  
- خوب خودتان که می‌گویید بر درآمد، این بزرگترین دلیل می‌تواند باشد.



## مصاحبه‌ای با آقای منتقد

آقای که مجله تماشا را ر  
می‌اندازد  
گفت: خوب  
.....  
ما نمی‌خواهیم حتماً بخندید.  
قصد دلفکی نیست.  
از همه خواهیم خواست که  
کمکمان کنند (کاریکاتور  
یست‌ها، طنز نویس‌ها) تا  
بتوانیم  
همراه با شما  
با طنز معاصر کشورمان و ده  
آشنا شویم.

● من یک سؤال خصوصی و در غیر  
حال فنی می‌خواهم بکنم، سوابق شغلی‌تان  
را می‌خواستم بدانم؟  
- والله من اول کارم با کارمندی  
اداره شروع کردم اما به‌این نتیجه رسیدم که  
کار پر درآمدی نیست، بعد وارد کار  
خرازی-فروشی شدم که در آن کار هم  
متأسفانه به‌این علت که شباهت دزدی اموال  
را به‌سرقت برد به‌نتیجه نرسیدم. بعد وارد  
کار بوتیک‌داری شدم، از اینجا دیگر همه  
چیز فرق کرد و من با هنرمندان زیادی آشنا  
شدم، کم‌کم به‌ارز نقد کردن پی بردم.  
● چه انگیزه‌هایی!! خوب الان شغل  
اصلی‌تان یعنی حرفه‌تان چیست؟  
- راستش بویکم را هنوز دارم و کار  
نقد را هنوز ادامه میدهم، والان من می-  
خواهم سر نوشتنم را در مورد انتخاب بوتیک  
و کار نقد نویسی مشخص کنم که البته ابتدا  
باید بی بوم که کدامیک پر درآمدترند.  
● آیا امکان ندارد که از تلفیق این  
دو نظر تان تأمین شود؟  
- البته کار بوتیک و نقد از هم جدا  
نیستند بطوریکه گاهی اوقات شدت این  
دو باهم قاطع میشوند و بارها اتفاق افتاده  
است که من در عین «پرو» لباس ناگهان  
یک شاعر بزرگ را کشف کرده‌ام و  
همچنین در حین کشف یک شاعر بزرگ  
توانستم یک کت و شلوار را بفروشم.  
● فکر نمی‌کنید باز میانه خاص نقدی  
که در ایران وجود دارد، هنر هشتم به‌ظهور  
پیوسته باشد؟  
او در جواب گفت: Yes  
من گفتم Are not a Girl  
او گفت No و بعد از هم جدا شدیم.

## درباره نویسنده

«وودی آلن» همه کاره، که سالها یکی از  
موفق‌ترین و خلاق‌ترین نویسندگان و اجراکننده کمدی  
بوده است، اخیراً فعالیت‌های خودش را به عالم  
سینما و تئاتر گسترش داده است. در پی فیلم موفق،  
«تازه چه خبری سی کت؟» فیلمسای «وحی‌شده»،  
لیلی و بیژن» و «پول را بردار و درو» آمد.  
نمایشنامه «آب را نغورا آلن» را «هریک» تهیه کرد  
که در آن بحساب هرچه نقد و منتقد بود رسید. و  
البته بعد از بازی وودی در «کازینورویال»،  
دیگر هرگز همان قبلی نبود. آیا موفقیت وودی  
آلن را نابود کرده است؟ نه، و انطور که «تایم»  
از او نقل کرده «حالا فرقی این است که از طبقه  
بهتری از زنان شکست می‌خورم» و همین «تایم»  
او را «یک موجود مسخره یک گرگ عصبی» وصف  
کرده است. این هنرپیشه، کارگردان و نویسنده  
با استعداد و متخصص بیماریهای زنان، همچنان‌که  
در «جنگ من با وسایل ماشینی» با شکستی‌های  
تمدن جدید روبرو میشود، ناتوانی‌ها و فانتزی‌های  
همگی ما را فریاد میکند.

بعد در دفتر تهیه کننده در «برانک» رفت، و توی  
ساختنش رفت و سوار آسانسور شدم، و توی آسانسور  
هیچکس نبود، هیچ کس، روی دیوار هیچ دکمه‌یی نبود،  
مشکل آسانسور نبود، هیچ، بعد صدایی شنیدم که میگفت  
«لطفاً شماره طبقه‌تان را اعلام بفرمائید» و من دور و بر  
خودم نگاه کردم، و هیچ ندیدم. باز هم صدا را شنیدم.  
«لطفاً شماره طبقه‌تان را اعلام بفرمائید» من عجیب آدم  
یزدلی هستم. هر وقت یک چیز فوری اتفاق می‌افتد، کنترل  
ماهیچه‌ها دستخبر خودم را از دست میدهم. خلاصه، این صدا  
را باز شنیدم، و بالاخره نگاه کردم به دیوار نوشته که  
«این آسانسور با اصل صوتی کار میکند. لطفاً شماره  
طبقه‌تان را مشخص کنید تا آسانسور شما را به آنجا  
برند»  
در نتیجه گفتم «لطفاً، سه».  
و درها بسته شدند. و آسانسور شروع کرد به بالا  
رفتن بطرف طبقه سه. و در راه احساس کردم که خیلی  
از خودم ممنونم، چون، با لهجه کمی یهودی صحبت  
کرده بودم و آسانسور هم خیلی خوب حرف می‌زد. یاده  
شدم. و همین‌طور که داشتم توی راهرو میرفتم، فکر  
کردم که آسانسور چیزی گفته و من هم آن چیز را  
شنیده‌ام. بنابراین تند بچییدم، اما درها بسته شدند و  
آسانسور پالتین رفت. بهر حال نمی‌خواستم با یک آسانسور  
دست به یقه شوم - دستم نه در هالیوود.  
اما حالا قسمت ناراحت کننده داستان را بشنوید.  
من هرگز روابط حسنه‌یی با چیزهای ماشینی نداشته‌ام.  
غالباً این است که اگر توانستم با چیزی اختلاط بکنم،  
یا آنرا بوسم، یا نوازش کنم، فوری از دستش ناراحت  
میشوم، من ساعتی دارم که برخلاف حرکت عقربه‌های ساعت  
حرکت میکند، و تومر من نان توست را از طرفی به طرف  
دیگر میاندازد و آنرا می‌سوزاند؛ از دوش خودم نفرت  
دارم. اول از دوشم پدم آمد، بعد این بد آمدن من، چیزی  
شد خلاف دشنم.

مثلاً اگر یک وقت مشغول گرفتن دوش باشم، و یک  
بابائی در امریکا مشغول کثافت کاری باشد، سم من  
محصول نهایی این بابا است! با خط سرخی روی کمرم  
از توی وان بیرون می‌برم و صدویچانه دلار پول دارم و یک

## رونالد سیرل، کاریکاتوریست

«رونالد سیرل» بسال ۱۹۴۰ در کمبریج  
زاده شد و به «مدرسه هنری کمبریج» رفت.  
پانزده‌ساله بود که طرح‌های جنبه  
شوخی و مظلیمه داشت در «خبار روزانه  
کمبریج» چاپ شد. بسال ۱۹۳۹ به «رویال  
انجینیرز» ملحق شد، در مالایا جنگید، و  
اسیر ژاپونیا شد. سالی را در «راه‌آهن  
«چانگی کاتول» در سنگاپور اخراج شد.



باران می‌بارد.  
سر تان را درد نیارود؛ چند سال پیش یک شب توی  
منزل تنها بودم. جلسه‌یی با دارو ندارم تشکیل دادم. دارو  
ندارم را در آوردم و دور و بر خودم چیدم. توسترم، سانه،  
هم زنم، و همه‌شان توی اطاق نشیمن. پیش از این هرگز  
توی اطاق نشیمن نیامده بودند! باهاشان صحبت کردم.  
با تاتاک آنها صحبت کردم. سر صحبت را با یک شوخی  
باز کردم و کم‌کم، نکته به نکته پیش رفتم.  
حسابی جدی شده بودم. بعد آنها را سر جای خودشان  
گذاشتم. احساس کردم حالم خوب شده. قوی شده‌ام. اما  
دو روز بعد، وقتی که داشتم تلویزیون تماشا میکردم -  
براندان دکتر جوینس - یکبار تصویر رقصش گرفت و  
شروع کرد به بالا و پایین پریدن. خوب، راست من پیش  
از اینکه به حساب کسی یا چیزی برسم، اول با آن کس  
یا چیز صحبت می‌کنم رقص سراغ تلویزیون و گفتم «فکر  
میکنم که قبلاً راجع به این موضوع صحبت کرده باشم»  
اما تصویر انگار حالش نفی شد و همین‌طور بالا و پایین  
میرفت، بالا و پایین میرفت؛ دست آخر زدمش! وقتی می‌زدمش  
چه احساس راحتی میکردم! زدم پدر صاحبش را در آوردم.  
با لگد به صفحه زدم. بیج‌هاش را داغان کردم! آنتنش را  
تکه پاره کردم. (سه شب بعد همه‌شان بخواب آمدند!)  
چه احساس محترمی داشتم.  
(حسابی همین‌گویی دارم می‌نویسم). دستگاه را داغان  
کردم. پیروزی بشر.

دو روز بعد رفتیم پیش دندانپزشک. اما تو بدتم چنان  
خفری عمیقی پیدا کرده بودم که دکتر مرا پیش یک حکیم -  
باشی‌فر ستاد: حلاله‌توی یک ساختمان در وسط «مانه‌تان» هستم  
اینجا هم از همان آسانسورهای ووتی‌دارند. خلاصه رفتیم تو و  
صدایی شنیدم که میگفت «لطفاً شماره طبقه‌تان را اعلام بفرمائید»  
حالا هم خیلی دلخوردم چون حالا در «کوست» بودم و گفتم  
«لطفاً شانزدهم» همین‌طور که داشتم بالا میرفتم گفت «ببین  
شما همان شخصی هستید که تلویزیون را کتک زدید!!»  
بعد آسانسور تند تند مرا بین طبقه‌ها بالا و پایین  
می‌برد و دست آخر توی زیر زمین پرتم کرد بیرون و یک  
چیزی را بصدای بلند گفت که بنظرم ضد سامی بود.  
و پایان این داستان این است که من آن روز پدر  
مادرم را خبر کردم و مادرم بمن گفت که پدرم را از کار  
بیکار کرده‌اند. پدرم ده سال تمام برای آن مؤسسه  
کار کرده بود، از کار بیکار شده بود. یک وسیله  
کوچولو جای پدرم را گرفت که تنها فرقی با پدرم این  
بود که کارها را خیلی بهتر از او انجام میداد. چیزی که  
غمگینت میکند این است که مادرم سراسیمه از خانه بیرون  
زد و یکی از زهمان وسیله‌ها را خرید.

ازب صوت خریدم، اما وقتی که توش صحبت میکردم  
همه‌اش میگفت «میدونم، میدونم»!  
من یک دوربین پولورویدم دارم. این دوربین اول کار  
عکس‌ها را در عرض دو دقیقه تحویل میداد نمی‌خواهم چیزی  
بگویم، اما بعد کم‌کم عکس‌ها را در عرض پنج دقیقه تحویل  
داد. دست آخر یک یادداشت مختصر بمن رسید که  
میگفت «فرذا یا بگیرشان!» پس برادر را دوریشت مهربان  
باش.  
من یک چراغ مخصوص حمام آفتاب دارم. اما خاصیت  
این چراغ این است که وقتی زیرش می‌نشینم، روی سرم





داماد آینده به‌خانه دختر دعوت شده بود که پدر و مادر او را از نزدیک ببینند و البته چند دقیقه‌ای هم او را با دختر تنها گذاشتند اما پشت در گوش‌ایستادند که بشنوند چه می‌گوید. بعد از چند دقیقه، پدر به مادر گفت:

این پسر آتیه درخشانی دارد، کسی که اینهمه وعده‌های مضحک به کسی بدهد و خودش خنده‌ش نگیرد حتماً سیاستمدار بزرگی می‌شه.

فیل بزرگ باغ وحش مرده بود و فیلبان سخت بی‌تابی و گریه‌زاری می‌کرد به‌طوری که رئیس باغ وحش برای تسلی او پیش آمد و گفت:

دوست عزیزم واقعا خیالت داره که مرد گنده‌ای مت تو واسه خاطر یه فیل انقده گریه‌زاری کنه هرچند که با اون فیل انس گرفته باشه. یه هر حال خاطر جمع باشه، من یه فیل دیگه برات می‌آرم.

فیلبان حرفش را قطع کرد و هق‌هق کتان گفت:

بله آقای رئیس برای شما خیلی آسونه که از مردن فیل من ناراحت نباشین. چون شما نسیین که مجبور باشین یه قبر به‌اون گندگی واسش بکینین.

درگیردار شورشهای مذهبی ایرلند، پروتستانها این شوخی را برای کاتولیک‌ها در آورده‌اند: فروشنده کاتولیک، شب هنگام به پسرش گفت:

امروز یادت بود که آب تو شیر بریزی؟

آره بابا.

کج هم تو شکر ریختی؟

بله بابا.

الکل صنعتی هم توی ویسکی‌ها ریختی؟

بله.

پس بیا نماز شب تو بخون و بخواب.

مستر اسمیت خوشحال و خندان در خیابان وال‌استریت قدم می‌زد که در گوشه‌ای با یک روزنامه‌فروش عبوس و غمگین روبرو شد. به او گفت:

اخماتو واکن، بخند، من خودم هشت سال پیش شغل حالای تورو داشتم ولی حالارنیس یه شرکت بزرگ هستم.

روزنامه‌فروش جواب داد:

خنده فایده‌ای به‌حال من نداره آقا. چون من خودم هشت سال پیش شغل حالای شمارو داشتم.

مردی به دوستش گفت: من سويس رو می‌پرستم، بهترین ساعات عمرمو مدیون سويس هستم.

چاخان نکن بابا، تو که هیجوقت سويس نرفتی.

آره، ولی زَنم یه‌ماه رفته اونجا.

پازپرس - آلت چرم را به‌متمم به‌قتل نشان داد و گفت:

این ساطوررو می‌شناسی.

نخیر.

خیله خوب، پرش‌گردونید تو زندونش.

فردا متمم را دوباره آوردند و پازپرس پرسید:

پازم ازت می‌پرسم: این ساطور رو می‌شناسی.

بله آقای پازپرس.

هان! مت این که عاقل شدی. خوب بگو بیستم اینو کجا دیدی؟

دیروز همینجا روی میز شما.

خانم جافنده‌ای پشت فرمان اتومبیل خلافی کرد و پلیس بعد از تذکرات پی درپی و سوت‌زدنهای ممتد، موفق شد او را متوقف کند. پلیس با عصبانیت از خانم پرسید:

خانوم، وقتی من دستم رو بلند می‌کنم نمی‌دونین معنیش چیه؟

چطور نمی‌دونم آقا، بیست ساله که معلم دبستانم.

از خبرنگاران امریکایی و خارجی مقیم واشنگتن دعوت شده بود که نمونه یک هواپیمای بمب‌افکن جدید را بازدید کنند. یکی از خبرنگاران از نماینده وزارت دفاع آمریکا پرسید:

این هواپیما فاصله نیویورک تا پاریس رو تو چه مدتی طی می‌کنه.

نمی‌دونم.

نیویورک تا رم رو چطو؟

نمی‌دونم.

تا مسکورو.

دو ساعت و چهل دقیقه و چهار ثانیه.

مستر اسمیت خوشحال و خندان در خیابان وال‌استریت قدم می‌زد که در گوشه‌ای با یک روزنامه‌فروش عبوس و غمگین روبرو شد. به او گفت:

اخماتو واکن، بخند، من خودم هشت سال پیش شغل حالای تورو داشتم ولی حالارنیس یه شرکت بزرگ هستم.

روزنامه‌فروش جواب داد:

خنده فایده‌ای به‌حال من نداره آقا. چون من خودم هشت سال پیش شغل حالای شمارو داشتم.

مردی به دوستش گفت: من سويس رو می‌پرستم، بهترین ساعات عمرمو مدیون سويس هستم.

چاخان نکن بابا، تو که هیجوقت سويس نرفتی.

آره، ولی زَنم یه‌ماه رفته اونجا.

خانمی کنار دریا به همسایه‌اش می‌گفت:

عجب اوضاعیه، اینجا کنار دریاس ولی ماهی‌رو به قیمت خون باباشون می‌فروشن.

اینکه چیزی نیست خانوم، منزل ما هم تو شهر، کنار یه‌جواهر-فروشیه و نمی‌دونین چقدر جواهراش گرونه.

آقا از شلوفی اتوبوس به‌شدت ناراحت بود و هیچ دستگیره‌ای نداشت که بچسبید. این بود که دستش را به اولین چیزی که گیرش آمد پند کرد و این چیز، شانه یک خانم بود. خانم، عصبانی، فریاد زد:

نمی‌تونن دست کثیف تو جای دیگه‌ای بذاری؟

آقا جواب داد:

سدلم می‌خوادولی جرات نمی‌کنم.

پسرکی با عجله وارد خانه‌شان شد و سگ‌های را به‌مادرش نشان داد و گفت:

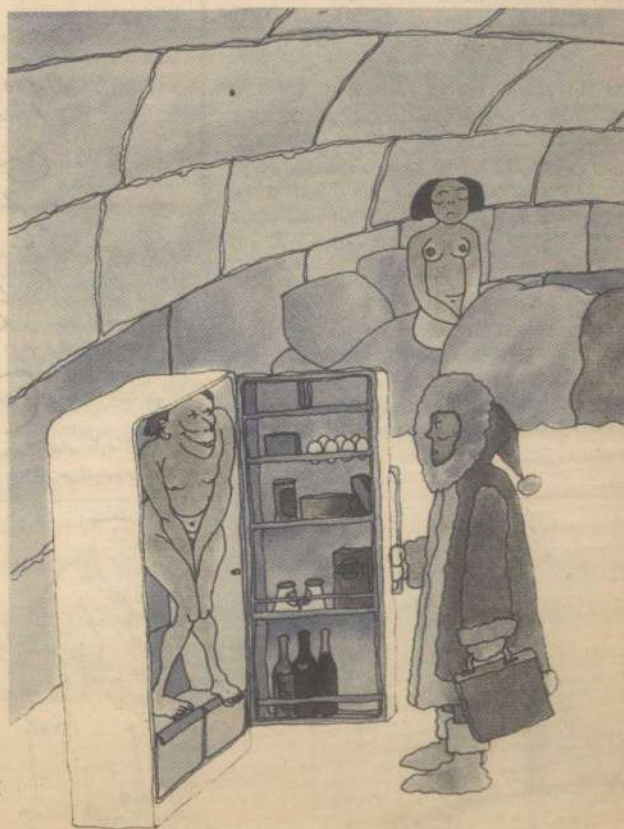
اینو تو کوچه پیدا کردم. مادر، اندکی مشکوک، به بچه گفت:

مطمئنن که این پول گم شده بوده؟

بله مامان، چون خودم دیدم یه آقایی داشت دنبالش می‌گشت.



## میان پرده



گفتگوز این دو عروسک نیست  
بحث از «عروس» آسمانهاست  
همه جاسحبت از «هبا» ست  
«هبا» با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطئن میان آسیا و اروپا ست.  
با «هبا» پرواز کنید  
هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول  
دهران - دوها - دوی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمایی ملی ایران . هبا



# کاماد



حال پیاره

